

لغز

دفتر اول و سوم

داخل نصاب امتحان منشی فاضل پنجاب یونیورسٹی
بہ تصحیح

جناب حافظ محمد شریف صاحب مولوی فاضل منشی فاضل

جے
پنج جان محمد الہ بخش تاجران کتب علوم
کشمیری بازار لاہور

نے فروری ۱۹۲۵ء میں

حمایت اسلام پولیس لاہور میں باہر ہمسام ایم غلام حسین پرنٹر چھپا کر کشمیری بازار لاہور میں شائع ہوا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انشائے ابوالفضل دقراول

گو ناگوں نیایش بھر دوسے را کہ وجود بشر را از کارخانہ عنایت خود کسوتِ حیات پوشانید
 و تیرہ دہقان کوسے منالیت را چرخِ ہدایت براہِ افروخت کہ رباعی
 ناشِ بزباں گفتیم از بے خردیت و عشقِ بدہاں گفتیم از بے خردیت
 فی الجملہ چنانست کہ دائم گفتن انصاف چنان گفتیم از بے خردیت
 و جہان جہاں ستائشِ مرثعہ سفارت را کہ سرفرازان انجمن خرد و یقین را کز رخِ ایمان و نور دین بخشیدہ
 بانبازان بساطِ معرفت و کمال را پیرودانہ جہاں آرائی خود گردانید کہ رباعی
 آں سرودِ کائنات و آں فخرِ بشر جبریل ایمن ز قربِ اُردست بسر
 خاکِ کعبِ پاشِ سرمہ دیدہ جم خاشاکِ سرِ اش افسرِ اسکندر
 روانِ شوران و شخوارِ سپند و ژرف نگہبان پایہ بلند پوشیدہ نمائند کہ چوں از بونقلوتی روزگار دینرنگی زمانہ تابانجا
 افتد شہادت اورنگ نشین بارگاہِ شکوہ و تمکین ورہ نورِ شاہراہِ علم و یقین کہ قطعہ
 عالم و عامل و علامہ عصر عارف کامل و فیاض زمان
 ہمد و فلاطونِ زمن شیخ ابوالفضل وزیرِ فغان
 ہوشربائے زمان و زمانیاں شد تیغِ قضا زندگانی گسار آن برگزیدہ نفس و آفاق گشت عالم در چشمِ جہانیاں
 تیرہ نمود و تجائے حیات دبرِ اہل معنی تنگ آمد بیت
 شہنشاہِ جہاں را در وفا نش دیدہ پُر خم شد سکندر اشکِ حسرت ریخت کاغذِ اطلالِ عالمش
 مخاوفِ آں مہرِ نشین یا رباشِ فضل و کمال کہ کارنامہ قضا و قدر و مستقرِ اصل مدارج کما است پرانند

افتاده بود منکد عبدالقادر افضل مخدوم و در والادید آن ارسطوی اسکندر نقش و راستی را بطه همیشه زادگی
نسبت فرزند می داشتیم و منظور نظر تربیت او بودم این گلدسته فرسنگ را دست آویزی شگرف بهجت
ادراک سعادت خود دانسته در فراهم آوردن آن کرسی برستم و در انتظام آن نظر تهت برگماشتم
اگر چه من تیج نشناس را چه یار اگر چه جرم قمر را پیر این از کتان دوزم و بهشت را بگل خرز هره آرایش
دیم و خورشید را به شعل افروزم و نمائش ماه به بختل کنم لیکن این پروگیان خیال و ابکار انکار را از
کمال صباحت و ملاحت بیش ازین طاقت مستوری ندیدیم خواهستم که جمال جهان آرای آنها را بر
صاحبان سخن و طالبان این فن جبهه گر سازم و این عروس زیبا و غریه رخسار مشکلی نموده
بمردان معنی و انما یم لاجرم هزار تگاپو می و جستجوئی فقره فقره از هر جا بهم رسانیدیم و بیوشن آن
دست را نگار بستم و دیده نکته بین را که خورده تماشا شئی عرائس منو نیست جلالتی و انفر بخندم و عنوان
هر یک را بقدر دریافت خود نگاشته سه قسم ساختم - نخستین - مکاتبات و ذرائع که از زبان حضرت
شاهنشا ہی بملوک یزدان و توران و امرائے عالی شان رفته و کلام معانی رخ گردانیده اند - دوم
عرائض و خطوط که خود بحضرت فاقان زمان و خوانین بلند مکان نگارش فرمودند - سوم خطب و اختتام
و انتخاب کتب و بیاض ها و نشرها و دیگر بعضی مطالب و مقاصد که در حیز عبارت در آورده اند و نگینی
را در فرصت اندک انتظام دادم و افرادان بهره فرا اند و ختم و تاریخ اتمامش بدینگونه از کشور
عدم شهرستان و جبهه گرساختم و از نهانخانه ضمیر بر فراز پیدائی آوردم . رباعی
این نسخه کز و علم و ادب نامی شد یک موج ز بحر طبع نهائی شد
در ساعت نیک چو بر سر انجام گرفت تاریخ مکاتبات علامی شد
سبحان اللہ این چه نازنینان هوش افزا اند که بر منقده شهود جلوه گری را مستعد اند و در نفری را چالاک
اما بحدت خرق را باید که از نظاره اینها دل را که خلوت کده پروگیان قدس است پیرایه نورانی
پوشند و چشم را که تابان کارخ دماغ است از آفتاب جمال شان پر نور نگین رسانند امید که همواره این
نوباده های گلشن دانش و نوپایان پین بنیش در همیشه بهار انصاف پرورش یافته بر سر سبزی و شادابی
فائز گردند -

خطاب گیهان خدیو حق پزده عدالت گز آنجوه شکوه نیر سپر ظل الہی گوہر معدن
شاہنشاہی جلال الدین محمد اکبر بادشاہ غازی عبد اللہ خاں وزیر کبیر ملک

سپاس قدسی اساس مبدی را سز گو کہ عالم گوناگون را با پذیرایشیون و فنون کہ بیاست از صور علیہ دوست
بدینروئے قدرت ابدی از انہا نخانہ بطون بارگاہ ظهور آورده طوائف انام را گاہ در قہرمان
فرمانروایان معنی کہ نفوس قدسیہ انبیاء و رسل علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ والسلام اند در
وحدت ارادگی منفرط ساختہ انتظام و التیام بخشید و گاہ در سطوت جلال مستد آریان صورت
کہ اساطین بارگاہ جبروت اند۔ انسلک دادہ بوعدت قہری نظام کارگاہ ظاہری را آرائش
و ادب جہان جہان نیایش بر روان قافلہ سالاران شاہراہ مقصود کہ سالکان مراحل معانی و فاعلان
مشاہد صورت را از ہامون ضلالت و بیابان اختلاف بدرالملک ابتداء ایتلاف آورده محمود العافیۃ و
مسعود العافیۃ بہ غلبت خانہ بقاشافتہ اند۔ باد و نالم عالم تائیدات علوی و توفیقات سماوی
قرین روزگار بزرگان والا نزاد کہ زمان حال را از شورش فتن و آشوب حوادث زمن نگاہ داشتہ
ہمگی حمت علیہ مصروف آں دارند کہ جمہور انام را از متفق و مختلف در بساط امن و بسط عافیت داشتہ
در معمری فراب آبد عالم صورت سے کوشند و او در ہنگام و فور نشاط و شمول انبساط کہ زمانہ را
سعادت بود و خاطر را بہجت و گو ترہست آبد کابل بمشاہدہ و مطالعہ لہو و مصفوت و صفاء و دیباہ و قریب
و اصطفا کہ کارنامہ نگارستان یکتا دلی بود سرور و مفرح شد و بشما تم نورائے غلت و ولاد و ادراج روحانی
بسط و ضیاء از شقائق مدائق مہانی و ریاضین مضامین و معانی آسمانہ بنایم فیض انعام روح طراوت
تازہ گرفت و دماغ فردوس ابتسام ضمیر نہایت بے اندازہ پذیرفت و ریاض حجت و قراہت
قدیمی سرسبز گشت و اساس خلوص و وفاق صمیمی استحکام یافت الحق این سجیہ رضیہ کہ در
حقیقت ملاقات روحانی و مکالمہ زبانی ست سرت افزائے دل مشاق و طرب پیرائے
ضمیر صافی ہمان تواند بود و مجاہدت صوری و مصاحبت ظاہری را بدل عدم الہی (البداء)
توان شمر و آنکہ رقم پذیرجامہ مواخات شامہ گردیدہ بود کہ توکید مہانی صبح و آصفیہ مناب
وفاق از جہانین استقام رود و اندو کہ فیما بین باشد سے بر منظر استحکام جلوه نوید پیاوست
کہ امری شریف تر در عالم کون و فساد نشاء تعلق غیر از تود و توافیق نشان دادہ اند کہ انتظام سید

کائنات پائل منوط و مربوط است و هرگاه این منق در طبقه سلاطین یا درگاه جبروت اندر ظهور آید
بر آئینه شمر برکات و منتهج حیات حال و مال خواهد بود و الوف نفوس و صنف ذی حیات در
هماد عاقبت آرام خواهند یافت در اظهار مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصداقت با ربانیت
باو سه شد که همگی بهمت حق طوبیت ما از مبادی انکشاف صبح سعادت برخلاف اکثر سه کور
فرمانروایان گذشته باصناف بنی نوع همواره بر منج ایتلاف و ارتباط بوده و هرگاه که با یکی
این دادی آل والا قد شده باشند درین مرتبه چند از چند بر ذمت بهمت ما مراقبت این
نسبت و مراعات این رابطه لازم است لهذا درین بهایم که حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و
سوالف حقوق آشنائی داشته یادگار سلطان شاطرا فرستاده استعاضیت نموده بود بموقف قبول
نرسید و نیز شاه مرخ مرزا آرزو شده آن داشت که در کابل یا در کشمیر یا در سواد بجو به تیره که از
ولایت سرحد سیرست جاگیر داشته باشد ملاحظه مقرب جوار فرموده بتمس ادباجابت مقرون نشد
در صوبه مالوه جاگیر دادیم و نیز مرزایان قندهار را بدرگاه والا طلب داشته مراست آن دیار
که از قدیم داخل ممالک محدوده است بملا زمان بابر سی تفویض یافت که مبادا جنود توران
آل حدود را از منسوبات ایران اندیشیده قصد نمایند و نیز غلط عظیم در میان ولایت آل والا
شکوه و ممالک محدوده واقع شود و نیز یکی از ادبایش بدینست در کوستان بدخشان سرحدش برشته
مدعی آن باشد که فرزند شاه مرخ مرزا ام کوز مینداریان آن ناحیه باو پیوستند هر چند مراخص
فرستاده استند و نمود توجه نفرمودیم تا آنکه اداره دشت ادبایش از آنجا که پاس سخن ناگزید
بهمت والا ست چون تخمین حرف صلح در میان آمده دل چنان بمعنی گراید که شایان بزرگ
کرده هائے ایرازی باشد قی الواقع اگر تحقیق آل سخنان دلاویز که قاصد و نامه گذارش نماید
صورت بند ازین چه بهتر والا بجائی مقرر باید ساخت تا در آن قرار نگاه بزم یک جیتی
آراسته شود و بے میانی و غیره مقاصد دینی و دنیوی مطالب موردی و منوی به بیان متعین و
طراز تحقیق روشن گردد و چنان سبع همایوں رسید که جمعی از نگس طینت بودن ما را در حدود
پنجاب دست آویز سخن ساخته آئینی که مخالف میانی دوستی باشد مذکور سه کرده اند و شای
امر سه که در خلوت سراسر دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور باید و آنچه بطراز تقریر
و تحریر پیوند و عمل برخلاف آن رود با آنکه آب دیوار و سیر و شکار این دیار خوش آمده بود
چنان بجا طریقه رسد که بصوب دارالخلافت اگر نهضت فرماییم تا زبان ژاژ فایان

بستہ آید و آنکہ تحریری رفتہ بود کہ بہ نسبت شاہرخ مرزا ہماں خباہ در خاطر است موجب
تخل شد کہ ہر گاہ در بواطن قدسیہ فرمانروایان والا شکوہ کہ مطایع انوار الہی و مظاہر اطوار
صفوت مصفا اند فبار کاندہ مسران انطباع و استقرار نئے پذیرد از سائر طبقات چگونہ قرار
گیرد علی الخصوص کہ متذکر آن خرد سالی و نادانی باشد چرا بزال مفوضہ صغیر ہو نگردد و از خود کما حقہ کہ
مورد تعصبات نسبت بایں دودمان والا شدہ بمکافات آن سرگشتہ بادیہ عزبت شد چوں پناہ
ایں جانب آورد و نقوش ندامت از نا معیہ حل او ظہور داشت در گزرا نیدہ شد و آنکہ ایمانی رفتہ
بود کہ التی نمودن شاہرخ مرزا و فرزند ان محمد حکیم مرزا بایں آستان دولت از آثار محبت
آن نقاۃ دودمان مجدد اعتلاست چگونہ در و در این متنبان خاص بایں جانب آنچنان تصور
نمودہ آید و آنکہ بمقتضائے محبت و یگانگی تفصیل فتوحات رقم پذیر فائز اتحاد شدہ بعد از از نتایج
حسن نیت آن والا نژاد شمرده خوش وقت شدیم و آنکہ بمعصوب مولانا حسینی نگاشتہ کنگک محبت بود
کہ فرزند عزیز بوجہ خرد سالی خواہشی چند کہ نہ در خرد او باشد نمودہ است دل نگارانی دار حکم مبادا
غبار سی و در دامن محبت نشستہ باشد و در استعدا ر آن تفصیلی رفتہ بود کہ مد پیشتر از در و در
اثنائے راہ در آب فرو رفت و مضنون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از صنوح ایں واقعہ تا صغیر
داشت روابط قرابت قدیم با ضوابط محبت جدیدہ بانگونہ انظام و انقیام نیافتہ است کہ
بالفرض چیزے سے بود غبار طلال بردامن معصا وقت نشیندہ - فرزندان را با پدر ان صیتی نادرگونہ
سے باشد - خصوصاً بآں والا دستگاہ اگر با پدر ان مجازی نیز ایں معنی ظہور آید بہ دور بست
سعادتمند فرزند سے کہ رہنما جوئے پدر و جہمت او بود و در نگہبانی ایں سرشتہ لنگا پلاسے نماید
ہماں جلائی ہمو و شرائف موافق کہ بندیدہ اہلبیایں کارواں مرۃ بعد از مرۃ قرار یافتہ در خاطر حق
پند مرتسم و منتقش است و در رسم اسلام و آئین کرام از برای القائے ارکان دوستے و یک
جہتے عامر حقیقت گزینان فتوت منش را عشر عشر آل وانی دکانی است و آنکہ مرقوم بود کہ بعضی
یورشا با ملن احمد علی اتالیق موقوف است بوضوح پیوست حقیقت ہر دو و گر دن او چہاں گزر
آں را بسج شریف رسیدہ باشد کہ بعد از نصحت ایں امر ناگزیر پیش آمد - نیک ذاتی و آگاہ دلی
بود اگر بہ محض قدسی رسیدی بسا اسرار معصا وقت و غوامض موافقت از زبان راست گوئی اعلیٰ
آں والا گوہر سے شد ہر ارادہ کہ کنون ضمیر صواب اندیش باشد از مکامن توبہ بغفل آید و ندو
ہرگونہ معاوضتی کہ لازم نشاد دوستی بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نماید کہ درواں مساعی مشکورہ

لوامع ظهور دیدگاه - بَلَدِ الْحَدِّ که از عنفوان جلوس برادر ننگ فرمانروائی تا حال که سن عاشره است
 اترقن ثانی و اوائل انکشاف صبح اقبال و مبداء اقسام بهار اجلال است بهنگی نیت حق اسماء
 این نیا زمند درگاه الهی آنست که اغراض خود منظور نداشته همواره درالقیام و انتظام جهانیاں
 کوشد و از میان این کردار سعادت پر تو مملکت وسیع هندوستان که بر چندین فرمانروایان والا
 شکوه اقسام یافته بود و محیط تصرف و احاطه اقتدار مآورد و طبقات انام که در جبال مزلقه
 و قلع حصین و محال مشکله تا دیک استگبار و استجبار بر زمین اطاعت تیاورده را در مخالفت سے
 سپردند بمقتضای درستی نیت راه اطاعت و ارادت مسلوک سے دارند و طوائف اناس را
 بایک دیگر با وجودت بایں اوضاع و تحالف اطوار و رابط پیوند پدیدار شدند چوں سخن این
 دلاویز از نتائج درستی نیت و راستی گفتار و حسن اعمال تا بایں جاکشیدنا گیر بدگر برخی از نعم الهی
 بنمایش ایزدوستانش و او را به تقدیم رسانیده بزم یک جہتی را شادی آمودے گرداند بر مرات
 ضمیر که انطباع پذیر اشتراقات عالم قدسی است - مخفی و محجب نماند که درینوالا که ورود مومکب
 والا بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد که اگر چه تختیں نظر بسیر و شکار این حدود بود اما تسخیر ولایت
 دلکشا کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار در این سرزمین که در استحکام و استحسان سہیم و
 عدیل ندارد و در نزہت و لطافت مزب المثل نظارگیان و شخوار پسندست ز فتنه بود نیز مکر و باطن
 بود که همواره بیدادی حکام آل دیا رب سامع قدسیه سے رسید بتائیدات سماوی بہادران بنزد کیش
 خاندان شہامت اندیش در اندک فرصتی آل ملک را در احاطه تصرف در آوردند - اگر چه حکام آنجا
 در جنگ و جدال تقصیر نکردند - اما چوں نیت حق اساس نقص خیر بود با حسن وجہ مفتوح شد و خود
 ہم در این سرزمین فحشہ آئین کہ از عطیات مجددہ الهی بود رسیدہ شکہ پروردگار بجا آوردیم و نیز چوں
 سیر و شکار کابل و گلگشت آل عشرت سرائے مانوس طبعی بود تا اقصائے کوہستان کشمیر و تبت سیر نموده
 و نوادران نگارستان صنع الهی را بچشم عبرت بین نظارہ کردہ از راہ ولایت بگلی و دستور کہ از تصادم
 جبال و تراکم گریوہ و مفاک مجہدیت کہ انکار آسمان سیر و اوام بندہ پیما سی عبور از این طریق مائلمہ
 دشوار سے و اند - جریدہ بعرضہ دلنشین کابل رسیدہ شد و نیز از مکنونات خاطر حق پرست آل بود کہ حاکم محضہ
 را کہ مغربی مملکت روز افزوں بر ساحل دریائے شور است و بر زیرستان آل مرز بوم راہ عدلت
 نے سپرد تختیں نصائح ہوش افزاء فرمودہ بشاہراہ فرمان برداری رہنوں گردو اگر از ناما عدی
 بخت گوش نصیحت نبوش نداشته باشد آل ولایت را کہ مملکتی است وسیع و ولایتیست آبادان

به یکے از داد گردان فرمان پذیر سپرده آید۔ چوں عقل صلاح اندیش و دیده دور بین و گوش شنوا
 نداشت که داستان موعظت را آنکه انگاشته از باد خود کامی سر رشته پوشند سی سخت لشکر
 شائسته بدان ناصحت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اغلاص مزد در هر گونه قطره و ترو داهتمام نموده
 به در دریا و چه در صحرا اسام جنگ و جدل کردند چوں همگی نیت حق پذیر بر ناصحت عالمیان بود همه جانها
 و فیروز مندی قرین حال فرخنده مالک آن گرده عقیدت منش گشت و از آنجا که آئین قدیم است که کار معاند
 نشانسان کوتاه بین تباہ گردد۔ حاکم آنجا را شکست بر شکست افتاد و چوں در نهاد او بایه سعادت بود و بهار
 و پیمان اولیائے دولت و رآمد و تمامی آن ملک و وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و بآئین
 جنگ و جدل کرده بود۔ و بعد از آن که بخدمت مشرف شد از ناصحیه احوال او نقوش سعادت مندی فرا گرفته باز
 آن ملک را که به جنگ عظیم بدست آمده بود با و مکرست نمودیم و نیز از مطویات ضمیر صواب اندیش تنبیه و تادیب
 افغانان و فوش سیرت بهائیم سریرت که از مورد و بلع بیش بودند و در جبال حصینیه سواد بچود تیراه مسکن
 ساخته همواره متعرض قوافل راه توران می شدند آن نیز بمقتضای عدالت صورت شائسته
 پذیرفت اکثری حلقه اطاعت و انقیاد بگوش و بوش کشیدند و گرد و پی از آن قطار الطریق که بخار
 شقادت و انحراف در دماغ آنها پیچیده بود۔ پائمال پیلان که به منیب شدند و بسیاری
 به جلال سطوت قهرانی اسیر شده بفروخت رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شیون صلاح
 و افلاح بلوچان بدینا دیو که پیوسته در خوف و رجا و اطاعت مانده۔ بهر بایه
 پیمایان ایران راه می گرفتند و بیغ را تمنای نام نهاد اکثری بمندهای خدایا بے برگ و بے
 مایه می ساختند۔ آن هم بدستور دلپسند نقش بست و هر گونه صورت و لپه و کمر در سبیل ضمیر خفی
 بود۔ خوشتر از آن بر منصفه ظهور جلوه نما شد و از برکات نیک نیتی بآنکه رایات اقبال در پنجاب
 بود۔ سلطان مظفر گجراتی که با پهل هزار کس دم نخوت میزد۔ بسعی مجاهدان نصرت مند گرفتار آمد
 جمیع سرکشان و گردن فرازان آن دیار ز نهار خواسته فاشیه نراج بردوش کشیدند و از بدائع سوخت
 آنکه در هنگام آوردن او بعبه خلافت خود را خود کشت و همانا مسلمات چنان بود که خاطر هرگزین بر شستن
 آدمی دیدم بنیان ریائی ملاحظه تمام دارد و غالب آن بود که چوں در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت
 می ماند و نیز با تمام مبارزان پیکار طلب سو منات مشهور بچو نه گدھ و سائر ولایات سورت که بجزوب
 ردیه بر سر عمل دریائے عمان ست و تصرف در آمد و نیز بر بیان الملک برادر نظام الملک که معظم
 ولایت دکن داشت و از حوادث روزگار پناه باین جانب آورده بود و مادامیکه خبر سعادت آن

جلد بمساح حق نبوت سے رسید۔ اور ابوعاطف جلیلہ مستمال فرمودہ تسخیر و کن را موقوف داشت
 بودیم چوں خبر طغیان و ستم رسیدگی رعایا رسید امرائے ولایت مالوہ و خاندیس حکیم والا را کادر بند
 شدہ برہان الملک را حکومت آں ولایت دادہ معاودت نمودند چوں کہ تاہ حوصلہ بود تا ببادہ
 مردم آزمائی نیاوردہ دم استقلال زدگی ازاں جا کہ بر مسلک ناسپاسی شش نقن استیصال خویش نمودن
 است۔ در اندک زمانی اثر سے از و از فرزندان او تماند و سران آں دیار یکے از مضو بان
 آں سلسلہ را برداشتہ نخوت آراستے شدند۔ بتائیدات ایزدی عا کہ ظفر از سر گردگی ہفترہ تا صیۃ
 اقبال قرۃ بامرہ دولت و اجمال فرزندان سادات مند سلطان مراد را رخصت فرمودیم کہ بسیار سے آں
 ملک وسیع را کہ ہندوستان دیگر است در حوزہ تعریف در آوردند و نیز فرزند زامیان حقیقت مند و واقف
 بلاد شرقیہ ولایت وسیع اوڈیسہ کہ متصل ہدیائے شہر است تسخیر نمودند و چندین ہزار سپاہی اماں یافتہ
 در مسلک ملازمان عقبہ خلافت درآمدند چوں تعداد نمائے ایزدی و استانی در راست برائے انباط
 خاطر آں عظمت دستگاہ بہمین قدر بند نمودہ بردیاجہ اعلان میگردد کہ چوں مولانا حسینی بہ ملازمت
 استعلا یافتہ در آں نزدیکی بکار برد ازاں اشغال سلطنت اشارت شد کہ ہندو سی رخصت ارزانی
 دارند و بر آں چندی از و اثر گوئی بخت در عرضہ دل نشین کشمیر آغاز نقتہ و فساد نمودہ ہا دولت
 خدا و دم مخالفت و سازعت زدند۔ موکب اقبال با جمعی از مقریان بسلاطین عشرت برسم شکا بد آمد
 بر مظاہر قدرت و ہندو سی چشم جہت بین کشودہ بود کہ آں شورش سموع شد با وجود طغیان با دو باران یہ طریق
 ایثار متوجہ شدیم۔ بیشتر ازاں کہ غازیان نصرت مند قطع کر یوہ ہا نمودہ ہاں ملک در آئند بعضے از سادات
 اندوزان حقیقت مند کہ بہ حسب ضرورت در اں طوفان بے تمیزی افتادہ بودند قابو یافتہ سر سر
 گردہ آہا آوردند۔ چوں مواکب اجلال نزدیک شدہ بود۔ مجدد آں باغستان بجنراں عبور افتادہ
 و بر اں گل زمین فیض بخش استناد نمود و سی و معنوی نمودن فرستادن الہی و توفیق ماند چوں رایات ہمالیوں
 مراجعت نمود در آئشائے راہ خبر واقعہ مولانا حسینی رسید کہ با بتلائے اعتلا گذشت موجب مزید تاسف
 گشت بنابر اں بعضے سخنان بخت افزا بسلاطین الاولیاء العظام و خلاصۃ الامصیاء الکرام فواجہ
 اشرف کہ از ندیمان ایں دودمان والا است گفتہ فرستادہ شد تا ہمہ حقیقت حال را مشہود ضمیر
 انور گرداند ہمہ بین روابط عہود و موافق کہ بوسائل رسل و رسائل تنصیص و ترمیص یافتہ بود
 گہ در ترصد از جلائل مآثر بخت دیگانگی آنکہ پیوستہ بترد ہائے مسرت افزا احدیقہ باطن را طراوت
 بخشید مجدداً اللہ تعالیٰ او بیک رقمہ از دیا و استخادم رقوم شد۔ رابطہ خلعت و صفا

واسطہ محبت و ولا یعنی کلام مصنفات پیام موالات التیام کہ در مطاوی رقیہ کریمہ دفح و سی
نیمقہ اینقد عالی مرتبت و معالی منقبت سلطنت و آہست پناہ رخت و شوکت دستگاہ فارس مضمار
شہامت و ایالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقادہ و دو مان عز و علاء خاندان مجدد
اعتلا مطرح اشعہ بولاق الہی بحلی انوار شوارق آگاہی مشیر ارکان شجاعت و جہشت موسس
نیان بابت عظمت مند نشین محفل عز و اقبال مدد آرائے بارگاہ جہاہ دجلال

Checked

198

الفطرۃ بمعالی الہم المخلص بیا من الفوج بجلال النعم - قطعہ

گوہر از بے گیس دین عبد اللہ خان

آئینہ طہیبہ

اشتب اور ابیدان تہو کار شیر

لا زالت اركان محبة مشية بالدهام و دعائهم دولة مؤسسة بحسن الانتظام مند من و مندج بود و
نسبت قرابت و محبت سابقہ را تکیہ و تشیدی و قواعد صداقت جمعی را تمہیدی رفتہ بود بہ ظهور
پیوستہ مورث صفائے خاطر و شجر اخلاصے باطن و ظاہر شد۔ میانیکہ جہتی و یگانگی استقام پذیرفت
و قوام دوستی و یکتالی انتظام گرفت بر مراتب ضمیر انور و خاطر ضیاء گستر کہ از اشارات عالم قدس و
الہامات عالم انس الطباع سے پذیرد۔ مخفی و محجب نہاند کہ از ابتدائے جلوس برادر نگہا بنائے

تاحال کہ مبادئی قرن ثانی است۔ بر مساعدت توفیق ازلی و معاونت تائید سادہ و در خاطر حق پرست
چنان جلوه نمائش دادہ کہ مقصود از سلطنت و فرمانروائی و آہست و کشور کشائی تقدیم مراسم شانی و اقدام
بر لوازم پاسانی است۔ نہ جمع مال و مثال کردن و در حفظ نفسانے و مستحذات جسمانی فرو رفتن
ہذا طریق سلوک و سلوک طریق اس نیازمند در گاہ الہی بادوست و دشمن و خویش و بیگ نہ بغیر
از مدارات و مواصلات و محاطت و محاسبات امری دیگر نبودہ و ہوارہ خاطر و ترفیہ احوال و آسودگی

و وضع عموم خلایق و جہور انام مصروف است و عنان توجہ باطن باین مقصد بلند و مطلب اجند
معطوف حق جل و علی شاہد است و کفی باللہ تہید کہ تفتیح ممالک ہندوستان کہ مساحان ربیع سکون و
سیاحان کوہ و دامون سواد اعظم و چہارد انگ عالم تنجیس کردہ اند و از سہ طرف بدریائے محیط اتصال
دارد و بمقتضائے ہوا و ہوس نبودہ است بل پیش نہاد بہمت غیر از رعایت مہوفان و حمایت مظلومان

امرے دیگر مخطور نگشتہ و ازین است کہ روی ہمت جمایوں بہر جا کہ آورد دولت و اقبال
بوزم استقبال پیش آمد و عنان عزیمت مبارک بہر جا کہ معطوف داشت۔ نتج و نصرت
بطریق استیصال اقبال نمود۔ ہر گاہ کہ شیمہ قویمہ و سچہ مر ضیہ ما با سائر عباد اللہ چنین باشد

بلکہ سلطنت کے از عمدہ تائید یافتگان دربار کبریائے الہی اند و معہذا رابطہ آشنائی جابنین و منوط
محبت فیما بین تحقیق و ممکن است و قرابت قریبہ سابقہ ضمیمہ نسبت لاحقہ شدہ باشد۔ و بر
پوشندگان حق شناس ظاہر است کہ یکے اذین روابط در التیام محبت و ولا کافی است۔
فکیف کہ این ہمہ دواعی جمع شدہ باشد۔ نیز ازدوستی و یک جہتی منظور نظر حق بین حقیقت آئین نخواہد
بود و پیدا است کہ میامن و برکات این موافقت و موالات وسیلہ انتظام احوال عالم و عالمیان
و نظام اوضاع جہان و جہانیان خواہد شد۔ ایمانیکہ در وادعی موانع ارسال رسل و رسائل مرقوم
شدہ بود۔ ہر چند در نظر عقل و در بین سخن درال باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن داشت۔ اما
اعراض ازال وادی و در رنگ تطویل کلام درال مقام ملاحظہ شدہ باین قطعہ کہ از اجلہ و
اکابر دین منقول است اکتفا نمود۔ قطعہ

قِيلَ إِنَّ إِلَهَ دُؤْلَدٍ قِيلَ إِنَّ الرَّسُولَ قَدْ كَهَنَّا
مَا بَخَا اللَّهُ وَالرَّسُولَ مَعًا مِنْ لِسَانِ الْوَلِيِّ فَكَيْفَ أَفْنَا

الحمد للہ کہ از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شفقہ نیز سلطنت سعادت قرین ہموارہ
سطح نظر منیع قویم ملت و دین مسکب مستقیم حق و یقین بودہ لاجرم بموجب الملک والین
تو امان ارتقا کے مدارج سلطنت ہمایون و اعتلائے اعلام دولت روز افزوں کمال
دیندارئی مارا دیلے قاطع و جہتی ساطع است۔ اللہ تعالیٰ ہنگامان را در مرضیات خویش
را نسخ دم و ثابیت قدم دارد و چوں جوامع ہم سلاطین عدالت انتہا کہ صد نشینان اراکب
اعتلا اند آست کہ کافہ خلائی و جہور بر ایا کہ بدائع و دائع حضرت صمدیت اند در ہما و امن و
امان بودہ در لوازم عبادات الہی و مراسم معاش خیر خواہی جہد بلیغ نمایند بنا بر آں دریں
مدت در تنسیق و انتظام این ممالک وسیع و فرج کہ مقرر چندین سلاطین عالی مقدار و
حکام ذوالاقتدار بود سعی سے نمود و بر عنایت ایزدی کہ شامل حال ایں نیا زمانہ
در گاہ الہی بودہ از سرانجام ہم ایں ممالک فراخ کلی دست داد۔ امکنہ و محال کہ از
زمان طلبوع نیز اسلام الی ہذا الایام حوافر قبولی سلاطین کشور کش و لمعات سیو فی
خواقین فرمانروا پیرامون آں مگردیدہ بود۔ مسکن و موطن اہل ایمان شد و کنائس و
معابد اہل کفر و فذلان مابعد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردید۔ المنة للہ تقدس
و تعالیٰ آسپناں کہ دل سے خواست۔ انتظام و التیام یافت و حسب المدعا سامان و

سرانجام پذیرفت جمیع سرداران و گردن کشان از جنون و غیر سیم حلقه اطاعت
 بگوش اعتقاد کشیده داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طوائف انا م را با هم ارتباط و انضباط
 تمام دست داد و ما نیز به مصداق احسن کما احسن الله الیک همگی توجبه به تمهید قواعد رفت
 و تائیس مبانی نصف و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق امانی و آمال ایشان
 را از رشحات سحاب مکرمت و احسان و قطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز و دریم و پیش نهاد
 همت خاطر فیاض آن بوده است که چوں ازین مهمات فراغ گشت دست به بیدار غنایت الهی هدایت ازلی
 کفار فرنگ که در جزائر دریائے شوره آمده سریشور انگیزی بر آورده اند دوست تعدی بر اشران صرین
 شریفین زاد همای الله شرفا و راز کرده و جمعی کثیر انبوه گشته سنگ راه را زانو تا جرحه اندوخد به توفیق اینوی
 متوجه شده آن راه را از خار و خنک پاک سازد - لیکن چوں شنیده می شود که بعضی از امرائے عراق
 نسبت بوالی خود در مقام بے اخلاصی شده از غرور و تقاهی صحن عقیدت که باعث ارتقائے ایشان
 به مراتب علیه بود و عدول نموده بعضی بے اعتماد میها کرده اند در خاطر خشناس می گذشت که یکس از
 فرزندان کامگار نداد که بارقه سعادت از نا صیه حال ایشان روشن و آثار رشد از زانچ طالع
 اقبال شان برین است - بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر از معاندت آنها جمع نشود -
 به امری دیگر متوجه نشویم - الحال که سلطان روم همد و موافق جد و پدر خود را کائن کم کمین انگاشته
 نظر بضعف صوری والی عراق کرده بدفاعت افواج فرستاده اند - قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت و جهات
 انحراف و رزیده اند بعضی انتساب نبوت بمخاندان نبوت خود متوجه شده معاندت فرمائیم - سیما که تعارف
 اسلاف منظور باشد - علی الخصوص درین وقت که مسموع می شود - که فرمانروائے ایران علی قلی سلطان محمد
 او علی را با تحف و هدایا بالتماس کمک و مدد روانه کرده است - بر همت علی نهیت ما واجب و لازم است
 که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف شود - بخاطر چنان می رسد که چوں رابطه محبت و نسبت
 بآل قرابت پناه سلطنت دستگاه از قدیم الایام ست و تجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب به محبوب
 سیادت و نقابت پناه میر تریش شوالط و داد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است در آن زمان که حدود خراسان
 مخیم سرواقب اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد - آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود متوجه شده -
 بآل عدو و تشریف شریف ارزانی دارند - تا آل سرزمین صحیح امحرین عز و علا و مطلع السعدین محمد
 و بها گردد و بالمشافه بهو ساطت قاصد و پیغام اساس محبت و یگانگی مستحکم تر ساخته - بعضی سخنان
 دلائل و اسرار حقیقت آمیز که مخزون و کمون خاطر است و شرح خدا شناسی و حق پرستی که بقدر استعداد

با فاضلت فیاض علی الاطلاق دریافته است۔ مذکور مجلس انس سازد۔ و از نفائس حقائق الہی و شرف
واقف آگاہی کہ بر خاطر عطر آں اہست و سنگاہ پر توانداخته باشد۔ نیز استماع نماید کہ خلاصہ زندگانی
و زبہ کامرانی صحبت اشباح انسانی و موانست اجسام روحانی است۔ تکلیف کہ این معنی
در میان دو برگزیدہ خدا و دو نظر کردہ بارگاہ کبریا متحقق شود۔ ہر آئینہ این معنی باعث شمول فیض
و عموم فضل خواهد بود و در آن زمان کہ بہ عنایت الہی این آرزو بہ وقوع آمد۔ چوں ہست منظور آن
الہی و سرفراز کردہ ہائے خدا بر تھیں رضائے حق تعالیٰ است نہ استحصا ل نام و تسلط بر افراد
انام۔ بنا بر این مرکوزہ خاطر حق جو آن است و امید کہ مطلب و مقصد ایشان نیز آں باشد۔ کہ
در یکے کہ حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آں دیگر سے استر ضائے خاطر اور لازم دانستہ۔ دہ مقام
کمال یک جہتی بودہ از صلاح او در گذرد و الحال کہ نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاہر و آشکارا
شدہ است۔ در بارہ امداد و کمک حاکم عراق و فراسان آنچہ صلاح دید ما و شما خواهد بود۔ از مکتب
بطون بہ عالم ظہور خواهد آمد و منذر تی کہ در باب قضیہ فرزند شاہ سرخ مرزا فرزدہ کلک بخت نگار شدہ
بود۔ ستخن خاطر انصاف گزین افتاد۔ الحق کہ مشارالید بواسطہ خود سالیہا و خود پند یہا از رنگد رکم
فطرتی و بدھما جہتی منشاء چندین امور نالائق گردیدہ بود کہ ہر کدام از آنہا با افرادہ مستعدی آں بودہ کہ
کار او بایں درجہ رسیدہ اولاً بواسطہ اغوائے بعضے کوتہ بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت
ما بسیار تساہل نمود و ثانیاً بآں عظمت و سنگاہ کہ قیاس نظر از مودت و قرابت کہ میان ما و آں نسبت
و سنگاہ واقع است۔ از روئے حالت و در تہت طرف نسبت نمی تواند شد۔ بلے او با نہ پیش آمد
ثالثاً بجد بزرگوار خود کہ چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمہ او داشت آنچنان سلوک نمود۔ ہر تہیبی
کہ نسبت با واقع شد از قسم القائے ربانی و الہام یزدانی بود۔ الحال چوں شاہ سرخ مرزا
از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور ہشیار شدہ التجا و اعتہام بہ عروہ و ثقائے عاطفت نام نمود۔
بیر از آل کہ بہ تقدمات و تملقات عزایا زنجہ امکے دیگر مخطور نمے گردد و مامول از مراسم
مودت و قرابت آں عظمت و سنگاہ نیز آں است۔ کہ از زلات اقدام او اخص نمایند و بخت
تشید مبانی بخت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناہ زبہ مقربان ہوخواہ و عمدہ
محرمان کار آگاہ حکیم بہرام را کہ مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدائے
ملازمت ملازم با طرب بودہ دور می اورا ہیج وجہ تجویز نکردہ بودیم۔ بر سیم رسالت فرستادیم
چوں در ملازمت ما اورا آں نسبت شتہ حقست کہ حدیثات را بلے واسطہ دیگر سے بموقف عرض

سے رساند۔ اگر در مجلس شریف ایشان ہمیں اسلوب مرعی باشد۔ گویا فیما بین مکالمہ بے واسطہ
نویابد بود و بخت پرستش و اربع غفران پناہ رضوان و شگاہ اسکندر خاں اتار اللہ برمانہ سیادت
ناب نقابت نصاب میرصد جہاں را کہ از اعظم سادات کبار و اجلہ اقیانے ایں دیار است
مقرر کردہ بودیم و بواسطہ بعضے امور درخیز تراخی افتادہ بود۔ وریں ولایہ رفاقت حکمت پناہ مشا را لیمہ
فرستادیم و انمودہ جی از تحف و ہدا یا بہ تحویل عمدہ الخواص محمد علی بموجب تفصیل علیحدہ ارسال نمودیم
باید کہ بمقتضائے غرائے تہاد و استیلا و عمل فرمودہ ہموارہ از طریقین طریق ارسال رسل و تحاف
تحف مسلوک باشند و از فرمان طلب داشتن و فرستادن کہوتران پرسی پروانہ آمدن حبیب عشقبار
مطائر ذی بال شوق درانتعاش و اہتران آمدہ۔ استشمام شمام یک جیتی و وداد نمود۔ اگر توجہ بایں
مشتی پرند ہا کہ دونظر اولی از ہوا و لعب بیش نے نماید و لیکن در نظر ثانوی چرخ و بازی آہنہا یاد از
نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب و جمید ہد موجب توجہ بمبادا مے شود و گرنہ حضرت واجب
تعلیٰ بر سرانہ ضما ترا گاہ است کہ اشتغال صوری احیاناً بہ امثال ایں امور بر کمال توجہ بمبادا جلبانی
بیش نیست و بجز وبال و پر ظاہری اکتفا مے خاطر حق اندیش نہ امید کہ ہموارہ بار سال شرافت صحائف
محبت و جلالی رسائل مودت و تحریک سلاسل افلاص و تاسیس مہانی اختصاص نمایند۔

نامہ بر حرف اختصاص تمام کردہ شد و السلام والا کرام

بہ عبد اللہ خان اوزبک سپہدار ملک ان جواب

استشمام گلستان بہارستان یکتادلی و یگانگی و استطلاع کارنامہ نگارستان دور بینی و
فرزانگی کہ آراستہ نخل بندان بوستان سرائے آشنائی و نگاشتہ نقش پیوندان نگارخانہ دل افروزی
و دلکشا ایں والا دودمان نجمہ حاندان گوہر انزائے افسرد اورنگ پردہ کشائے چہرہ دانش و
فرہنگ صدر نشین ایوان شہریاری چابک خرام پیگاہ سپہداری سپہ سالار نبرد گاہ دلاوری و
دلیری شہسوار جو لا نگاہ شیر مردی و شیر قدیو کامگار کشور داد گسری نو آئین نامدار جہان دانش پروری
فوزندہ چراغ خانی فوزندہ پتر کیانی بود۔ در خوشترین ہنگامیکہ کوس نوروزی آوازہ جہاں افروزی
در گنبد نیکیوں بلند ساختہ و نیز انظم علیہ بخش عالم یعنی آفتاب جہاں تاب کہ سلطان چہار بابش ایام و

قہرمان ہفت اقلیم عناصر و اجرام است - سایہ فرحتی و فرخندگی بر تارکک جزو کلی انداختہ بود - و بار
 بہاری روح نباتی در کلبہ نورسان شہرستان آب و گل میدہ و ابر آواز سے پائے نور سید گل
 لشکر بہار را از گر دراہ شست و شودادہ پیرایہ خوش دلی و خرمی و سرمایہ دلکشائی و شادمانی شد - بنیاد
 دوستی از سر نو بلندی گرفت و آئین یکتا دلی تازہ ارجمندی یافت - سخنان دلاویز از دوستی و خوشی
 و یگانگی و نیک اندیشی کہ بخاتمہ عنبریں شمامہ نگارش یافتہ بود وہ کلک گوہرین سلک گذارش
 پذیرفتہ بوصفہ پیوست - بردل دانش پسند و دیدہ آسمان پیوند کہ گنجینہ راز خداوندی و آئینہ
 چہرہ ہوشمندی است - پوشیدہ خواہد بود کہ ایں نیازمند در گاہ بے نیاز دریں سی سال کہ از نیر و سہ
 آسمانے بہ تخت کامرانی رسیدہ ہمیشہ پیش دید دانش پیش آں داشتہ کہ ایں ہمہ جہا نگیرے و فرزانہ
 و تیغ گزاری و کشور کشائی برائے بجا آوردن گیر و وار شہانے و سرکردن کار و بار پاسبانے است
 نہ گرد آوردن گنجھائے زر و سیم و آراستن تخت و دیہیم و پانگل ماندن در خواہشہائے ناپائدار
 و سرزد و بدن در گر بیان آرزو ہائے ناستوار - چنانچہ ہمیشہ با دوست و دشمن و خویش و بیگانہ
 جز نیکی و نیک خواہی چیزے دیگر و دل بنودہ و ہموارہ آسودگی جہانیاں از خرد و بزرگ و ہر بانی با مردم
 روزگار از نزدیک و دور و کوششے نمود - خدا آگاہ است کہ پاک ساختن چہار دانگ ہندستان
 و خس و خاشاک رفتن ازین بوستان کہ از سہ پہلو بدریائے شور پیوستہ است از سر خود خواہی
 و خود کامی بنودہ و پیش نہاد آرزو و چیز نوازش خاک ران و گزارش شمعگان نشدہ و
 ازین نیت ہر سو کہ رو آورده کار ہائے دشوار باسانی کشایش یافتہ و چہرہ آرزو از پردہ امید
 بخوبی نمائش پذیرفتہ ہر گاہ کہ شیبہ فرخندہ ما با دیگر بندہ ہائے خدا چنین باشد - یاں والا دودمان
 کہ زبرگ بار یا ننگان در گاہ خداوندی اند و باین معنی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکی
 در میان باشد ہر ہوشمندان خردہ میں ہویدا است کہ یکے ازینہا در یگانگی و یک دلی بسند است -
 ہر گاہ ایں ہمہ یکجا شدہ باشد پیدا است کہ جز یگانگی در میان نخواہد بود ایں یگانگی و یک دلی
 سرمایہ آبادانی جہاں و پیوند جہانیاں خواہد شد و آنکہ در دیر فرستادن نامہ ہائے گرامی و عدم
 اظہار لوازم دوستی ایمائے از موافق غریبہ رفتہ بود - همچنان در پردہ کتمان پوشیدہ و پنهان ماند
 چہرہ دل نگاہی ایشال از دشمنان و گیر و دار نبرد با سرکشان روزگار چوں بریں خواہد داشت
 و گفتگو سے چندے از سخن سازان بیباک و تہ کاران کج نہاد - نظم
 بخوردے چند ز خود بے خبر عیب پسند بد غم ہنر

دود شوند ابرہہ مانگی رسند باد شوند از پیرانی رسند

کہ از تیرگی دروں و کوتاہی دریافت دریں جا ساخته بودند و گروہی از سادہ دہان مسجدان را
 کوگردان کردہ - سخنان ناشائستہ بفرآکب این کس بستہ اند خود چہ گنجائش این معنی داشتہ
 باشد چہ دروغ بے فروغ این گروہ بے سرانجام بر مردے کہ اندک بر تو دریا رفت دارند
 پیدا است آن والا دودمان کہ برگزیدہ در گاہ خداوندی اند و در اندیشی و باریک بینی ایشان
 بر ہمہ روشن چہ گنجائش داشتہ باشد کہ گوش ہوش بریں سخنان ناسزا انداختہ از نامہ و پیغام دوستی
 باز ایستند و اگر چند س از اندہ ہائے در گاہ و در ماندہ ہائے گمراہ از ہندوستان آزر دہ دل
 رفتہ باشند و براہ سالوسی در آمدہ دروغ را راست دانمودہ خواهند کہ راہ سخن یا بند و خواہش
 و ہم زدنی کنند و براں شوند کہ گردی برداسن دوستی نشیند و سرچشمہ یگانگی بنقاشک بیگانگی انباشتہ
 شود - سزاوار دوستی آن بود کہ ایلیچایع دانا فرستادہ مغز سخن مے شکافتند - و از نہ کار آگاہ مے
 شدند - غدا سخاوتہ باشد اگر بوسے از سخنان دور از کار مے یافتند - روش دوستی آن بود کہ دانش
 سنجیدہ را فرستادہ از چگونگی آن مے پریدند - بارے گذشتہ آنچه گذشت اکنون چوں لایہ زار
 دوستی بتازگی خرم و سرسبز شدہ دل بغیش براں شد کہ اندکے سرگذشتہائے پیشین نگاشتہ قائم
 را از یاد - پوشیدہ نماد کہ از تیرین کتاب و سنت بر ساحت ضمیمہ گاہاں تافتہ و بہ شہادت
 نظر دقیق و اشارت ارباب کشف و تحقیق اعتقاد یافتہ و بالجد با اتفاق اہل ملل و شغل مقرر شدہ
 آن ست کہ عمدہ در موجبات شرف رتبہ و رفعت منزلت نوع گرامی انسان کہ تلاش
 اقتباس بہ توفیق و قیام فضلنا ہم علی اکثر من خلقنا مزین است - گوہر شب چراغ عقل است کہ
 شناخت خداوندی با و وابستہ است و در یافتہ کار گاہ آفرینش با و باز پیوستہ و با اتفاق اہلحاب
 نقل و ارباب عقل نوریست این گوہر شب تاب را بادشاہان بزرگ منش و شہنشاہان والا
 نژاد از ہمہ روشن تر دارند و دانشوری تا جداران بخت بلند و بختیاران دانش پسند از ہمہ بیشتر
 است - چہ ہر گاہ کہ در کار یافتہ آفرینش ہر کس را فراخور احتیاج و استعداد دانش مے دادہ
 باشد ہر آئینہ این طائفہ علیہ ہمیزید فہم و ذکا موصوف خواهند بود - اکنون کہ دانش پناہ و نیش
 دستگاہ مولانا مرزا جان سرآمد دانشمندان نامدار و یگانہ اوستادان روزگار و از اکابر
 علمائے دین و اعظم اصحاب یقین است - ہر چند بادشاہان دانشور را ہم نشینی بایں نوع مردم
 مے باید - اما پیدا است جائیکہ خرد دور بین و دانش خدا آفرین آن عظمت دستگاہ خواہد

رسید۔ ہم افادت پناہ مذکور یاد نشواید رسید و چوں بر فطرت صاحبان این دریکتا لازم
است کہ این یا قوت بے بہا و فیروزہ خاتم کبریٰ را معطل نگذارند و ہموارہ درس الگ
معاش و معاد استعانت و استمداد از و طلبند خصوصاً در وقت صحبت با خواندہ ہائے
سیاہ دل و سیاہ کاران بیرون کردن کہ از برائے خواہش جاہ و زبردستی و خودی و خود پرستی
چشم بر کاغذ دوختہ اند۔ و فرمایان آسمانی و نامر جاودانی را کہ فرستادہ خدا در سانیہ پیمبر
است۔ از شاہرہ گردانیدہ بر نگاہ دیگر دایمی نمایند و بحکامات نصوح رات و دیات و تسبیح
نمودہ مے خواہند کہ در زمانہ وائی و کارگزاری شریک پادشاہی باشند انہیں رہگذر دل
دانش گزین ہموارہ در تحصیل مرفیات الہی مے باشد۔ چوں اختلافات بیار و رہرباب بسع
ہایون مے رسد۔ در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براہین مے نماید و ہموارہ استکشاف
غوامض مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتہدین مستنباط عقائد سلف و اخذ اقوال خلف و تفحص مواد
خلاف و تصفیع مواقع اختلاف و مشاء غلافی کہ دریں یک ہزار سال میان علمائے امت متنازع
فیہ بود۔ چنانچہ کتب متداولہ بسو طہ بر تفصیل آں مشتمل است۔ مے نماید و در مباحث احوال
گفتگو مے این معنی باعث بے رونقی و کد و ہزارگی نادانان کہ بہ تبلیس و تر ویر و رہرباب
ارباب دانش در آمدہ اعتبار تمام پیدا کردہ بودند مے شود و بموجب پیش آمدن جمعی
از ارباب دانش و اعتبار گرفتن آنہا کہ بواسطہ بدفہمی طائفہ اولی در زدایا مے محمول
بودند مے گرد و ایں نادانان دانان بموجب قبح سریت و سوء میرت خود سر شدہ و از طریق
گشتہ بعضی مقدمات نالائق را شہرت دادہ موجب مزید اغوائے چند مے از امرائے بنگالہ
کہ در اقتضائے محالک شرقیہ ہندوستان تعین بودند و بموجب بدبینی و کم فطرتی ارادہ یعنی
جو ہر دماغ ایشان را فاسد و طہشت و مدتے مدید از درخانہ دور بودہ دست آویزی
برائے نہ آمدن در خانہ و باغی شدن مے خواستہ اند مے شوند۔ چنانچہ ایں بے سادگان
گا بہ نسبت ادعائے الوہیت و گاہے نسبت دعوی نبوت ہایں جانب نمودہ خود را در
گرداب بلا و موج خیر طوفان عنازہ رسوائے خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد
خجالت بر فرق روزگار خود انداختہ۔ ہزار ہوار شتافتند۔ فی الواقع ساحت قدس مساحت
جناب کبریائے الہی را باخس و فاشا کہ امکان چہ نسبت دور، سراپردہ عصمت نبوت
پائے ہندان عقل ہوا و ہوس را چہ مناسبت باعث تعجب مے شود و مجاہد ارباب دولت

کہ از قاضی یا فنگان الہی اندامثال این مقدمات بر سبیل احتمال ہم چہا بگذرد و سفہان بے
صرفہ گوارا برائے چہا اجازت این مقدمات باشد۔ حق تعالیٰ شاہد است کہ چوں ہی بہت
مصرف بر تحصیل رضاے الہی است از سخنان مذکورہ ارباب نفاق عبارے در مشرب عذاب
خاطر راہ نئے یافت چہ ہر گاہ حضرت واجب تعالیٰ اندست طعن کوئہ دستان کم بین غلام
نشده باشد و حضرات انبیاء از سرزنش بے خردان بد آئین نجات نیافتہ باشند۔ سائر بندہ ٹائے
خدا را از آل چہ اندیشہ و از بدنامی چہ ملاحظہ۔ الحمد للہ دالمنہ کہ ہمیشہ پیش دید دانش و پیش
فرمودہ خدا و پیغمبر و بود و روز افزونی بخت ہمایوں گواہ حال بس است۔ اللہ تعالیٰ ہنگام
را در مصیبات خود را سخ دم و ثابت قدم دارا و چوں ہی بہت سلاطین عدالت انما آج
ست کہ در رضاے خالق و آسودگی خلایق بودہ بنوے سلوک نمایند کہ خلق خدا از آسیب ارباب
بشرارت در امن بودہ در لوازم عبادت الہی و مراسم معاش خیر خواہی خود فارغ البال باشند بنا بر آں
مخص از برائے رفاهیت کا نہ رعایا و عا مہ بر آیا کہ بدائع و دایع الہی اند۔ دریں سنی سال در پاک کردن
زمین ہندوستان چنداں کوشش بجا آورده کہ جاہائے دشوار از چندیں راجہا در فرمانروا و سرکشان ناظر
بدست آمد و ہمگی سرانجام آں بدانگونہ کہ بایستی شد۔ چنانچہ چنانہائے ہند و اہل بدکیش خانقاہ و درویشان
خدا اندیش گردیدہ و بجائے آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلند می گرفت و ہمہ کار ہائے این جا
چنانچہ دل سے خواست۔ ہچنان شد و از روئے خواہش سامان و سرانجام پذیرفت و ہمہ سرداران و
گردن کشاں کمر بندگی بر میان جان بستہ و گوشوارہ فرمانرواری و دگوش فروتنی کشیدہ بہ لشکر فیروزی
اشرود آمدند و ایں ہمہ مردم گوناگون را با ہم پیوند دست داد و ما نیز سر نیزہا زہر زین خاکساری و تارک
امید بددگاہ خداوند گاری نہادہ بوستان آرزوئے ایں مردم را بہ سرخشمہ واد و و ہش سرسبز و شاداب باقیم
و پیش نہاد خاطر آں بود کہ چوں ایں کار و بار سامان و سرانجام یا بد شودیدہ بخان فرنگ کہ در دریائے
شعور آمدہ سر لشور انگیزی بر آورده اند و سنگ رلو دریا نوروان ہفت کشور شدہ بہا بر زائرین حرمین
شریفین زاد ہما اللہ شرف آزار بسیار سے رسانند۔ خودیوش نمودہ آں راہ را ازین خار و خاک پاک
سازیم۔ لیکن چوں شنیدہ سے شو کہ او باش قولہاش از جادہ عقیدت و اخلاص بیرون آمدہ و او ائی
خوبے او بہا کردہ اند و بنی طرحی جوئی سے رسد۔ کہ یکے از فرزندگان کا مگار را بدان جانب تعیین
فرایم۔ قطع نظر از آنکہ از شاہراہ سنت و جماعت انحراف دارند۔ بعائت غامدان نبوت بر دست
ہمت مالام است۔ علی الخصوص کہ حقوق اسلاف سابقہ در میان باشد و تا خاطر ایں رہگذر جمع نشود۔

نہضت بجائے دیگر گنیمت والی الحال کہ سلطانِ روم محمود جدو پدر بزرگوار خود در کارن کلم یکن انگامشتہ
 نظر بر نصفِ صوری والی عراق انداختہ بدعات افواج فرستادہ اند و شروع سے شود کہ والی عراق سلطان
 علی قلی ہمدان ادر علی را یہ جہت طلب کمک بایں جانب فرستادہ اند بجا طریقوں سے رسد کہ عنانِ
 عزیمت بصوبِ عراق و خراسان منطف سازیم و اعلائے اعلام امداد و اعانت بروچہ اتم و احسن ہنہائیم
 و در دل چناں سے گذرد کہ چل آئین یگانگی و یک دلی باں والا دودمان سالہاست کہ ہست و تجدیدِ مراسم
 محبت و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسرب بہ مصحوب سیادت پناہ سعادت دستگاہ میر تقی
 استحکام یافتہ است سے خواہم کہ چل نزدیک بخراسان رسیدہ شود آں والا دودمان نیز از آنجا از راہ دوستی
 آمدہ۔ در آں سر زمین سپہر آئین بیدار گرامی شاد کام سازند و بگفت و شنود دلاویز بردہ کشائے چہرہ یگانگی
 گردانند امید کہ سخنانِ خدا دانی و راز ہائے پنہانی کہ در دل ما جا گرفتہ یک یک گفتم شود و آنچه از دور بینی
 و خدا پرستی در دل آں والا دودمان پرتوانداختہ باشد۔ شنیدہ آید۔ خوش فرخندہ حالی کہ ایں چنینی دو
 برگزیدہ خدا برائے خدا فراہم آمدہ۔ زبانِ راز بکشائند و سخنانِ دلنواز باہم بگویند و چوں میشد بر
 سرفراز کردہ ہائے خدا خواہش بر آوردن نام بلند و سرفرازی نمودن بر بندہ ہائے دیگر نیست۔ دل چاہا
 سے خواہد و امید کہ ایشاں ہم چنین سے خواستہ باشند کہ در سر کیے کہ خدا شناسی و خدا اندیشی بیشتر باشد
 آں دیگر سے پیروی و دلجوئی او خواہد و در یک دلی و یک گوئی او فرو گذاشت بنیاد و الحالی کہ نسبت
 یگانگی و اتفاق بر عالمیال ظاہر شدہ و در بارہ امداد و کمک اہل عراق خراسان موافق صلاح دید
 آں شہت دستگاہ بہ عمل خواہد آمد دیگر آنچه از فرزند شاہ رخ مرزا نوشتہ اند۔ بسیار خوب نوشتہ اند۔
 سخن آنت کہ از آنجا کہ خود سایہا و خود چند پہاڑے ابلود۔ بایں ہمہ کوتاہ بینی ہنیشنان بدداشت
 مرزا در چندین ناشائستگی شدہ بود کہ ہر کلام از آہنا بایں پایہ سے رساند۔ چہ ازال بے پرواہیہا کہ
 از بندگی ماکردہ و چہ ازال گت نہا کہ ہاں والا دودمان نمودہ ہر چند از دوستی و خیریشی کہ ہما دارند۔ چشم
 پوشیدہ شود۔ اورا چہ پایہ آں بود کہ بے ادبانہ پیش آید و چہ از بداندیشیہا کہ بہ پدر کلاں بزرگ و
 از خود نمودہ۔ ہر چہ باور سید از خدا رسید و یگانگی شائستہ ایں ہمہ آوارگیہا بود۔ اکنون چل شاہ رخ
 مرزا از خواب پریشان بیدار شدہ و از سرگرائی متی ہشیا رگشتہ بایں جانب رسیدہ است
 ہنہربانی نمودن و از کار ہائے او فراموش کردن چیز سے دیگر در دل سے گذرد۔ و امید
 از دوستی و خویشی آں والا دودمان نیز چناں ست کہ از گتخی او چشم پوشند و بہ جہت تقسیم
 مہمانی محبت و استحکام ہمام کہ مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است و از بندہ

ملازمت ملازم بساط قرب بودہ دوری اور پہنچ وجہ تجویز نکرده بودیم۔ ہمیں رسالت فرستادیم۔ چوں در ملازمت ما اور ایں نسبت تحقیق است کہ مدعیات راسلے واسطہ دیگر سے بموقف عرض سے رساند۔ اگر در مجلس شریف ایشان ہم چنین اسلوب مرعی باشد۔ گو یا مکالمہ فیما بین بے واسطہ نخواہد بود۔ بجهت پرستش واقعہ غفران پناہ رضوان دستگاہ اسکندر خاں انا اللہ بہرمانہ سیادت مآب نقابت نصاب صدر جہاں را کہ از اعظم سادات کبار و اجدہ اتقیائے اس دیار ست مقرر کردہ بودیم و بواسطہ بعض امور در چیز تراخی افتادہ بود۔ درینولا برفاقت حکمت پناہ مشارالیه فرستادیم و انمود جی از سوغات بتجویز عمدۃ الخواص خواجہ محمد علی بموجب تفصیل علیحدہ ارسال نمودیم۔ ترقب آنکہ بمقتضائے مزائے تہا دو استجابوا عمل فرمود ہموارہ از ظرفین ارسال رسل و انتخاب تحف سلوک باشد۔ دیگر از فرستادن کبوتران پرسی پرواز و آمدن حبیب عشق باز شہیر مرغان شوق و در جنبش آمد و گلزار خواہش گلگل شکفت۔ اگر چہ بہ حسب نمود جز بازی بیش نئے نماید۔ اما در معنی یاد از مواجہدہ باب ذوق سے و ہمد معہذا اشتغال صوری بایں مشتی پرندہ چوں بدیدہ خوردہ بین بازے نگرہ۔ جز پردہ بر چہرہ راز نیست و برہمن بال و پر چشم امید باز نہ امید کہ ہموارہ ہمہ بریں آئین بنامہ و پیغام خوش دل و شاد کام سے ساختہ باشند۔

بیت

چوں قلم آمد بلفظ شاد کام ختم شد خط محبت والسلام

خطاب حضرت شاہنشاہی شاہ عباس تخت نشین کشور ایران

ستائش و نیایش عقبہ کبریائے احدیت جل جلالہ و تقدس اسماء ہشاہ ایست کہ اگر جمیع نقاط حقول و جداول فہوم با جود مدرکات و عسا کر علوم فراہم آیند از عمدہ حرفے از ایں کتاب یا پرتوی از ایں آفتاب نتوانند برآمد۔ اگر چہ در دیدہ تحقیق جمیع ذرات مکانات سرچشمہ حمد ایزدی اند کہ از زبان بے زبانی برآمدہ نشند لیان و تفسیر زبانان بیدائے ناپیدائے کنارجہ جنتی را تر زبان و سیراب دارند۔ پس ہماں بہتر کہ کند اندیش از کنگرہ جلال صمدیت کہ جانہائے پائے آویختہ اوست کو تاہ داشته در جلائل نفوٹ گروہ قدسی شکوہ حضرت انبیاء و رس علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ والسلام در آمدہ اولاً شرائف حالات و ثانیاً نبائل عطیات کہ جمہور انام را از گریوہ

صلالت و غزایت بشا ہرہ عنایت و ہدایت آوردہ اند۔ بر منابر بتیان ادا نمودہ شرح
معالی احوال و مکارم اخلاق طائفہ مقدسہ اہل بیت کہ رازداران اسرار کبریا و پروردہ کشایان
سراثر انبیاء اند۔ بر اہل انزودہ از درودہ عزت استدعاے رحمتی تازہ بایکد۔ لیکن پھلی بدیدہ
انصاف ملاحظہ سے کنند۔ مدارج اہل مظاہر کوئی والہی و معالی اہل مجامع النفس و آفاقی را کہ
مستہک در حقیقت حق و غنی و ربانے مطلق اند۔ ظل مجاہد کبریا نے خداوندی و پر تو صفات علیا
ایزدی سے باید شائستہ آنست کہ ازاں داعیہ نیروست باز داشتہ تکتہ چنڈا از مقاصد متعارفہ ارباب
دانش و پیش کہ بموجب حکمت علی انتظام سلسلہ امکانی بآں منوط است۔ در ویجاہ اظہار نہد کہ
ہر آئینہ دریں صورت رواں گرم رواں سالک دین و سیراب ولان مناہل یقین کہ اردائے جداول
ظہور و بطون پیش نہاد ہمت قدسی اساس داشتہ اند۔ باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت خلائق
سے گرد۔ المنة للہ تعالیٰ و تقدس کہ مشاہدہ صفوت نامہ گرامی کہ بمصوب یادگار سلطان حسین
شاہو مرسل شدہ بود۔ در اوسط ایام بہار و مناظر امتدالی لیل و نہار بہتر از بخش باطن مہر آگین
شد و با دِرب آئینہ شقایق وریا طین در دماغ روزگار پیچیدہ بود۔ کہ ایں گلستہ محبت و ولایت
رسان مشام بگامگی گشت و آسچہ در توقف تسلیہ تماثل غلت و داد رقم پذیر کلک ظہور شدہ
بود بنایت در موقع خود جلوه استخوان داد۔ فی الواقع روبا بط معنوی چنال اقتضائے کرد۔ کہ ایں
سمہ دیر نکشد۔ لیکن از صادر و وار د سمع شدہ باشد کہ چگونہ مشاغل عظیم و محاربات توہم با
سلاطین ممالک ہندوستان و اساطین ایں مرز بوم کہ مساحان جداول آسمانی چہار دانگ بہمت
اقلیم گفتہ اند۔ اتفاق افتادہ بود۔ دریں مدت مدیدہ ایں سواد اعظم باہم وسعت و فحش کہ در میان
چندین رایان خود رائے و فرمانروایان سپہ آرائے انقسام یافتہ بود و ہموارہ بر سر مژد و تجربہ
باعث تفرقہ خاطر خلق اللہ سے شدند۔ بہ نیروئے توفیقات آسمانی بہ تسخیر اولیائے دولت
قاہرہ در آمدہ از گریوہ ہند و کوتاہ تا اقتضائے دریائے شور از سہ طرف جمع سرکشاں و گردن
فرزناں و فرماں روا یان زبردست و راجہ ہا و رایان بدست و افغانان کوہ نشین کوتاہ بین
و بوجہاں باد پیمائے باد گزین و سائر قلعہ نشینان و زمینداران شمولاً و استقلالاً در ظل اطاعت
و انقیاد در آمدند و در التیام صدور ایٹلاف قلوب طبقات انام شرائف مسمعی مبذول شد و بمیان
توفیقات غیبی آسچہ در پیشگاہ ضمیر حق گزین سے تافت۔ بروہ اتم ظہور داد و اکنول کہ صوبہ پنجاب متفرق
رایات منصوبہ شدہ مکون خاطر حقیقت مناظر بود کہ یکے از طرز دانان بساط عزت روانہ شود۔

دریں اثنا ہی چند سارخ شد اعظم آنها استخلاص عموم رعایا و کافہ سگتہ ولایت و لہذا پر کشید از آباد
فستقہ تسلط ادب اش بود۔ با وجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و درخت
کریوہ و مناک کہ عبور موکب او ہاں بے از کتاب مصائب از اسجا صعب تواند بود با استیثاق
عروہ توفیقات الہی و استمداد و ارجح طیبہ حضرات ائمہ معصومین سلام اللہ علیہم اجمعین بآئین
شکر فکرم بمرور عساکر عالیہ فرمودہ شد۔ چند ہزار غارتگر و تاراج چابک دست منزل بمنزل پیش
سے رفتند و در قلعہ و حصار و قطع اشجار و بدلتولی نمودہ در قلعہ و توسیع طرق و مسالک سے کشیدند۔ چنانچہ
دیاندک فرستی آں ولایت و لکشا مفتوح شد و عموم رعایا از الویجہ مدلت استغلاال نمودند و چون
ہر آن عشرت آباد کہ مدد و جہور نظارگیان حسن پسند است۔ از عنایات مجددہ الہی بودہ خود نیز وطن
گل زمین رسیدہ سجدات شکر پروردگار بجا آوردیم و تا بہ کوہستان تبت سپر کردہ از راہ ولایت
چلے و دمنوک راہست در نہایت صعوبت عبور نمودہ عرصہ کابل و طبرستان بچشم عساکر انہال شد۔
و تہذیب افغانان سہار سیرت و قطع سریرت کہ در ولایت سواد بچہ و پیراہ و تکتش سنگ راہ
مترددان توران سے بودند۔ و تا دیب بلوچان بد نہاد و دیگر صحرائی نشان بہائم طبعیت ثنائیہ مذہبیت
کہ خار راہ مسافران ایران سے شدند۔ نیز بطریق استطراد و روی داد و اصل در توقف بعد از
سنوہ واقعہ ناگزیر حضرت شاہ علین مکان انار اللہ برافہ عدم انضباط احوال ایران و ہرج مزج
آں دیار بود کہ بقضائے سبحانی وقوع یافت۔ ورنہ لا کہ ایلمی غصہ پیغام رسید۔ معلوم شد کہ آں اختلال
روسے در کمی نہاد۔ ہر آئینہ از استماع ایں خبر خاطر نگدان روبا طینان آورد و در باطن حقیقت تاسیس سے
رجحت کہ دریں وقت محض پر سیدن شایان آئین ہر وقت و فتوت نہا شد دریں ہنگام چنان پیش
نظہور رسد کہ ہر گونہ کمک و امداد کہ مطلوب باشد بوقوع آید۔ لیکن چوں ہم قند ہار در میان بود و
مرزایان آسجا در لوازم معاونت و معاونت آں دودمان عالی تکامل و تقاعد سے نمودند۔ و در
مواقع حوادث و مکارہ کہ محل استطلال عیار و ہر وفاق است۔ قطعاً آثار یک جہتی و یک گامگی
نظہور نیارودہ اند و نیز بہامن ارفع ماک موطن صاحبان ناز و نعم است۔ توسل شایستہ بہ تقدیم
نئے رسانیدند۔ مخطوط حواشی باطن بود کہ اولاً قند حار را بکسان خود بسیاریم و مرزایان اگر نشہ
دولت روز افزوں نداشتہ باشند و از ما جراثے سوا لایام نادم گشتہ اعانت و خدمت آں
جانشین نقادہ طیبین و ظاہرین را ملتزم شوند۔ دریں صورت افواج قاہرہ با یشاں بودہ۔ ہر گونہ
امدادی کہ مرکوز خاطر آں قرۃ العین باشد بجا آورند۔ لیکن چوں مرزایان از متنبان ایں خاندان

قدسی بودند بے آنکه استفسار شود۔ فرستادن چویش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبہ بعدم
ارتباط سے شد ازیں اراده منصرف گشت۔ دریں اثناء رستم مرزا درود سعادت نمود و صوبہ
ملتان کہ بہ چندین مرتبہ زیادہ از قندہار بود باو اختصاص یافت و مظفر حسین مرزا شمول عوالم
ورد البطر را شنیدہ والدہ و پسر کلال خود را اینجا فرستادہ عزیمت آمدن دارد و بعد از آمدن او
عساکر فیروز مند در قندہار بودہ۔ ہر گونہ امداد و معاونت با سانی خواہد نمود و چوں در آئین سلطنت
و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلاح از تربست علی الخصوص نیت حق طوبیت
ناکہ از مبادی انکشاف صحیح شعور تا این زمان ہموارہ اختلاف مذاہب و افتراق مشارب
منظور نداشتہ و طبقات از م را عباد اللہ دانستہ در انتظام احوال عموم خلایق کوشش نمودہ
ایم و برکات این نیت علیہا کہ مقتضائے طلیست عظمیٰ مرثیہ بعد آخری مشاہد و ملحوظ گشتہ۔
درینو لاکہ ممالک پنجاب نیم عساکر عزوجل گشت۔ مکرر عازم جازم شدہ بود کہ انتہای
الوثر عالیہ بجانب ماہہ والنہر کہ ملک موروثی است۔ اتفاق افتد تا ہم آں بلاد در تصرف
ہوایا ستمی دولت در آید۔ و ہم معاونت فائز ان نبوت بطرز دلخواہ سمت ظہور یابد۔ دریں
اثناء بتواتر و توالی بہت پناہ و شوکت و ایالت دستگاہ عبداللہ فاضل و الی توران مکاتبات
محبت طراز کہ مذکور قرابت سابق و مہمد محبت لاحق باشد۔ بوساطت ایلمیال کاروان فرستادہ
بحرک سلمہ و صلح و صلاح و موسس مہمانے رداد۔ و وفاق گشت۔ چوں در جنگ زدن
باکے کہ در صلح زند و ناموس اکبر شریعت غرہ و تسطاس اعظم عقل بیضنا ناپندیدہ و ناسنجیدہ
است۔ خاطر ازیں اندیشہ باز آورده شد و غریب تر آنکہ ہنوز از دارالان آں منصب اخبار
تدارک اختلال ایران و ایرانیاں کہ موجب اطمینان تمام گردو شدہ نہ سنے شود و قرار دہ
خاطر دولت اساس آں صفوت نژاد انکشاف صریح سنے یابد۔ مامول آنکہ خاطر ہرگزین
مارا متوجہ ہرگز نہ مطلب و مقصد خود دانستہ و طریق و آئین مرا سلامت را سلوک داشتہ
حقایق احوال یومیہ را ابلاغ نمایند و امر و نہ کہ ایران زمین از انایان کار دیدہ و عاقبت
بن بیکم شدہ است۔ آں نقادہ اصلا بکرام را در انتظام ملک و التیام احوال
جمہور انام جہد بلیغ باید نمود و در ہر کار سے مراتب حزم و مال اندیشی بکار باید۔ برود
بہ تسویلات ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد فطیر خود را مشوش نہ ساخت و
بر دباری و اغماص نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدید سے شیمہ کریمہ

شود نموده ارباب اخلاص را پیش باید آورد و اصحاب نفاق را بنور مهر ربانی رنگ ز او می ظلمت
 شد و در قتل آدمی دهم بنیان ربانی احتیاط تمام به تقدیم رسانید که بسیار دوستان جهانی
 بحیله سازی دشمنان خود کام از بساط قرب دور شده و خوابه اجل نوشیده اند و بسا دشمنان
 دوست نما لباس عقیدت پوشیده در تخریب اساس دولت کوشیده اند - در مراقبه ضام و مرآت
 این مردم توجه موفور مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشاء فانی را بر فضیلت
 الهی معاند و معاون گردانید و طبقات خلایق را که بدایع و و خلائق ایندی
 اند - به نظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامه
 الهی را شامل حال جمیع ملل و نخل دانسته به سعی هر چه تمام تر خود را به گلشن همیشه بهار
 صلح کل در آورده همواره نصب العین مطالعه دولت افروزی خود باید داشت که این توانا بخلائق
 مختلف المشراب ملون الاحوال و فیض کثوده پرورش نماید - پس بر ذمت همت و الهی
 سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که او ارجهان آفرین
 این گروه عالی را برائے انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگهبانی عرض
 و ناموس طبقات اناام نمایند و آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپا ندارد است - دیده و دانسته خطا
 نگزیند و در کار دین و مذہب که باقی و مستدام است - چگونه تساهل نماید پس حال هر طائفه از دوش
 بیرون نیست یا حق بجانب اوست - درال صورت خود مستر شدان انصاف مندر اجز تبعیت گیر
 نتواند بود و اگر در اختیار روش خاص سهو و خطائے رفته است و! اینجا بهیمائے نادانی است
 محل ترحم و شفقت است نه جائے شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در اهتمام باید زد -
 که بهیمن آل و سعت صورت و معنی و فصیح عمرو دولت پرده کشاست و از نتایج این شیه
 دولت افزا آنت که در هنگام کم فرصتی و استیلائے قوت غضبی دوستان با شقبا و دشمنان
 پائمال نشوند و دشمنان دوست نمار و آسائے مکر و فریب نماند و در پاس قول خود برسد سعی
 باید نشست که ستون بنیان فرماں روا نیست و تحمل و بردباری را مصاحب دایمی خود گردانید که
 اساس دولت پائدار در ضمن این منظومست بر ضمیر دلپذیر نخی نماند که اراده چنان بود که سیکه از مختصان
 حریم عزت را مصحوب یا دگا سلطان فرستاده شود تا اوضاع ایران از قرار واقع دیده بعرض
 مقدس رسانند و پس اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شور بختال طغی و طغیان ورزیدند و ما جره ما
 معدودی از ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکار گاه بودیم که این خبر رسید باشاره ملهم

اقبال خود بطریق یلغار بآل ناصیت روان شدیم - هنوز رایات منصوره به کشمیر در نیامده بود که بهادر
 نصرت منش که بحسب ضرورت همراه این فرقه طافیه گردیده بودند قاپو یا فتنه سران سرمایہ فساد را
 بدرگاه والا آوردند - چون این حاکم بمیان برکات قدوم عالی بهبط امن و امان گشت - معاودت
 فرموده بهادر الملک لاهور و نزول اجلال شد درین هنگام حاکم سیستان و محمّد و نواحی سندھ که همراه
 ایران است - باشکر نصرت قرین از بخت برگشتگی در پیکار بود و راه عراق مسدود فرستادن ایچی در
 توقف افتاد - اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیستان و محمّد در سلک ممالک محروسه
 درآمد و مرزاجانی بیگ حاکم آنجا باستان بوسی استعاده یافت - چون نفوس ندامت گذشته و حروف
 عقیدت آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ گرفته را باز با دهر محنت فرمودیم - و راه
 عراق و خراسان نزدیک تر و این تر از سابق پدید آمد - مشاائر الیه را رخصت فرمودیم و سلاطین
 مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و چندے از مقدمات بخت اساس و کلمات خیریت اقتباس بنظر
 او تفویض یافت که در وحدت سرانے خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار
 واقع فهمیده معروض دارد و برضے از سوغات این دیار به تحویل خواجہ ابونا سر فرستاده شد که به تفصیل
 علیحدہ بگذرانند مرحوم آنکه این دولت خانه را خانه خود دانسته بر خلاف ایام گذشته سلوک نمایند و
 ارسال رسل و رسائل را که ملاقات روحانی و مجاست معنویت همواره از شما ثل یک جیتی و یگانگی
 شما در حق سبحان و تعالیٰ آن نقاد و خاندان اصطفی و ارتضا و خلاصه دودمان اجتباء و اعتلا را از
 مکاره و مکائد آن زمان محفوظ و معنون داشته به تأییدات غیب الغیب مویده و مشید دارد -

نامه حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر

ایزد جهان آرا می راستایش و آفرین که نز هنگاه عالم را به فروغ آگاهی مردم پذیراست نور
 گردانید و این شکر آئین را بطوامع داد دینی فرمان روایان والا فکوه آسودگی که امت فرمود
 آئین آگاه دلان بیدار بخت آن تواند بود که شناسائی بهین بخششای الهی شده سجد دنیا لیش بدگاه
 داد و سپیال نمایند و به گزیدگی اندیشه و سنجیدگی که دار سپاس گزاری را اساس نهند و سرآمد
 کارهای شائسته آنکه چراغ قدر دانی افروخته باندازه آن دوستی و خیر سگالی بجا آورند - بنا بر
 آن چشم داشت از ان نقاد و دودمان عز و علا و معناده خاندان مجدد و متلا نست که نظر بر
 وفور عنایت ایزدی که در باره این نیا زمند عقبه کبریاست و سلاطین روزگار اورنگ نشینان
 ذمال سلسله جنیان معاودت و یک جیتی شده همواره بار سال و سهیل و رسائل بهیچت پیرائے خاطر

مقدس سے گردن آں گوہر اکلیل سعادت باوجود چندین روابط بیشتر از ہمہ طریق مراسلت کشادہ
چہرہ آرائے خوب کرداری شوند۔ خصوصاً کہ گلستان ہمیشہ بہار کشمیر در حوزہ تصرف ادایاست دولت
قاہرہ و درآمدہ و قرب مسافت دست دادہ باشد۔ راہ صفوت کدہ بخت و یگانگی کشودہ از نفایس
ہندوستان کہ جمع ہفت اقلیم است۔ ہر چہ خواہش باشد۔ بے حجابانہ استدعا نمایند و ما را استغناء
سترگ دانستہ جو تبار بخت مندی رامیہ اسب سازند و دریں ہنگام کہ عرصہ دلیزیر کشمیر مورد ریاات
گیتی کشا شد۔ چنان ہر سامع اقدس رسانیدند کہ در پیشین زمان سعادت منشی و ہوشندی شاہ محمد
را بر سیم رسالت فرستادہ بودند۔ باعث مزید عاطفت خیر آسمان پیوند شد۔ چوں درین ملا و
حوادث زدہ از راہ حجاز بدر گاہ مقدس آمدن و از شکر کردہ روانہ فرمودیم۔ تا جلالی مکالمہ و
جزائل عاطفت مادر لٹیش آں قرۃ العین سلطنت گدماند۔ دیگر چناناں بہ پیشنگاہ، یاطن قدسی پر تو
سے دہد کہ یکے از طرز و انان محفل ہمایوں را بہ ایچی گری تخریصت فرمائیم۔ بہ پنجہ مساحت دیدہ
آں دوہرہ و دومان اہلال باشد بموقف ابلاغ رسانند و از آسجا کہ توقف بہ احوال زمانیاں شمع
افروز دیدہ و ریت ہموارہ جو یائے سواخ اقلیم بود ازاں نختہ و انش ذرا دانستائے سے
خواہم مدتے است کہ از تخریص متفق در میان نیست۔ آخر از ادعا آں تاحیہ معلوم شدہ باشد
بہ تفصیل رقمزدہ کلک اختصاص گردانند کہ زمانہ و اسے کیست و باکہ آویش وار و روش
پاسبانی و عدلت پڑہی برجہ حال است و از دانیان حکمت اندوز تجربہ کار، جنگ بیارن
نفس و فتنوں کہ امروز درال ولایت بزم افاضت گرمہ دارند چہ کسانند و برچہ کبش اندو
از نادردگانان ہنر پرور و صنعتہائے غرابست بخش کدام غارہ شہرت برروسے دارد و بخت
آنکہ برخی از مخنان دل آویز را زبانی نیز گذارش نماید۔ عمدتاً خواص ابراہیم را فرستادیم و
فتاحاک از بازرگانان جہاں نور دست و یاس عقبہ اقبال بازگشت دارد و ارادہ سیرتائے
کند۔ زیادہ چہ نویسند و السلام

نامہ حضرت شاہنشاہی بہ شرفائے کرام مکہ معظمہ متوہ صابہا
تعالی عن ذمائم الانفس والآفاق

الحمد لله وكفى وسلام على المحبة المصطفى وعلى عباده الذين اصطفى سيما على معشر الشرفاء الخفا

چون ہمگی توجہ اشرف اقدس مصروف بر آنست کہ طوائف انام از خواص دعوا م و کانہ برایا
 و سایر رعایا کہ ودائع بدائع حضرت منعم اند جلالت نعمادہ مرثہ الحمال و منشرح البال بودہ در ادائے
 مراسم عبادت و لوازم طاعت مواظبت نمایند و لوجہ من الوجہ دست تسلط و تعسفی ابناءئے
 روزگار بحال خلق اللہ خصوصاً عجزہ و فقرادراز نگردد و خلایق بقدر میسر بوسیله جمیدہ ما از مواہد
 نعم وافرہ کہ بہ عنایت الہی تقسیم آں مفوض بما شدہ محفوظ و متلفذ باشند سیم ساکنان آں خیر البلاد
 و متوطنان آں احسن البقاع علی الخصوص زمرہ منتہیان خاصۃ آں موقوفہ مقدس کہ محل ورود
 جنود ملائک و غنائم مقصد و مقصود صدر نشینان متکینین فیہا علی الارائک است۔ شمول فیوض
 و عواطف بابا شد۔ بناً علی ہذا قرار یافتہ کہ ہر سال یکے از ملازمان درگاہ خلایق پناہ را کہ بترید
 حسن ظن تصف بودہ باشد میرحاج ساختہ اورات و انعامات از لقا و اجناس بقدر تفاوت
 درجات و تناسب طبقات سے فرستادہ باشیم چون در سنہ سبع و ثمانین و تسعمائے بعضے نمک حران
 قدم از جادہ اطاعت بیرون پناہہ طریق بنی پیمودہ بودند و باعث تفرقہ خاطر عباد اللہ گذشتہ
 بنا بران بجهت رفع و دفع فتنہ باغیہ تخلیص عجزہ از مکائد شرارت و جہ صوبہ ممالک پنجاب و کابل
 شدہ بودیم۔ بتائیدات الہی و توفیقات نامتناہی با عساکر بسیار و اقبال بسے شمار تا کابل سیر
 واقع شد و روز سے چند کابل بخیم سراوات عز و جلال گشت۔ الحمد للہ کہ تادیب و تنبیہ مخالفان
 با حسن طریق کردہ شد و ہر کس ہر جا کہ بخت باطن و برج سریرت خود خیال فتنہ کردہ بود بکتم عدم
 رفت۔ مجدداً بمقتضائے مراجع ذاتیہ و مراسم جلیہ عہد حاکم محمد حکیم مرزا نمودہ۔ کابل را با و
 عنایت فرمودیم۔ بشرطیکہ در احیائے مراسم شریعت فراماسی جمیدہ نماید و در ترفیہ احوال
 عباد اللہ نہایت بہ وجہ بجا آورد و از انجا مراجعت فرمودہ دار الخلافۃ العالیہ مستقر رایات
 ظفر آیات شد و بوجہ اسطہ کعبت و شہادت این طائفہ بلغیہ در سال مذکور از رسالہ نیرات
 مبررات حرمان دست داد۔ امید کہ من بعد قضاے این معنی نشود و دیگر مصحوب شیخ عبداللہ
 و محمدیم الملک و حکیم الملک جدا جدا سوائے میلے کہ در طومار مرقوم شدہ بود۔ کہ بشرقائے
 عظام و قضات کرام و بعضے مصارف شریفہ دیگر بے شرکت احدی بالسر و الکتان رسانند۔
 باید کہ تفصیل آں مبلغ بکفایتی کہ مشارالہم رسانیدہ باشند۔ بہر شرفا و قضاات نوبانیدہ فرستند
 کہ ملاحظہ نمودہ شود و چون حکم شدہ بود کہ بعضے از اشیائے غریبہ و نفیہ کہ در نظر آید ببلوغ و فائزند
 بعضے مبلغ معبود را صرف آں کردہ اتباع خواهند نمود۔ بنا بر آں تعین آں مبلغ نشدہ۔ دیگر

چنان بسماع علیہ رسید کہ بعض اشارہ فحار بہ نسبت فضائے مآب کمالات کتاب شیخ معین الدین محمد
ہاشمی شیرازی بمقتضائے بغض و عداوت و حسد بتہمت کردہ در مقام ایذا و اہانت مشاراً الیہ شدہ
بودند و درال انشاء مذکور نمودہ بودند کہ در رسالہ کہ بنام نامی ماموش ساختہ فرستادہ بودہ بعض سخنان
کہ موافق شریعت اطہر و موافق ملت اطہر نمودہ مندرج بود۔ مخفی و محجب نباشد کہ آں محض افتراء بہتان
و عین کذب و طغیان بود و خود باللہ من شرور انفسہم اعداء و قطعاً از مشاراً الیہ امری و حرفی کہ
مخالف معقول و منقول بودہ باشد بسم اشرف اقدس تر سیدہ و ازال بانکہ بقتبہ بوسی مشرف شدہ۔
بغیر از صلاح و تقویٰ و اتباع شریعت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امری دیگر معلوم خاطر
اقدس نشدہ باید کہ آں شرہ فخر و حسدہ مردہ را تنبیہ و تادیب نمایند و مشار الیہ را از دست ظلم و
ستم اہل فتنہ و فساد نجات بخشند و عجب از بعض ناقصان کہ ایں افتراء ہائے صریح کہ بلہ و صہبان تصدیق
نہ نمایند۔ اصفا نمودہ در صدد آزار ایں نوع مردم سے شونہ باید کہ امثال ایں مردم را ازال اکثر ترفیہ
بیروں آوردہ راہ ندہند و خاطر اشرف ما را متوجہ انتظام احوال ستودہ مآل خود دانستہ و راں بقعہ قبیحہ
باعدیہ ماثورہ اشتغال نمودہ تا ہنگام ملاقات حقائق احوال و سوانح ایام راسے نوشتہ باشند کہ ہر آئینہ
باعث مزید توجہ عالی خواہد بود و السلام :

مفاوضہ حضرت شاہنشاہی بدایانیاں فرنگ

سپاس بے قیاس نثار بارگاہ بادشاہ حقیقی کہ ملکش مصنون از صمد زوال است و
سلطنتش مامون از بطرہ انتقال فضائے بدیع تمامی زمین و آسمان گوشہ ایست از اقطاع
ابداع او و بیدائے ناپیدائے لامکان قطعہ ایست۔ از جہان اختراع او مدبرے کہ انتظام
عالم و نظام بخی آدم بدستباری عقل بادشاہان عدالت پیشہ و پایمردے عدل شہریار ان نصفت
اندیشہ منوط و مربوط ساختہ مقررے کہ مرابطہ بخت و ضابطہ مودت طنطہ ایستاف و التیام و دبدبہ
امتزاج و استیناس در افراد کائنات و انواع کمونات انداختہ و ورود نامحدود ہدیہ ارواح طیبہ
معاشر انبیاء و رسل علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ والسلام کہ سالکان اصوب طرق و ہادیان اصلح سبل
اندو ما و خصوصاً بعد برضما اثر باب بھار کہ تقبیس از انوار ولایت و تجلی از اشعہ حکمت و
درایت اند۔ مخفی و محجب نیست کہ دریں عالم ناسوت کہ مرآیت عالم لاہوت ست۔ ہیچ چیز سے

بر محبت فائق نیست و بیخ امرے چوں مودت لائق نے چه بدایر صلاح عالم و نظام کون را
 بر تود و تالف نہادہ اند۔ دور ہر دلی کہ آفتاب محبت پر تواندا زد۔ جہان جان و عالم روح
 روال را از ظلمت بشری سے پروا زد۔ تکلف و تفتیکہ در سلاطین کہ صلاح این طائفہ صلاح عالم
 و عالمیان است متحقق شود بناءً علی ہذا ہمگی بہت عالی نعمت بآں مصروف است کہ روابط محبت
 و داد و ستد و ارتباط و اتحاد میان عباد اللہ ہو کہ مشید باشند سیماد و طائفہ علیہ ملوک کہ بیزید عنایت
 الہی شرف اختصاص دارند خصوصاً بآں سلطنت مآب خلافت قباب مورد تجلیات معنوی محی
 مراسم عیسوی الفخ من التعریف والتوصیف کہ تفوق نسبت بوساطت ہمگی متحقق است و رعایت
 حقوق جوار محبت بآں عمدہ سلاطین نامدار متحقق ہو کہ و از اشرف مقتضیات محبت جانی و اکمل
 موجبات مودت روحانی تالف صوری و تانس ظاہری ست چوں بواسطہ موانع عظمی و بواسطہ
 کبری احراز مشاہدہ جسمانی در پردہ توقف سے ماند۔ امرے کہ خلف آں شرف تواند شد
 ارسال رسل و رسائل است۔ کہ ارباب فطنت و ذکا آرا قائم مقام مکالمہ و نائب مناب مجاہدہ
 سے دانند امید کہ علی التواتر و التوالی ابواب رسل و رسائل از جانیین مفتوح باشند۔ و سوانح احوال و
 لطائف آمال از طرفین بین و منشرح گردد و ضمیر منیر و افق غلابد بود۔ کہ باتفاق جمیع ارباب مل و نخل
 و اصحاب دین و وول نشاتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین و مدلل و مہرین است
 کہ نشا و صورتی دنیوی در برابر نشا و صورتی اخروی چه قدر دار و دو عقلائے روزگار و کبرائے ہر دیا و در نگاہ
 ایں حالت فانیہ ظاہر ہر چه قدر مساعی جمیلہ و داعی جزیلہ با قدم میرسانند و خلاصہ اعمار و زبده اوقات
 را در استحصال مقاصد صوریہ بچہ طریق صرف سے سازند و در مستلذات سریع الزوال و مشہیات قریب
 الانتقال مگوشہ مضحک و منہک اند۔ اللہ تعالیٰ ما را بحض عنایت انہی و ہدایت لم یزلی خود با چندین
 مشاغل و عوامل و روابط و علائق ظاہری در طلب خود کرامت فرمودہ و بآآنکہ ممالک چندین سلاطین
 عالی مقدار را در حوزہ تصرف ما در آورده و بمقتضائے عقل در انتظام و التیام ایں ممالک بر بنہی
 کہ جمیع رعایا و کافہ برایا مرفہ الحال و منشرح البال باشند۔ سعی باید نمود و توجہ بریں باید داشت
 اما الحمد للہ کہ استرفنائے الہی و شوق ما ہوا الحق سر ہمہ مطالب و فائتہ ہمہ مآرب ست و چوں اکثر
 ابنائے روزگار اسیر بقہ تقلید اند۔ ہر کہ طریقہ آبا و اجداد و اوقات رب و معارف مشاہدہ سے نماید
 بے آنکہ تامل در دلائل و براہین نماید۔ آں کیش کہ در اہل آں نشو و نما یافتہ اختیار سے کند و از
 شرف تحقیق کہ علت غائی ایجاد عقل است محروم سے ماند۔ بنا بر ایں در اوقات طیبہ باد نمایان جمیع

ادیان صحبت داشته۔ از کلمات نفیہ و مقاصد عالیہ ہر کدام مستفید و مستفیض سے شویم۔ چوں تباین السنہ و تفریق لغت در میان است۔ لائق آنکہ بار سال این طور کیکہ آن مطالب عالیہ با حسن عیادت خاطر نشان کند سرور سازند و بسجہایوں رسیدہ کہ کتب سعادتی مثل تورت و انجیل و زیور بزبان عربی و فارسی در آورده اند۔ اگر آن کتب مترجم با غیر آن کہ نفع آن عام دفاۃ آن تام باشد۔ درانی ولایت بوده باشد فرستند درینو لا بجهت تاکید مراسم و داد و تشدید مابانی اتحاد سیادت مآب نصرائیل الکتاب صادق العقیدۃ والاخلاص سید مظفر را کہ بہ مزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بوده فرستادیم سخنچہ پند بالمشافہہ خواہد گفت اعتماد نمایند و ہموارہ ابواب مکاتبات مراسلات را مفتوح دارند۔ و انکم علی امن اتباع الہدے ۲۰۔ شہر ربیع الاول سن نہصد و نوونگاشتہ شد :

نشان حضرت شہنشاہی بجوان بخت لائزاد شاہزادہ مراد در وقت مرزا از کشمیر

فرزند سادات مند بر خود دار قرۃ باصرہ دولت و اقبال فرۃ ناصیہ عقلت و جلال درۃ التاج فرخی و فیروز مندی واسطۃ العقد سادات مندی و حق پندی صاحب السداد والرشاد شاہزادہ مراد بخواہد روز افزون شاہنشاہی و مراجع از حد بیرون نعل الہی اختصاص یافته بداند شکر ایزد جہاں آراستہ را کہ یورش عرصہ دکن شائے کشمیر خاطر خواہ با انجام رسید۔ و مخالفان دولت قاہرہ بجزائے خود رسیدند و آن گلستان ہمیشہ بہار از خس و فاشاک اہل فتنہ و فساد پاک شد۔ ز آغاز از رنگ آراستہ ہستی و عنفوان تحت نشینی و معدلت روایے ماہوشندان آگاہ دل اند کے بقلا وزی بخت بیدار تو اند پے برو کہ حضرت دیوار جان بخت خرد آفرین چگونہ مرحمتہائے بزرگ و لطیفہائے شکرگف کہ در حوصلہ روزگار در دنیا پدید ما عنایت فرمودہ است و مجدداً آنچہ از جلال عنایات الہی و جزائل عطایائے نامتناہی کہ دریں یورش نسبت باین نیاز مند در گاہ الہی بظہور آمد۔ شکر آن یکدام زبان گفتہ آید کہ شرح شمع ازال در وسعت آباد دل ننگبہ۔ و ہر گاہ چنین باشد۔ اند کے از بسیار آن در و فتر با کجا گنجی نش داشته باشد۔ لیکن رسے است بنجیدہ و در شے است پندیہ کہ بزرگان خدا اند کے از عطایائے الہی برال مخلصان در گاہ و ہوا خوانان دولت سے گویند تا اولاً بقدر خود ہا شکرانہ پس مواہب والا نمایند و ثانیاً چرانے در راہ تار یک سرگردان باد یہ ضلالت افروختہ بشاہراہ عقیدت و اخلاص رہبری فرمایند۔ انا انجلہ آنگہ در دوازہم ماہ مرداد الہی سن سی و ہفت کہ عین اشتداد برسات و

طغیان باد و باران بود بر بنجی کہ کہن سالان ولایت پنجاب کمتر ازیں قسم باران دریں حدود نشان سے دادند۔ بعض القاسے ربانی و الہام یزدانی عزیمت کشمیر و سحر طر جہاں کشا افتادہ نہضت فرمودیم۔ باوجود آنکہ جمیع اولیائے دولت را مرضی نبود و آنہا کہ بزمید عنایت اختصاص داشتہ رخصت سخن کردند و بارگاہ اعلیٰ خاقانی ما داشتند۔ بروشنی کہ سخن سرایان مزاجدان بعضی رسانند۔ ناہلانی ہوا و فراوانی باران بر صحن مسانیدند۔ چوں رہنمائے اس کار شکرگزار یزد جہاں آرا بود بمساج قبول یافتاد و بتاریخ مذکور توجہ فرمودیم۔ و از بدائع عجیبہ آنکہ در ہمیں روز دولت افزود کہ رایات اقبال از لاہور نہضت فرمود۔ در ہماں تاریخ گل بخت برگشتہ مراد از یادگار بنابکار قرابت مرزا یوسف خان بہ بعضی از اوباش کشمیر اتفاق نمود۔ یعنی ورزیدہ مایہ فتنہ و فساد شد و از عزرائب عظیمہ آنکہ در ہماں روز کہ بکشتی نشستہ از دریائے لاہور عبور سے فرمودیم ہمیں غیبی بزبان گوہر بار داد۔ کہ از باریا قہمائے مجلس سمنے ناگہاں پرسیدہ شد کہ ایں بیت از کیمیت و در حق کد ام کل بے مغز گفتمہ شدہ است۔ شاعر

کلاہ خسروی و تاج شاہی بہر گل کے رسد عاشا و کلا

رایات اقبال چند منزل رفتہ بود کہ خبر طغیان آں گل سرگشتہ رسید دانستہ شد کہ میشت ایزدی دریں بر آمدن آنست کہ سزائے آں بدکردار دادہ شکر الہی بجا آورده شود۔ دریں کار اہتمام رفت۔ مخلصان را پایۂ اخلاص افزود و دیگران بے اخلاص را اخلاص پدید آمد۔ و از امور عجیبہ آنکہ دریں هنگام کہ خبر شور و کشمیر و میرا سے آں بید و لٹان مخدول العاقبتہ رسید۔ ایزد بچوں بزبان ما آورده کہ اورا از ہماں لشکر ادجمی وقت یافتہ بچہم آباد خواہند فرستاد و غریب تر آنکہ فرمودیم کہ ظہور ایں توفیق شایستہ در بر آمدن نیر نورانی سہیل بیانی خواہد بود و ایں بیت بر زبان مقدس آمد۔ فرد

ولد الزناست عاصم آنکہ طالع من ولد الزنا گش آمد چو ستارہ یمانی

مکر فرمودیم ہمیں کہ سہیل بیانی طلوع نماید آں کم اصل را سزایش دادہ خواہد شد۔ مادر او چوں از لولیان است۔ در اصل خطائی رفتہ است کہ چنیں نابالستگیا سر سے زند و نزدیک بر آمدن آں ستارہ اقبال بعضی افتخاران اخلاص اندیش کہ در سلک مخالفان منسلک بودند۔ با اتفاق بعضی ترکمان حقیقت کیش کہ ہم ازاں گروہ بود۔ دوش آں مخدول را از بارگران مرکل بے مغز و نجات دادند۔ و از عطیات الہی آنکہ چنان بر زبان دادہ بودیم کہ از آغاز فساد

تا بگویم فرد رفتن او کمتر از دو ماه و زیاد از چهل روز نخواهد کشید چون اہل محاسبہ حساب کردند پنجہ
 ویک روز مدت قتل او گشتہ چہ در وواز دہم مرداد الہی سن سی و ہفت روز آغاز بید و لقی او بود و
 سہ شنبہ سی و یکم شہر لور زمان فرد رفتن او بہا و بیہیتی است۔ و چون کشمیر مستقر ایات دولت گشت
 آغاز اشتداد و زمستان بود۔ قریب یک ماہ برائے آسودگی رعایائے آں دیار توقف واقع شد۔
 درین اثنا بزرگان اہام ترجمان سے گذشت کہ چہ خوش باشد کہ در ہنگام نہضت بجانب ہندوستان
 چوں عساکر گردوں مآثر از پگی بگذرد و در آں وقت برف بار دتا ہندوستانیان کہ داخل مسکن اقبال
 اند۔ و باریدن برف ندیدہ اند۔ محفوظ و مسرور گردند۔ و ہم آسبے از کثرت برودت ہاں گرم سیران
 نرسد چہ گذشت پگی جائست کہ ہم روسی بہ کشمیر وارد و ہم جانبی بہ ہندوستان بنام لطف پروردگار
 خود را کہ چگونہ عنایت ہائے کند۔ ہماں زمان کہ ما بدولت بعد از یک ماہ ازین سخن از پگی گذشتہ بودیم
 کہ در اثنا سہ راہ برف باریدن گرفت و در آں روز دوسہ دفعہ برف بارید و سرمدینی اہل غایت
 شد مراسم سپاس الہی را چگونہ توانم ادا کرد و بعد از مورد چندین الطاف الہی بہ بدرتہ اقبال ایزدی
 نوزدہم دی ماہ الہی بہ لاہور نزول اجلال واقع شد چوں جہات ایں حدود بعبایت الہی انجام یافتہ
 بخاطر اقدس چنان سے رسد کہ چوں کا فخر خلافت ہندوستان کہ نوکر دہ ویدار نور بخش ما بودند۔ مدیت کہ
 محروم اند برائے خورندہی آنہا پیشتر از نوروز عالم افروز کہ دو ماہ و چہیزی ماندہ بود۔ بہ توفیق ایزدی
 متوجہ ہندوستان شوم و گاہے بخاطر اہام پرورد چنان سے رسد کہ بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشہ
 ممالک کشا از کمین بطون بمنصہ ظہور آید۔ باید کہ شکرانہ ایں مواہب عظمیٰ بجا آوردہ مسرت پیرائے
 خاطر گردد۔ مشورہ حضرت شاہنشاہے بخانخان سپہ سالار ولد محمد میرم خان در واقعہ راہ پر ہر اقتضای
 خلافت و فرمانروائی اعتماد و سلطنت و کشود کشائی فیض خاصیم شجاعت و بختیاری آب گو بہر حقیقت و
 جانپاسی سیف مسلول بازوئے شاہنشاہی مرح مصقول معرکہ دشمن گاہے طراز آستین بہت
 و اجلال گو بہر سرور دولت و اقبال محزون اسرار غلیظہ الہی جمع اطوار خدادانی و ہوا خواہی مقدمہ الجیش
 مبارک جہاں ستانی تقدیمہ الجیش محافل کام بخشی و کامرانی موش و حدت سرائے حضور محرم فاض
 الخا من سرائے سرور رفیق طریق دارالملک دانائی حریف جیتی بیت المعود و کشائی خلف الصدق اعظم
 و اعالی واسطہ العقدہ مخافرو معالی مطرح انتظار عنایت مورد اعطاف قدسی سرائیت قدوہ خواہن بلند
 مکان عمدہ مریدان سعادت نشان یار و فادار فرزند پر خود دار مبارزالدین خانخانان سپہ سالار مجبول
 شرف عواطف سلطانی و وفور جلالت مراحم جہانبانی عزافتخار و شرف استظہار یافتہ بدانند کہ

دیں ایام عیش و نشاط و ہنگام جشن و انبساط کہ اسباب خرمی آمادہ و ابواب بے غمی کشادہ از ہر طرف نوید فتح و نصرت بگوش اہام نبوش سے رسد۔ بحسب تقدیر چشم زخمی بہ شکر فیروزی اثر کہ بہت تسخیر ولایت سواد بجز تعیین شدہ بود رسید۔ باوجود آنکہ تمام ولایت مذکورہ در حوزہ تصرف درآمدہ بود۔ افاغہ ملائمہ در خلال جبال مخفی و متواری بودند و رؤس لشکر بے ملاحظہ خرم و تدبیر تعاقب سے کنند اکثر آل مخدولان را بہ قتل و تہب رسانیدہ متوجہ آستان بوسی سے شوند۔ چوں امر سے از پردہ غیب ظاہر شد فی بود تمام احتیاط از دست دانا بیان لشکر رفتہ در شباب صعبا بے وقت گراں بار و وال سے شوند۔ و توزک از انتظام سے افتد و از اطراف کتل آل ناعاقبت اندیشا بہ تقدیر دست درازی سے کنند۔ مردم سر اسیمہ شدہ را از دست دادہ جمع کثیر از کوہ سے افتد۔ دیں اثنا عمدہ محومان را زبدہ مصاحبان دم ساز صاحب فطرت عالی عنوان مثال بے مثالی نقادہ مقربان در گاہ خلاصہ ملازمان ہوا خواہ انجن آرائے حریم بادشاہی باریک ہیں دقائق آگاہی ہمدم دلکشائے مجلس خاص محرم خلوت سرائے وفا و اخلاص رنگ آمیز رموز عشق و محبت نخل ہمدل و حق خلوص صدق و عقیدت طالب بے قرار راہ حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق اطوار حق گذاری و حق گوئی نقشبند طراز معنی آفرینی نکتہ پیوند بساط ہم زبانی و ہم نشینی و قیقہ یاب سرائے سلطانی رمز شناس عالم مزاج دانی گرہ کشائے خاطر مشکل پسند صیقل نمائی صنیر آسمان پیوند۔ سر حلقہ دائرہ نکتہ سازان سر دفتر انجن و سخن پردازان جلس مجلس انس انیس خلوت قدس مصاحب دانشور راہہ بیربر کہ خود را در محبت مادر باختہ بود و پیش از خدا شدن در راہ اخلاص ماند اساختہ۔ باوجود تعلق دنیوی کمال بے تعلقی داشت و با گرفتاری ظاہری سراسر رقم آزادی سے نگاشت۔ ناگہاں ازین جہان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اتامت بر بست و تالیب عنصری او در ہم شکست و سلوک برای کہ ہمہ را ناگزیر راست۔ اختیار نمودہ و جلیب اختفا و نقاب عدم مخفی و محجب گردید ازین واقعہ جاں فرسائی و عاودہ اندوہ افزائی عیش مجلس سپہر شاکی منقص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلودہ گردید اگرچہ معراج گرم رواں شاہراہ وفاد و فاق آنست کہ در کار قبیلہ گاہ خود جان نثاری و جان سپاری نمایند۔ لیکن چشم داشت آل بود کہ در خدمات بلند و ترددات ارجمند این معنی بظہور رسد از حد و ثبوت این مصیبت اتفاقی ملالت تمام بوسی داد۔ و اقسام حزن و اندوہ پیرامون خاطر اقدس گشت۔ افسوس ہزار افسوس کہ بادہ این خجاندہ درد آلودست و نہایت این شکرستان ہلاہل اندوہ و عالم سربانی ست تشہ فریب و منزلیست پر فراز و نشیب مستی این بزم را در پے خماری ست و عاقبت این سودا

در سربخاری بواسطہ بعضی موانع کہ آمدن اعلیٰ و مردم بیگانہ پیشکش داشت کہ خود متوجہ شدہ نش او را بچشم صورت ہم سے دیدیم و آن عطوفت و مہربانیا کہ ما را با وجود ظاہر سے فرمودیم تا ادا باب ظاہر را حالت عنایت و التفات ما ظاہر سے شد کہ تا کہ سے کہ در راہ ما یا خلاص و عقیدت رفتہ ما اورا چہ قدر سے خواہیم۔ اگر چہ بدیدہ بصیرت این منظور شدہ خاطر نشان ارباب معنی شدہ است تا چوں بعوام کارداریم۔ این گہ درونی ماندہ شعر

کدام دل کز این واقعہ بگر خون نیست کدام دیدہ گزین حادثہ بگر خون نیست

این تودہ خاک گذشتی و گذشتی است و ہیں تیرہ مناکسہ کردنی و انپاشتی پیوند ماہر بریدی است و خوناہا ہمہ کشیدی اگر چہ ہمیشہ خیال آں مسافر راہ عدم در پیش نظر والا حاضر است و بدائع شہاکی آن محاور عالم قدم بھنودا قدس ظاہر و از شکستن کالبد خاکی و پھراں شدن شیخ سیمانی معلوم کہ در نظر دو بین و خود حقیقت گزین چہ تفاوت خواہد بود۔ اما نظر بعالم بشریت کہ اقتضائے ترکیب عناصر و موالیست از جدائی ظاہر آں عدم المثال آثار عالم و شہرستان باطن راہ یافتہ کہ عبارت در تعبیر کمالی حالت کوتاہ است و اشارت نیز بصد کوتاہی عند خواہ لیکن بدیدہ سریرت و باصرہ بصیرت مشہودست کہ آنچہ از کتم عدم بوجود سے آید و از ملاء وجود باز بعدم سے رود۔ بارادہ متکفل نظام کلی راست خویشدن بہ ازخویشدن ست و آرمیدن باز خویشدن در صورت بغیر از خدا بقضائے الہی و تسلیم بتقدیر ازلی مسلکی قویم و منہی مستقیم نیست۔ باید کہ آں رکن السلطۃ نیز راہ مصابرت پیش گرفتہ از ارادہ خود گذشتہ۔ بارادہ الہی سازد و بقیہ انفاس نفسیہ صرف مرفیات واجب تعالی نماید۔ و لمحہ بے فکر حق شناسی و ذکر حق جوئی نہا شد خود سے داند جمعی کہ از قید تعلید نجات یافتہ بسر منزل تحقیق پہلے سے برآمد۔ در ہر زمانے کیا ب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکہ بادای و طائف شکر این عطیہ عظمیٰ کہ از شرب عذب تحقیق بہرہ وانی فرادہ۔ اشتغال نمودہ وجود با وجود ما غنیمت بکری شمر و خیال کند کہ در آن زمان کہ آں پیشتر و قافلہ فنا محصل اقامت ازین مراستے عذاب بر بند آں یا ر وفادار قدوہ بھران را زبودہ است۔ دا و را بھال آں وقت از جلالت علی عنایم الہی سے دانستیم۔ الحال خود ملاحظہ نماید کہ غنیمت بودن او در چہ درجہ خواہ بود حق سبحانہ و تعالیٰ اورا در سایہ دولت ابد پیوند ما بر خود را اگر دانا دوما را بر تارک سادہ او کا مگر را بجلد بعد از سنوح این نا تہ غیر بہجت تدارک و تلافی عمدہ الملک را بھوڈرل را باجنود ملک و خود تعیین فرمودیم۔ مثلاً را الیہ از روئے کمال تدبیر و تہور و راندک فرستے تنبیہ بر اصل نمودہ

آل ملک را در حوزہ تسخیر در آورده۔ المنتہ اللہ کہ خاطر از ہامم ایں حدود با کل فارع شد۔
 انشاء اللہ تعالیٰ دریں نزدیکی دار الخلافۃ العالیہ خیم سراوقات اقبال خواہد شد۔ درینو گاہ
 خاطر اشرف متوزع بود عرض داشت آل رکن السلطنۃ رسید چوں از مطاوعی آل شما رحم
 ارادت و صفافراغ و از فحاشی آل نسائکم عبودیت و وفالانح بود۔ فی الجملہ اصنائے آل
 باعث اطمینان و اطمانے نواثر ضمیر انور شد۔ آنچہ در باب تسخیر کن بخاطر آورده بتفصیل نوشته
 بود۔ بوضوح پیوستہ و ہمہ بشرف تحسین و عزاستحسان رسید۔ از دود و دانش و کمال شجاعت و عنایت
 است کہ خاطر از صوبہ گجرات بطوریکہ نوشته بود جمع نموده تسخیر کن با حسن و جود نماید و با سرعت و اتفاق
 تمام فیلان و نفائس آل ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذارند و آرزوئے مرکوز خاطر او بر آید
 و آنکہ در باب استعنائے جراثیم گنگا و استدعائے فرمان عنایت نشان بنام او و جلائت و شایم
 خان و غیر ہم بفرز مسولی نوشته بود۔ بدرجہ تلقی متعلق گردید و مناشیر عالیہ مطابق استدعا عراضدار
 یافت و یقین کہ بحالی کہ بجهت گنگا قین خواهد نمود۔ فراخ و خدمتگاری و صلاح وقت خواہد بود و آنکہ در
 باب فرزندان امین خاں و جام بیگ و گنگا خیال نموده است اگر خود ہائے آمدند اولیٰ و انسب
 بود۔ بہر حال آنچہ مقتضائے حال باشد بعمل آرد و آنکہ در باب فرستادن فیلبانان اعتمادی التماس
 نموده بود۔ بمساعی قبول رسید و آنکہ در وادی فرستادن شیخ ابراہیم سیکریوال بصوبہ گجرات استدعا
 نموده بود۔ معلوم آل اعتقاد الملک است کہ در وقتیکہ مابعد دولت و اقبال بدار الخلافۃ العالیہ
 نزول اجدال داریم۔ تجہیزہات زمینداران آل حوالی با و رجوع سے شود۔ و از رفتن او با آن حدود
 آل قدر فائدہ کہ ایں خدمات را معطل توان ماند نیست و آنکہ از فرزندان خود نوشته بود کہ ہر گاہ
 آل اعتماد الخلافۃ متوجہ فتح دکن شود۔ ایشان را کجا نگاہ دارد یا بملازمت فرستد نسبت او و
 فرزندان دلبندان او دریں دو میان معنی سمجھاں نیست کہ اگر یہ خدمات حضور مشرف نباشند
 یک لمحہ از پیش نظر دور مانند۔ بے تکلف خاطر اشرف سے خواهد کہ او و فرزندان او ہمیشہ در پیش
 نظر رہا باشند۔ گوش بر اخبار نہضت ریات نصرت آیات داشته باشد۔ اگر دریں زودی مساعدت
 بمستقر سریر خلافت واقع شود احسن شوق آنست کہ فرزندان را بخدمت فرستد و اگر معلوم شود کہ
 پند گاہ بہ سیر و شکار پنجاب مشغولیم چوں بعد مسافت در میان است در گجرات و ہر جا کہ خاطر
 جمع توان داشت۔ در آنجا نگاہ داشتہ متوجہ خدمات شود۔

منشور حضرت شہنشاہی بنخا خانان سپہ سالار

اعتضاد الممالک العظمیٰ اعتماد الخلائف الکبریٰ رکن السلطنة القاهرة عضد الدولة الباقی
ذی الخصائل الرضیة والشمائل المرضیة صاحب الکلمات الصوریة والمعنویة قدوة خوانین بلند
مکان یار وفادار فرزند پروردار مبارز الدین خاں خانان سپہ سالار بشمول عواطف شہنشاہی و
وفور مراحم طیل الہی ہمتیج و ممتاز بودہ بدانکہ دریں ہنگام غنیمت آغاز فرزندہ انجام کہ ادا خیر حوت
و ادائل نہار است و زمان اعتدال لیل و نہار خاطر فیض مآثر را مورد و صنف مہربان تازہ
و مصدر انواع لطائف بے اندازہ سے باید۔ طراوت و نزاہت آب و ہوا با اعتدال ریسہ
و اقسام و بہتر از بہارستان نشوونما بکمال پیوستہ سبب نوروزی طغفہ عالم آرائی و جہان
افروزی در گنبد و دار انداختہ آفتاب عالم تاب غل رساں مزاج عناصر و موالید گشتہ جنبش
صبا جانہائے آرمیدہ را سلسلہ جنیان شوق آمدہ را وست ہوا تازگی بخش دہائے ارباب
ذوق شدہ باد بہاری روح نیازی در قالبہ حیات نو بادہ ہائے عالم آب و گل و سیدہ و
ابر آذنی پائے نرسیدگان لشکر بہار را از گرد راہ شست و شودادہ ہدائے آب جزا
معنی آبدار بگوش ہوش آشنایان و ریادہ رسائندہ آسمانیان را بہ زمینیاں انظار رحمہ و
آثار تربیت تجدید یافتہ ہائے علوی با شہاسفلی انفاق و انتظام تازہ گشتہ اجسام اراضی
با اجرام سماوی ارتباط و التیام جدید پذیرفتہ۔ فرو

ہزار نقش فریبندہ مکتوبات

قوائے نامیہ و رکاز خزانہ تکوین

زبان سبز نورس بھومہ یاران حلقہ ذوق و ریای زبان عالی خطاب سے کند۔ رباعی

زادہ بتکلف گل تو چرمزدہ ہنوز

شب ماورای تو یا سکتہ انشور ہنوز

اند تا پیش آفتاب و رسیدہ کوہ

معدن شہرہ بھو شہ۔ و تو قصہ و زانو

لب برگ درستان و کش غفلت کند ازین راہ

یہ تعب رہا بسان وقت وین ترا تہ مورخ

بیرون دادہ۔ رباعی

از شاخ طرب میوہ بہرہ دہ

خورشید کہ فیضش نکل مقصود دہ

حلوائے تراز نشتر حیات رود دہ

در میوہ نگاہ کن کہ چو انصافش

مشہود و محسوس ارباب دانش و پیش است کہ دریں وقت کہ ہنگام رسیدن نرا عظم

مشہود و محسوس ارباب دانش و پیش است کہ دریں وقت کہ ہنگام رسیدن نرا عظم

بنقطہ اعتدال ربی مقدسین عالم بالا را باغبار آلودگان خطہ خاک چہ قدر نظر رفت و رحمت
زیادہ مے گردد و تصرعان در گاہ وحدیت را کدام سجدہ نیاز کہ در ادائے شکر این موابہ
گو ناگول قبول افتد و کدام سجہ خضوع کہ در موقوفہ کبریا بشرف اھوار رسد۔ بیت
نہ تنها سجدہ سزد مبدم باد کہ ہر مو بر تخم دہ سجدہ فہم باد

در چنین فصل خوش و روزگار آسودہ و دلکش کہ دماغ عالمیان از روائج معدلت خسروانہ
مطر و شام جہانیاں از فوائج عدالت پادشاہ نہ مغیر است و اسباب خرمی آمادہ و
ابواب بے غمی بروئے دولت ماکشادہ زمانہ مژدہ فنی بگوش بشارت نیوش مے رساند
و پھر از دوشے ہر ہر ساعت نوید نصرتے بمجامع جہانیاں مے انگذد۔ ایلمی سلطنت
پناہ عبداللہ خان بدر گاہ آسمان جاہ رسید و اقام نفاس ہدایا و اصناف تحف بنظر
اشرف گذرانید و ارسال انواع کبوتران دیوان بگی و نسل و نژاد کبوتران سلطان حسین
مرزائی را ضمیمہ اسباب یگانگی و یک جہتی ساخت و الحق کہ مشاہدہ کبوتران پرسی پرواز و آمدن
جو انان عشق باز باعث مسرت خاطر اشرف شد۔ خصوصاً حبیب کہ سرخی عشق باز ان
ما در الہنر بلکہ سرد فتر ہنر برداران دہراست عشقا زنی ست کہ پیش از آنکہ زدوہ بیضہ با
سفیدہ پیوند دورے یا بد۔ کہ ایں کبوتر چند چرخ خواہد زد و قبل از آنکہ مرئی طبیعت روج
جوانی در بیضہ بے مددگار مٹی روزن در قالب کبوتر چند در آردے و اند کہ پروازش تا
کجاست جالینوسی ست۔ و در تشریح کبوتر و افلاطونی ست در ادراک ہنر نہ ہائے شاخ
در شاخ کبوتران را بشیر ازال مے داند کہ نقیب خان انسای طوائف انا م بقل علی چہ
نسبت توان کرد کہ در فن خود بوعلی ست۔ عبداللہ خان از اند جان و آن حدود طلب نمودہ
بالکل کبوتران دیوان بگی وغیرہ مصحوب میر قزیش فرستادہ معلوم نیست کہ در فاد الہنر دیگر
کبوتران ماندہ باشند ہمہ بہ سلامت رسیدند۔ تشریف و توصیف آنہا ازال دور ترست کہ حمائم
غامہ دہوائے آن بال کشاید و طاووس نگارین زبان در فضا ئی آن بہ جلوه در آید۔ مثنوی

ہر پرسی پیکر سی بجلوہ ناز	راست چو مرغ شوق در پرواز
گرم خواہیچو مغز بر نایاں	دور رو ہنچو عقل دانایاں
رہ نور دین آسمان و زمین	و اندہ چنیاں خوشمہر وین
ہمہ گرم بلبند پروازی	از فلک گوئی بردہ در بازی

الحق نامرغان اولیٰ اجنہ از آشیانہ عرش در طیرانند مثل ایں گبوتران از گبوترخانہ و بیج عشق
 بازی پریدہ و گبوتران نامے روزگار در ہو اسے برابر ہی ایں گبوتران چرخ کمان و معلق زنان پیل
 مسادات نے تو اندک شود اگر چه آں یار و وفادار بحسب ظاہری از شرف بجاست و دولت خد
 بجز و محروم است۔ اما ہمیشہ در حال پرتخصیص زبان فرح و انبساط منظور نظر خود شید تا تر بودہ
 یاد آں رکن السلطنتہ بیش سے فرما یم۔ و در روزیکہ گبوتران مذکور از نظر اشرف سے گذشت۔ و
 خاطر ملکوت ناظر از مشاہدہ آنہا متبسط و فرحناک شدہ بود۔ آں اعتقاد الممالک العظمیٰ و ہم زبانیا
 اور ادیں کار بسیار بار سے فرمود یم۔ در غلال ایں حال تو ہی بجا طہری و طہوان زیرک نہاد
 مذکور رسیدہ بزبان بے زبانی التماس گذارش پیغام پائے خود نمود۔ ایجا بالملک پیغام فرزدہ
 کلک جو اہر سلک سے شود۔ کہ جیس سرداران گبوتر خیل غلہ سلاہنا و پیغام سے رسانند۔ سمیت
 ہر کہ منظور شد سلیمان را چل نہ اند نہ زبان موصلا

خصوصاً آں پیر سال جواں عمل یعنی پرتنگار و چرخ کار بے بدل سلامیکہ دلہائے ارباب عشق را
 بچرخ آوردن آرمیدہ خاطر آں آسودہ دل را در حرکت و بازی آوردے رساند و ابلاغ سے نماید
 کہ چوں قائد دولت و اقبال بمقتضائے خلوص عقیدت و معنائی طوبیت بوسیدہ دعا کے سحری ترحم
 بر احوال مانمودہ بمسعدت تا ئید آسمانی بدرگاہ گیتی پناہ چہا نبانی کہ خدا اساس و قدر شناسن بہت
 رسانیدہ غلغلہ شوق جوانی در کلخ و مارغ ایں آرزمند انداختہ زندگانی تازہ و کامرانی بے اندازہ
 مرحمت فرمودہ است۔ طمس از ہوا خوانان و درگاہ و دولت خوانان بدرگاہ خصوصاً آں عشق
 اندیش خدا کیش کہ از عمدہ مریدان و زبندہ معتقدان ایں بادشاہ عالم پناہ است۔ آنست کہ بر مرنو
 ایما حسن طلبی در باب منتہیان خاندان مانکبند و سنگ تفرقہ و رحمت قبیلہ حمیلہ مانیندازد کہ منتہیا
 آرزو کے جماعت ما آنست کہ بہ توفیق الہی در ملازمت حضرت ظل الہی با ظہار لطائف و ابرار
 انواع ہنر و اصناف شعبہ تبارک و تلافی عمر گذشتہ خود نمایم۔ دیگر سلاہ خاندان لطافت و نقادہ
 دو دمان دولت رافع طلال و اندہی یعنی پیر صورت جوان سیرت سبز کہی کہ دختر بے واسطہ مشہور فی الکاف
 والاطراف المستغنی عن الادھاف سیریز است۔ سلام عشق التیام سے رساند و سے گوید کہ بعد از
 آرزو کے بسیار و دراز سے روزگار بہ سعادت آستان بوسی مستعد شدہ زلیخا وار ہو اسے جوانی
 در سرفاقتہ است سے خواہد کہ با فرزندان و ابنا در ملازمت بودہ خدمات پسندیدہ کہ بورش
 انشراح خاطر و ارتباح باطن و ظاہر گرد و بظہور آرد اگر چه عمری بمشوقی نام بر آوردہ بود

اما الحمد لله که آخر لباشقی این چنین مشوقی سرفراز گشت - چشم داشت از سائر عاشقان
و طالبان درگاه خصوصاً از آن پیشوائی ارباب طلب آنست که سرار دست دروین
صبور بی پیچیده اجازت بود و هوس که در مجلس بساط انبساط ماخلل پذیر باشند بدینجا
که بهوز بهر سباز و با حال مایند از دود یگر سرخی نامور یعنی گلته پراگر چه نام موداع النهر یانه دارد
اما خراسانی نژاد مست و سرخیل معتبر کم پراگر چه بنام کم پرست - اما سرفراز بلند پرواز مست
زبان حال او باین بیت مترنم است - بیت

هر که سبکا سبک خیز تر مرغ سبک پر پر دیز تر

و سر نامداران مشعل کمال که در بالاروی از شعله کم نیست و بشوق آستان بوسی سرگرم است و
آل سیرت مردم یعنی پیروم مگر دود دل مشتقا زان ست که در پی اوست و آل بعضی بزرگان
یعنی ماده کناره دار که ذره پایش پا دار و خفا لیلی می دهد و زنجیر جنون در پائے عشقا زان
می اندازند و سائر کبوتران نامدار خوش سخن نیک رخسار که با معاملات نسب و شرافت حسب
انصاف دارند برخی از آنها پائیز نگار اتفاق دارند و طالع با سحر کی متفق اند و با لجه چول هر پوری
زبان حال کبوتران فارغ بال سفت تمام هر کجا سالان نو رسیده هر از زبان توقع از انصاف
آل اعتقاد و الممالک دارند که مادام که مانا بخار و عروقه در دره مرده متناهی آید
که بام دولت و کاغذ رفت ماست سرف سدی می رسد خود - و بهر از نیامیم
حیثیت ما را متفرق سازند و دیوین ما را با تالانش نکند و فبائل کبوتران به تمام استدعا
می نمایند که اگر کسی به نیت هیچ می فته باشد در ساحت ما به که مران حرم که برگرد و کعبه پروان
دارند نویند - و دیگر چو آن اعتقاد خلافت را همان که در راه است باید که در آن
باب کمال اهتمام به تقدیم رسانند که انشاء الله سبحانه درین صورت کبوتران خوب
با و مرمت خواهد شد و صد آن همان نو از حوا آنهاست نور سیه عنایت خواهم فرمود و
اگر در آن باب تاخیری نماید آنچه آن اعتقاد السلطنته رباب و خیال کرده باشد از
کتر با و مرمت خواهم فرمود

مشور حضرت شاهنشاهی حکیم تمام در واقع عالیوس الزمان

حکیم ابوالفتح افسری برادر

حکمت مآب فطانت ایاب حق شناس حقیقت اساس واقف مراقب معارف و

معانی سالک مسالک دور بینی و کار دانی پرده کشائے غوامض حکمت الہی نکتہ دانِ رموز
سفیدی و سیاہی انیس مجلس خاص جلیس نہایت اخلاص نقادہ اناضیل انام سلالہ اکابر
کرام جالینوس زماں حکیم ہمام بجلائل توجہات ظل الہی و شرائف تفقد است شامشا ہی
ستظہر و مستبشر بودہ بدانکہ درینو لاکہ نہضتِ رایات آسمان سائے و جولانِ مواکب
زمین پیمائے بسیر و شکار و گلگشتِ ولایت و لپیذِ کشمیر کہ از عطیاتِ مجددہ حضرت محمدیت
ست بایں نیازِ زمیند درگاہِ کبر یا شدہ بود۔ بعزیمتِ آنکہ دران گلستان ہمیشہ بہار کہ کارنامہ
قدرت پروردگار است۔ نفسے چند بحضورِ باطن برآوردہ صبحی چند جبین نیار لوجودِ معبودِ حقیقی
دران سرزمین بگذارد۔ المنة لله کہ در زمانِ خوبہائے آں ولایت کہ گہائے رنگارنگ و
میوہ ہائے گوناگون مملو مشخون بود۔ بادشاہزادہ ہائے کامگار بر خوروار و خلافتِ عاکر نصرت
شعار از راہ شواخ جبال کہ طیور با وجودِ بال و پر بمشکل از انجا عبور تواند کرد و توجہ اشرف تصمیم
یافت حکم فرمودیم کہ چندیں ہزار سنگ تراشان کوہ کن و خارا شگافان فرما دفن بیکد و منزلی
پیش پیش رے رفتند۔ و در تنگنائی کوہ و کمر راہہا پناہ ورے ساختند و قریب یک ہزار فیل
کوہ تمثیل بفرایں بال و وسعتِ حالی سے گذشت و دیگر خیل و شتم و سراوقات و خیم از دارالخلافت
لاہور رتا قریب نیلاب جابجا و شہر بشہر گذاشتہ بودیم۔ چوں خاطر اشرف از التذافر و دعائی
و جسمانی و سیر و سلوک و حشرت و کامرانی خط وافر برداشت۔ عنانِ یکران عزیمت براہِ پگلی
و دستور منعطف شد۔ کہ سایہ فلک پایہ خورابر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزے
چند بہ سیر و شکار آں حدود پروانیم۔ از انجا کہ بادہ عیش این خمنائے را بخونایہ حکم آید اند
و بنائے بقائے نگارخانہ بنیہ انسانی را بآب و گل فنا نیکند در جین وقتے بنا گاہ غریب واقع
جائگاہ روئے نمود کہ ہمہ عیش را منقض ساخت و عشرتہا را تلخ گردانید و شرعش آنکہ مواکب عالی
در حوالی و متورتا بابا حسن ابدال رسیدہ بود کہ بتاریخ روز مراد ہفتم شہر یورماہ الہی سن سی
و چہار ہوا فن شب پنجشنبہ نوزدہم شہر شوال سن نہصد و نود و ہفت و ہفت سحر و شبت ازلی
حکیم نامی و مخلص گرامی قدوہ محرمان اسرار زبدہ ہم نفسان حقیقت گزار د قیقہ شائیں حقایق
معانی مدیقہ پیرائے بہارستان نکتہ دانی نمک ریز مجلس انس ساقی بزم گاہ و قدس
طالب دوام آگاہی محور ضائع بادشاہی بیدار دل شیعانِ ضمائر ہشیار مغز انجن سرائے
مستشار دولت ابد مقرون مومن سلطنت روز افزون مقرب الحضرۃ السلطانی حکیم

ابوالفتح گیلانی ازین سرائے فانی و شگنائے خلعتی بمرض اسہال ارتحال نمود حسرت
 فراوان از فراق صور شی خود در دلی اقدس گذاشت - هر چند میکل عنصری و قالب خاک
 آواز نظر غائب شده - اما شما شای روحانی و لطائف ذاتی بنحیث ترین صور تے پیش دید
 خاطر حاضر است - باریک بینان عالم قدس مرون نشان دانی را زوان عالم باقی گفته اند
 و الحق حقیقت نمائے جوهر نفس الامر شده اند و پیدا است که روح پاک را از گذشتن ظلمت خانه
 خاک چه تفاوت و در واقع بغیر از تغیر منزلی و تبدیل مکانی نیست و نظر بعالم اسباب هم غایت
 امید حقیقت شناسان و نهایت آرزوئے و انکشان همین است که در قدم قبله دین و دنیائے
 خود جهان سپاری کنند - آن بروی اتم و قوی یافت که بحضور اقدس ما وصیت نمود و سپارش آن
 حکمت مآب کرد و تا نفس واپسین بشیاء بوده - حیات منتعز را باگاه دلی و خرداری در قدم ما
 سپرد باید که آن هوشمند سعادت مند از استماع این واقع جزع و فزع که از عادت عوام الناس
 و داب دل بستگان عالم صورت و لباس است نه نماید و نظر مستقیم را بلند داشته و قوی آنرا
 از تقدیرات خداوندی پنداشته - رضا بقضا در دهد که همه را همین شایه در پیش است
 و تحقیق هر کارے وابسته بهنگام خویش و ما غم آن غمزان پناه را بیش از خوردن ایم - اکنون استماع
 طول حیات ما از حضرت و اہلب العالیاء برہم چیز تقدیم نماید و از اعظم متاع و شادمانی
 آن کہ پیش ازین قصہ پرفصلہ پانزہ روز و دین بست و چهارم مرداد ما الہی مطابق سہ شنبہ
 سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقائق و سنگاہ علامۃ الزمانے فیامۃ الدورانۃ تذکرہ
 اعظم حکمائے مشائخ و متبصرہ اکابر قدمائے متبحرین مجموعہ جمیع شرائف انسانی ہرست جہر اند
 جلال ملکات نفسانی و بدائع ذوقی منظر کمالات افلاطونی کشف معانی علوم نقاد جواہر
 محسوس و مفہوم عند الدولہ الامیر فتح اللہ شیرازی بہاں مرض ازین ظلمت کدہ فنا رحلت نمود
 و این تحسرتنا سفہ ہچمال تازه بود کہ واقعہ یکم مغفور پیش آمد - چنانچہ آن حادثہ فراموش
 شد - اما چوں ہمیشہ پیش دید - خاطر قدسی مناظر مشیت ازل و مظاهر ارادت لم یزل مست در
 مقام ارتضا و اضطبار آمد - آن حکمت مآب کہ در جمیع امور تابع رفائے ماست - درین
 واقعہ ہم کمال تبیت اقدس نماید خاطر اشرف را متوجہ انتظام احوال خود اند کہ درین نزدیکی
 عرصہ کابل تخیم سر اوقات جاہ و جلال خواهد شد - چوں بشر ف استقام عقبہ عرش مقام
 مشرف گردد - بہ انواع تملقات شاہنشاهی و تفقدات پادشاهی متیان خواهد یافت

بیت و ہشتم سوال سن نہصد و نو و ہفت کنا رسند ساگر نزدیک اٹک بتارس
نگارش یافت

فرمان حضرت شاہنشاہی با عظم خان کو کلتاش و شمس الدین محمد خان

درہنگامیکہ خاطر مقدس منتظر آں بود۔ کہ بہ زود ترین اوقات و خوشترین ساعات آمدہ
احراز دولت ملازمت کہ اکسیر سعادت ست نماید و مشمول اقسام عوطف شاہنشاہی و
مور و انواع تفکرات اعلیٰ خاقانی گردد۔ خبر رسید کہ او متوجہ زیارت حرمین شریفین زادہما اللہ
شرفا شدہ است و اہل و عیال و فرزندان خود را در اں دریائے خوشنوار ہمراہ بردہ است باعث تمہیبا
کہ شہل او بندہ با افلاص و مستحسن الخیرتہ چندین حقوق مارا منظور داشتہ بے رخصت ما چگونہ متوجہ
این مطلب مے شود و مثل او عاقلی بیرضامندی والدہ شریفہ خویش کہ جمیع اہل اللہ در ہمہ اطوار خصوصاً
عبادات و عیال و عیال بے استرضائے او کار مے نکردہ اند و عبادات و طاعات را مہتر
ثواب ندانستہ اند او کہ طلبگار ثواب شدہ با چنین بیرضائیہا چہ بخاطر رسانیدہ است و دریں باب
چہ اندیشہ نمودہ ہر چند بنظر تحقق تامل مے رود۔ امر مے کہ باعث چنین بیراہہ رفتن و یکبارگی راہ
یوفائی را کہ در جمیع انام نگوہیدہ ترین صفات ست گزیدن باشد بخاطر پیچیکے از دور بینان با نگاہ
عزت مے رسد او کے ارادہ این مطلب کرد کہ ماقبول شمس او نہ فرمودیم فی الواقع اگر شوق آں
مکان مقدس و انگیزہ ہمت شدہ بود۔ بایستی رخصت طلبید تا مشقت او اختیار چندین احتیاط را
راہ دراز متع گشتے و مشروبات اُفروزی را آمادہ شدی چہ بخاطر او رسید کہ در مسلک بیرضائے
ما و والدہ خود رفتہ اسباب خسران دنیا و آخرت مرا انجام دادہ مے دہ۔ ہمانا کہ منسوب و اہمہ
خویش گشتہ خیال باطل بخود راہ دادہ بے مشورت خرید و در بین خود کہ در زمان تسلط و اہمہ معزول
بودہ در کج خمول مے باشد۔ مرتکب چنین امر مے کہ عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شدہ است و اگر بارقہ
مذہب الہی در رسیدہ بود و تا رخصت حاصل کردن موسم و وقت مے گذشت خود متوجہ این سفر شدہ
بایستی کہ اہل و عیال و فرزندان را ہمراہ مے برد و عرض داشت مے کرد کہ مرا شوق و انگیزہ شدہ
بود و فرصت اندک استمداد از ہمت علیائے شہانمیدہ متوجہ شدم و اہل و عیال و فرزندان خود
را در کنف عاقلانہ کبریٰ شہا سپردم اگر تا آمدن من از سفر محال جاگیر من بجال و اربند کہ

فرزندان قابل اندوے تو اندک در ایام غیبت من سامان دسر انجام ولایت و مملکت
نماید۔ ہر آئینہ از اسحاق کہ اوراد در گاہ ما اعتبار است۔ و خاطر ادے خواہم ملتس
او بغیر قبول سے رسید و اگر از نشخنگی مدارج علیائے عاطفت شاہنشاہی این رائے
ازیں را بخود قرار نئے داد۔ بایستہ کہ فرزندان و اہل و عیال را بدر گاہ فرستادہ معروض
داشتی کہ چوں آرزوئے طواف آں جائے شریف طغیان نمودہ بود۔ فرزندان را بہلا زمست
فرستادہ در بارہ ہر یکے خود التماس سے کرد یا براقت کبریٰ مائے گذاشت۔ کہ این خانہ زادان
را بہ ملازمت فرستادم۔ ہدایچہ رائے جہاں آرائے اقتضا فرماید۔ ہر کدام را بنوازش خردانی
و نیاز بخشید کہ ہر آئینہ صورت مستحسن خواہد داشت چہ بلا پیش آمد و چہ در دل گذاشت کہ ہم
طریق خیر را گذاشت و از اسحاق کہ خدمات مستحسن فاندان آہنہا علی الخصوص جہی سجا طراشرف
مرکوز است با وجود چنین اعمال اگر بنی طرازی رسد آں ہم زمانے پیش نیست اما نیز رائے
بہیج و بہ نیست و نئے خواہم کہ او آوارہ و دشت عزیمت گردد اگر از ہزاران عنایت و عاطفت
مایک جہہ میدانست ہرگز این اندیشہ را بخود راہ نئے داد و مطہون خاص و عام نئے شد۔ اکنون
ہم ہیچ نرفتہ است ہیچ چیز مقید نشدہ عزیمت استقام عقبہ علیہ نماید و از آمدن خویش ما را سرور
سازد۔ و جہی را کہ از قدرت او حاصلے وارد کہ کس سیناد مرہبے بنی طرازدہ او ہند و خود را از ہمال
و نکال صوری و معنوی نجات بخشد۔ و چون ہموارہ بنی طراقدس بود کہ ایچی کاروان پیش سلطان دہا
فرستادہ مہانی محبت را استحکام و ہد۔ اکنون مصمم شدہ است۔ کہ متغایب این منشور والاے
عاطفت بمصوب یکے را ہما رہی ہیں شخص کہ این نعل دولت رائے بر تعیین فرمائیم و ہیگی ہمت معروض
آنت کہ او را کہ ملازمت نماید چہ خوش باشد کہ پیش از رسیدن ایچی او متوجہ آستان
بوسی گردد۔

دستور العمل حضرت شاہنشاہی لجمال ملک محروسہ مقصدیان ہما مرہوے

این منشور الادب ظل الہی و دستور العمل کار آگاہی از منبع عاطفت و معدن رافت شاہنشاہی
معدور یافتہ۔ کہ منتظران کار آگاہ سلطنت و کارپردازان بارگاہ خلافت از فرزندان اقبال مند و
نوشینان اخلاص منش و امرائے عالی قدر و سائر منصب داران و عاملان و کووالان بایں روش عمل

نموده در انتظام احوال و قریات و سائر کثرات فرمان پذیر باشند۔ اول بطریق اجمالی آنکہ در جمیع کارها از عبادات و عبادات رصائے الہی را جو یال باشند۔ و بنیاد منہ در گاہ ایندوسی بوده خود را و غیر را منظور نداشته شروع در ال کار کند دیگر آنکہ قنوت دوست نباشد کہ آل طریز در ویشان صحر اگزین است و پیوستہ با عالم نشستن و در کثرت بودن عادت نکند۔ کہ طریق اہل بازار است و بالجملہ در ماندہ بود توسط و میانہ روی بکار برد و سر رشتہ اعتدال از دست نهد یعنی نہ کثرت کثرت گزیند و نہ وحدت وحدت و بزرگ گیوہ ہائے ایندوسی را عزیز دار و دوبہ بیداری صبح و شام و نیم شب و روز عادت کند در ہنگامیکہ کار خلق خدا نباشد۔ بہ مطالعہ کتب ارباب صفوت و صفائے کتب علم اخلاق کہ طلب روحانی است و خلاصہ جمیع علوم اہمیت چون اخلاق ناصری و نہیات و ہلکات احیاء و کیمیائے سعادت و مشنوی مولوی روم شغولی کند۔ تا از غایت مراتب دینداری آگاہ شدہ در تسبیلات ادب باب تزویر و خداع از جہائے نزدیک بہترین عبادات الہی در نشاء تعلق سرانجام ہمام خلایق است۔ کہ دوستی و دشمنی و خویشی و یگانگی را منظور نداشته بکشد و پیشانی بتقدیم رساند و بہ فقیان و مسکینان بتخصیص گوشہ نشینان و بجر دان نہ در خروج و دخول بستہ زبان بخوابش نئے کشاید بقدر طاقت خیر کند و بصحبت گوشہ نشینان خدا جوئے رسیدہ التماس ہمت نماید و تفسیر و زلات و جرات ہم مردم را بہ میزان عدالت بنجدہ مایہ ہر یکے را بجائے خود آورد و بایں میزان دانش اساس پاداش ہر یکے نماید و بدل دقیقہ شناس در یابد۔ کہ درین گروہ کدام تفسیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناہ پر سیدنی و بزبان آوردنی و سزا و ادنی است کہ بہ تفسیر اندک سزاوار جزائے بسیار است و بہ تفسیر بسیار اعماض کردنی است و تہمردان را بہ نصیحت و ملائمت و بد رشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رہنوی کند و چہل کار از نصیحت در گذر و بستن و زدن و بریدن عضو و کشتن بر تباہین مدارج عمل نماید و در کشتن و بیری نکند۔ و تامل فراوان بجائے آورد۔

مصرع

کہ نتوان سرکشہ پیوند کرد

و تا تواند آل قابل کشتن را بہر گاہ فرستد و حقیقت آنرا معروض دارد و اگر در نگاہ داشت آل شمر و یا فرستادن موجب فساد می باشد۔ در آن صورت اورا از ہم گذراند و از پوست کندن و در تہفیل انداختن و امثال آل کہ سلاطین کبار کنند احتراز نماید و سزائے ہر یکے از طبقات مردم فراخور حالت او باشد کہ عالی فطرت را نگاہ تند بر کشتن است و پست ہمت را الت

سودمند نے ہر کس را کہ بر عقل و دیانت اور اعتماد داشتہ باشد - رخصت دہد کہ آنچه ناشائستہ
 بزم خود میند در خلوت بگوید - و اگر احیاناً گویندہ غلط کردہ باشد - اور اسر ز نفس پیداہ گفتن
 است و کسے را کہ ایند بچون آن توفیق دادہ باشد کہ حق بگوید عزیز دارد کہ مردم در گفتن حق بغایت
 عاجز اند جسے کہ بذات و شریر اند - میں حق گفتن ندارند و سے خواہند کہ ہمال طور در ہلا
 باشند - و آنکہ نیک ذات است بلا خطہ مندے باشد کہ مبادا در گفتن من صاحب متع بر بخد
 و من در طبع انتم و نیک اندیشی کہ زبان خود را برائے نفع دیگران گویند - حکم کر میت احمد دارد و
 خوش بد دوست نباشد کہ بسا کار از خوش آمد گوینان ناسا غنمے ماند و یکبارگی با ایناں بد نباشد
 کہ طازم را خوش آمد گفتن ہم ضرر دست و در پریدن داد و خواہ بنفس خود بقدر وسع اہتمام نماید

ایہیات

بدیوان بیند از فریاد او کہ شاید ز دیوان بود و داد او

بخود پرس فریاد مظلوم را برول ساز از آبگین بوم را

واسلے داد طلبان را بر تریب آمدہ نوشتہ سے پر سیدہ باشند - تا پیش آمدہ محنت انتظار نکند
 و پیش دستان خدمت را یا را سے تقدیم و تاخیر نماید - و ہر کہ بدی از کسے نقل کند در سترائے
 آن شتاب زدگی نہ نماید و شخص بکند کہ سخن ساز مفری بسیار است و راست گوئے نیک
 اندیش کمیاب و در ہنگام غضب سر رشته عقل از دست نہ بد و باہنگی و بردباری کار کند و
 چندے از آشنایان و ملازمان خود را کہ بغزوئی خود و اخلاص ممتاز باشند - محتاج و گر و اند کہ در
 زمان ہجوم علم و دفعہ کہ عقلا دست از سخن ہارے دارند از کلمۃ الحق صحت فوزند و سوزند خوردن
 خود را بہ دروغ گوئی ستم داشتن ست و مخاطب را بہ بدگمانی نسبت دادن و بد شام دادن
 عادت نکند کہ شیوہ اجلاف ست و در افروئی زداست و استمالت رعایا و تقادی دادن ہتھا
 نماید کہ سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون سے شدہ باشند و چنان آسان گیرد
 کہ زمین قابل زداست ہم آبادان شود پس ازاں در افزائش جنس کامل کوشش کند و متوقر العمل
 عامل را کہ جدا ہنگام داشتہ پیش نہاد - خاطر حق گزین خود سازد و بالجملہ جمیع رعایائے دینہ فزائند
 دار سد از قرار بیچ اسم و رسم برنگردد و سعی نماید کہ سپاہ سے وغیر آں در خانہ مرد بے رضاے
 ایشان فرو دنیا ید و در کار ہا بر عقل خود اعتماد نکند و مشورت با داناتر سی از خود نماید و اگر
 نیاید ہم مشورت را از دست نہد کہ بسیار باشد کہ از نادانی راہ حق یا بند - چن پچہ گفتہ اند قطعہ

گاہ باشد زیر دانشمند بر نیاید درست تدبیر سے

گاہ باشد کہ کود کے نادان بخلط برہدف زند تیر سے

و نیز بایا رکس مشورت نہ نماید کہ عقل درست و معاملہ دانی داد خدا نیست نہ بخواندن دست
دہد و نہ بر دوزگار گذرانیدن میر شود۔ مبادا جمعی نادان در امر سے مخالفت نمایند و ترا دوا
کار خود ک شود و از عقل خود و درست کاران کہ ہمیشہ کمتر باشند۔ باز دارند و ہر کار یکہ
از ملازمان ادا شود بفرزندان نفع نماید۔ و ہر چہ از فرزندان شود۔ خود متکفل آں نشود کہ آنچہ
از دیگران فوت شود تو تدارک آں توانی کرد و آنچہ از فوت شود تلافی آں مشکل باشد و عذر
نیوشی و انما ض نظر از تقصیرات خوئے او باشد۔ کہ آدمی بے گناہ و بے تقصیر نیست۔ گاہ از
تنبیہ دلیر تر سے شود و گاہ بغیرت آوارگی اختیار سے کند۔ آدمی باشد کہ بیک گناہ تنبیہ ادباید
کرد و آدمی باشد کہ ہزار گناہ از دہ پایہ گذراند و عرض کہ کار سیاست نازکترین ہمتا سلطنت
است۔ بآہستگی و ہمدلی بہ تقدیم رساند و راہبہار را بمر دم خدا ترس و دلاور سپارد و نیک و بد آنہا
را از آنہا پرسد و ہموارہ خبر گران باشد کہ ہا و شاہی و سرداری عبارت از یاسبانی است و بکیش
و دین خلق خدا متعرض نشود کہ خرمند در کار دنیا کہ فنا پذیر است زبان خود بگنجد در معاملہ دیں کہ
پایندہ است۔ چگونہ دانستہ زبان مندی اختیار خواہد کرد۔ اگر حق باوست خود با حق سر مخالفت و
تعرض داری و اگر حق باست و اودا دانستہ خلاف آں گزیدہ است۔ خود بیچارہ بیمار نادانی ست محل
ترحم و اعانت است نہ جلتے تعرض و انکار و نیکو کاران و خیر اندیشان ہر گروہ را دوستدار باشند و حق
و خودش از اندازہ نگذرازد و از مقدار ضرورت تجاوز نکند۔ تا از پایہ حیوانات فراتر ک شدہ بہ رہبان
اختصاص یابد۔ و تا تواند کار روز شب نیندازد و ہا مردم شدید العبادت بود و سیمہ را زندان کینہ
نباید ساخت۔ اگر از بشریت گرانے ہم رسد۔ زود بر طرف سازد۔ کہ در نفس الامری فعل حقیقی ایزد
بچوں ست۔ این فرشتہ ہا را برائے نظام ظاہر تجویز فرمودہ اند و خندہ و ہزل کمتر کند و پیوستہ از جاسوسان
خبردار باشد و بہ سخن یک جاسوس اعتماد نکند کہ راستی و بے طبعی بس کیاب است پس در ہر امر سے
چند جاسوس و خبردار تعین کند کہ از یک دیگر خبردار نباشند و تقررات ہر کدام جدا جدا انویساند و
از اں پے بمقصود و رد و جاسوسان شہرت گزین را معزول ساختہ از نظر اندازد و ہذا تان و خریان
را بخود راہ نہد۔ اگر چہ این جماعت برائے مدکاران دیگر خوب اند۔ اما سرشتہ حساب از دست
نہد و آں گروہ را در دل خود ہمیشہ شہتم دار دگہ مبادا در لباس دوستی قصد نیکیاں کنند و از نزدیکان

و خدمتگار آن خبردار باشد که بوسیله نزدیکی تم نکنند و از چرب زبانان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی می کنند - خبردار باشد که فساد ازین رنگد پدید می آید - بزرگان و ابوالاسطه افزونی شغل فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشند و از نفسی را کوتاه ساخته لایق پرض را مغرور و دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحب استعداد از طبقات مردم ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم هست گمارد و از سامان سپاسی و یراقی غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل باشد - احمق است و هر که خرج را با دخل برابر سازد چنانچه عاقل نیست - احمق هم نیست و طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورد و درست قول باشد - خصوصاً با متصدیان اشتغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را ورزش فرماید و بشکار مشغول نباشد و بهجت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر نشاء تعلق است - نگاه گاه به پای بردارد و یکبار به غله را بجنس از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار سازد و نفاذ را وقت طلوع نیز نور بخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از آنجا مست می خوانته باشند و در وقت تحویل نیر اعظم از بر جبهه بر جبهه بند و قیام و توپچیان توپ را سر و مهند تا جمهوران نام آگاهی یافته تشکر از بجا آرند و یکس کس بدگاه گذارد که عزائض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فضول قانون او را نیک نگاہ داشته در ترویج آل کوشد و روستایان این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم - بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل فختین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده با اتفاق اهل قلم خانها و عمارات آنرا نوشید و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت و آوده که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته بایکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله سیر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصواب دید او شود و چاسوس هر محله قرار دهد که وقایع شبها روزی و آمد و رفت محله را می نویسانند باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتش افتد یا دیگر امری ناخوش سرزند همسایه آن در ساعت معاونت او نماید - همچنین صاحب محله و خبرداران اعانت نمایند و اگر بلی ضرورت حاصل نشود نگنجاگ باشند و بلی خبر همایه و سیر محله و خبرداران یکس مسافرت نگزیند و کسی را در محله نگذارد که فردا آید و جمعی که ضامن خاشته باشند آنها را در سراسر عیله آبادان سازد و میر محله و خبرداران سراسر را نیز تعین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از دور بینی در یافته ملاحظه نماید - چه کس

که دحل او کمتر است و خروج او بسیار یقین که بے بلائی محبت پیروے و نیک ذاتی
 و خیر اندیشی را از دست نهد و این کاوش را پیرایه انتظام داند - نه سرمایه اخذ و جو باید
 که دلالان هر قسم را صاف من گرفته در بازارهای یقین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام
 نموده باشند و مقرر سازد که هر که بے اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدو نام مشتری
 و بالغ در روزنامه می رسد نوشته باشند و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود با تفاق میر محل
 و خبر در محل واقع شود - دیگر آنکه چند کس محله به محله و کوچه و نواح شهر بجهت محفلت چوکی شب
 یقین نمایند و معنی کند که در محله و بازار و کوچه بیگانه نباشد و تحقیق هر پیروے دزدان از گره
 بردارند و غیر آن نوشته نماید و اثر سے از آنها نگذار و هر چه اسباب گم شود - یا بتاراج رود
 آزا یا دزدانش پیدا سازد و الا از همه آں بر آید و اموال غائب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث
 باشد یا آنها گذارد و گرنه باین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود
 با وصول یا بدوین معامله تیز خیر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که معاد و چنانکه در بوم روم شائع
 است بظهور آید و نهایت پیروی نماید که اثر سے از شراب نباشد و خورنده و فروخته و کشته
 آنرا با تفاق حاکم آچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی را حکمت و هوش افزا
 چو دو بکار برد و تفرص احوال او نباید کرد و در ازانی نه بجا اتمام نماید و نگذارد که مالداران
 بسیار خرید و ذخیره نمایند و برود بفروشد و در لوازم حین نوروزی و عیدها اتمام نماید - عید
 بزرگ نوروز است که ابتدائے آں در وقت تحویل نیر و بخش عالم در بزرگ محل است - و
 آغاز ماه فروردین است - عید دیگر نوروزیم ماه مذکور که روز شرف است - و عید دیگر
 سوم ماه اردی بهشت است - و عید دیگر ششم ماه خرداد - عید دیگر سیزدهم ماه تیر است
 عید دیگر هفتم ماه امرداد است - عید دیگر چهارم شهر یورد است - عید دیگر شانزدهم ماه مهر است
 عید دیگر دهم ماه آبان است - عید دیگر نهم ماه آذر است - و در وے ماه سه عید است
 هشتم و پانزدهم و بیست و سوم - عید دیگر دوم ماه بهمن است - عید دیگر ششم ماه اسفند
 است - و عید هائے متعارف را بدستور کرده باشد و شب نوروز شب شرف بطریق شب
 برات چراغان کند و در اول شبی که صبح آں عید باشد - نقاره نوازند و در وے عید
 بر سر شهر نقاره نوازند و زن بے ضرورت بر اسب سوار نفوذ و گذر هائے آب دریا را
 برائے غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برائے زنان گذرگاه و دیگر مقرر گرداند

فرمان حضرت شهاب‌الشریف شهباز خاں کنبو

چوں پیش نهاد و محبت اعتدال گزین و نیت عدالت آیین این نیازمند در گنج
 بے نیاز از اجدائے جلوس برادر ننگ شهاب‌الشریف و استقلال بچیز و الا سئے ظل الهی
 آنست که جمیع سکنه در عایا و سائر خلایق و برایا که بدائع و دائع ازلی و شرائف امانات
 ایزدی اند جل جناب کبریایه در ظلال عدل و انضال آزاده خاطر و آسوده حال بوده در
 وظائف شکر گذاری خدا که موجب از و یاد نعمت و استدام سعادت است رطب
 اللسان و عذب البیان باشد۔ المنه لله که روز بروز صورت این معنی از مکان قوت
 بمواطن فضل بر حسب دلخواه ظهور نموده و همواره امرائے اخلاص منش و حکام عدالت نژاد
 که نقد معاملات ایشان بر محک قبول اشرف رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه
 بر شاہراہ اعتدال سلوک نموده و ادگسری سے دہند و بمیان خدمات پسندیده منظور
 نظرات تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیہ و مراتب سامیہ ارتقا و اعتکاس نمایند و چوں
 سبقت نمودیت و قد متگاری و نسبت دولت خواہی و جان سپاری عمده الملک رکن
 المصطفیٰ علیہ وسلم و الدولت البہیہ مستشار المملکت النفاقیہ مقرب الحضرت السلطانیہ
 و افرات عماد کامل الاعتقاد مورد العنایت و الاحسان نظام الدین شهباز خاں که مزاج دامن
 بساط اقدس و پرورده نظر مائے خاص الخاص است و از مبادئی ملازمت تا غایت
 ہر خدمتی کہ بد و تقویٰ فرمودیم بنوعیکہ مرعنی فاطر اشرف ارفع بوده بہ تقدیم رسانیدہ از
 محض راستی و درستی بہ سعادت ہائے روز بہ ممتاز است۔ درینولا بموجب فرط عنایت و
 کمال التفات حکم فرمودیم کہ حکومت و راست و اختیار رتق و تنق و قبض و بسط تمامی
 کاروبار ملکی و مالی صوبہ مالوہ کہ فلامہ ممالک و گشت است از ہام خالصات و بہات
 جاگیر دامن و زمینداران تمام و کمال بطریق استقلال بعدہ الملک مشاۃ الیہ مقرر و معوض
 باشد کہ در موردی آں بلا و امصار و تکثیر زراعت و محصول و تعمیر مراع و مزارع و محافظت
 سپاہیان و مرمت قلوب شکستہ و رعایت خواطر رعایا و قلع مفندان و استیصال متردان
 و تقویت ضعیفان و تنبیہ ظالمان و تائید مظلومان و جبر متکبران مسامحہ جلیلہ بر وجہ اکمل و اتم
 نماید و چنان کند کہ علوفہ سپاہیان و امراد تا بینان ارباب مناصب بنوعیکہ نام بنام

بدگاہ والا قرار یافتہ موافق عالی حاصل بلا قصور و اصل سے شدہ باشند باید کہ امرائے عظام و سائر جاگیرداران و کردربان و زمینداران آل صوبہ عمدۃ الملک مشارالیرا صاحب صوبہ بالاستقلال دانستہ از صلاح و صوابیداد و کہ ہر آئینہ موافق حساب و مطابق قانون ابد مقرون خواهد بود۔ بیرون نروند و ہر گاہ طلب نمایند جار و بلجار بے شاہدہ تاخیر و اہمال حاضر شوند۔ و نیز حکم جہاں مطاع شرف نفاذ یافت کہ ہر کس کہ بصلاح و استصواب آل عمدۃ الملک عمل نکند محال جاگیر اورا تفریادہ بدرگاہ معلی عرض داشت نمایند تا دیگر سے از مخلصان حقہ علیہ سبائے او نصب فرمائیم۔ کہ انتظام سلسلہ جہانباہی و استحکام رابطہ عالم آرائی بایں امور مذکور منسلک و منہج است و ہمچنین در جمیع ضوابط و قوانین بادشاہی و ادوار و احکام جہانداری کہ ہر یکے اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت است۔ ثابت قدم بودہ و راست و اعلائے آن آداب الہی کمال اہتمام لازم داند و خاطر الہام موارد را متوجہ احوال سعادت قرین خود دانستہ ہمیشہ امیدوار الطاف گوناگون و عنایات روز افزون باشند۔ چوں مواجب انجم ثواب شاہنشاہی درین نزدیکی بہ تخریک متوجہ است چہ دلیان آسجا سالک مساک خلعت بودہ دست تقدسی را باب ستم کشادہ اند و نیز قدر عنایت پادشاہی دانستہ در لوازم اطاعت اہتمام ندارند باید کہ آن رکن السلطنت بزودی بآل صوبہ رفتہ سرانجام آن لشکر پیروی نمایند کہ موجب تحمیل و آفرین گردد۔ چوں رایات اقبال لشکار گویا رہنمائی فرماید۔ آن رکن سلطنت را با جمیع جاگیرداران صوبہ مالوہ حکم قضا امضا فرماید شد کہ پیشتر در ملک دکن رفتہ۔ بمنہ ارئی آں حکم نمایند و در آسودگی و رفاهیت جمہور سکنہ دیار دکن از سپاہی و رعیت ساعی علیلہ بظہور آرد و ہر کس اندر وئے عقیدت پیش از اضطرار و روستے نیاز بدرگاہ آورد و اورا بخوا لطف ظل الہی میدار سازد کہ ذات مقدس ما بظہر مہو و لطف ست۔

فرمان حضرت شاہنشاہی و منع زکوٰۃ

تصدیق حال و استقبال و کار فرمایان گویا جزو ممالک محروسہ بدانند کہ درین ہنگام سعادت انتظام کہ از ابتدا سے جلوس برادرنگ جہانباہی کہ سن سابع است۔ از قرن ثانی و آغاز اہتمام بہار دولت و اقبال وزمان انکشاف صبح جلال و جمال است۔ فرمان خدا

عنوان و مشورہ فاضل بنیان بار قدیم روز و ششم ظہور یافت کہ چوں ناموس اکبر و قافلہ عظم
سلطنت ابد پیوند الٰہی جل جلال قدس بمقتضائے حکمت بالغہ ازلی کہ سلسلہ جنہاں دار دیگر عالم
ایجاد و تعبیر پر و از کن مکن دائرہ کون و فساد است۔ چنان اقتضا کردہ کہ ریاست ممالک و
سیاست مدن کہ عبارت است۔ از ارتباط احوال مقیم و ہاجر و انتساق مصالح یکا سب
و تاجر بدستیارشی پادشاہان عادل و دیدہ یابی شہریاران دریا دل جلوہ نما و صورت پذیر باشد
و یکے از وجوہ خراج کہ مدار علیہ نظام حکم کہ نصرت و جنود اقبال کہ عارسان اعمار و اموال
و حافظین معاند و احوال خلایق اند باج اشیا است کہ در بازار بیع و شرا و چار سوئے چون
و چرا در آمدہ۔ اگر نسیجہ میزان اعتماد ارباب صیانت و دیانت کہ نقدان نقد و اجناس
کوئی و الٰہی و مقومان اعراض النفس و آفاقی اند گردد۔ ہر آئینہ جمیع مصالح بمقتضای انجام و تمامی
محامد بلائیم کشد لکن الحمد کہ از مبادی احوال نصف اشمال توجہ کہ خاطر عدالت مناظر و تدبیر
باطن جلالت موطن مادر قاضی عموم بریت مرام تربیت خصوص رعیت کہ فی الحقیقت فرزندان معنوی
و دوائع خداوندی اند۔ مصروف بودہ۔ الحمتہ للہ کہ باضاعت لواحق عدالت سواد اعظم ہندستان
و دیگر ممالک محروسہ مہنل احناف ناز و نفیم و مامن سا فرزان ہفت اقلیم است۔ درینولا بموجب
توسعہ مراجع ذاتی و تکملہ مکارم فطری حکم ناخذ و امر حازم شرف اصدار و عزایر ادا یافت کہ از
اصناف حیوانات و نباتات از اغذیہ و ادویہ و روغن و نمک و شکر و اقسام
عطریات و انواع کرپاس و پنبہ و اسباب پیشینہ و ادوات چرمینہ و آلات مسینہ و ظروف
چوب و ہیمہ و نئے و کاہ و دیگر اشیاء و اسبابی متعہ و اجناس کہ مدار معاش جمہور انام و ملاک
معیشت خواص و عوام است سوائے اسب و فیل و شتر و گوسفند و بز و اسلحہ و قماش کہ در تمامی
ممالک محروسہ تمنہ و باج و زکوٰۃ و صدیک و آنچه از قلیل و کثیرے گرفتہ اند۔ معاف و مرفوع اقلیم
بودہ باشند و تا ایں زمان کہ متصدیان کارخانہ سلطنت امثال این امور معمول سے داشتہ اند۔
بملاحظہ خبر داری بودہ کہ دستہ تطاول اقویا بر مضاعفہ دراز نگردد و پائے تمدنی زیر و ستان کو نہ
اندیش سرکوب زیر و ستان خاک نشین نگردد۔ اکنون کہ ہیبت و شوکت و اہمیت بادشاہی و رقبہ
افراد عالم نشستہ و انوار عدالت درافت در اقطار و اکثاف ممالک تحقق بستہ بشکرانہ الطاف
منہم حقیقی حاصلات آں ہمہ اشیاء کہ خزینہ موفورہ و گنجینہ مومرہ است۔ بغیر از ان ہفت چیز کہ بمصلحت
ملکی منسخت شدہ تمام، کمال بخشیدم باید کہ فرزندان کامگار و امرا سے نامدار و متصدیان ہمت

صوبہا و حکام بلا دو جاگیر داران امصار و عمال خالصات و مقاطعان مواضع و قصبات و جمیع
پاداران و گذر بانان و محافظان طرق و ضابطان سالک و زمینداران حدود و ناموران ملک
مضمون فرمان معنی را بگوش ہوش جاوادہ در اجرائے حکم جہان مطاع کمال اہتمام لازم دانند
و دقیقہ از دقائق امر لازم الاتباع فرمائند

فرمان حضرت شاہنشاہی بہ اجی علی خان فرماں رواے خاندیس

امارت و ایالت پناہ ارادت و محبت دشتگا و نقادہ و دومان و جزو علاء و
خاندان مجد و اعتلا زبدہ مخلصان سعادت کش و خلاصہ مختصان صواب اندیش مورد انظار
پادشاہی مصدر آکاف خیر خواہی وافر الصدق راسخ البرہان عمدہ اہل دول راجی علی خان
با عناف الطاف پادشاہی و اضعا ف اعطاف ظل الہی مستظہر و مستبشر بویہ بداند کہ
الحمد للہ و الممنۃ کہ بیا من توجہات سلطانی کہ اثریست قوی از عنایات سبحانی ایں چنین
فتحی عظیم و نصرتی فحیم از مکن بطون ہما من ظہور روی نمود چوں روابط افلاص و ضوابط
اختصاص آں مخلص حقیقی بدگاہ معنی ثابت و راسخ بودہ موجب مزید آبروئے و
از دیار عزت او اولاً و در نظر دور بین ما تا نیا پیش جہانیان شد و ہمارم توجہات باطن قدسی
موطن شاہنشاہی در معنی ہمت کلی دکن و انتظام ہما م حکام آںجا بکل مصدر خیر خواہی باز
گشت۔ سخن آنکہ قدر ایں عنایت کبریٰ و شکر ایں عطیہ عظمیٰ دانستہ بچنین ہموارہ در امتثال
او امر و احکام مطاعہ کمال سعی و اہتمام نماید کہ کار آں ایالت پناہ روز بروز در افزونی
باشد و الحق ہمیشہ از اں مظہر خیر اندیشی خدمات پسندیدہ کہ لائق خیر خواہان دور بین و کار
آگاہان حقیقت پسند تواند بود بظہور آمدہ و ہمیں مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاہر است و تنظیم
احوال آں سعادت کش بنوعیکہ عبا را اختلاف بردا من آں نہ نشیند پیش دیدہ ضمیر عرش
مناظر مت۔ و از آنجا کہ فطرت سلیم و فطانت مستقیم آں پو شنید سعادت آنا بشیقن باطن
ما قدس ست۔ باید کہ ہموارہ مطرح نظر راست ہیں و مطرح ضمیر سعادت گزین باشد۔ کہ
بتائید ملت الہی و فتوحات نامتناہی کہ نقوش ناصیۃ اقبال در قوم زائچہ احوال ما
انقیاد و اطاعت حضرت ما دیا جہان و دیا سعادت و البقاے دولت ارباب دین

و دول ست - و مخالفت و انحراف از قبلہ گاہ عقبہ ما عنہ این شقاوت ابدی و دلیل زوالی سرمدی اصحاب ملک و ملل و عالمیان ہویدا ست کہ از ابتداء جلوس براورنگ جہانبانی تا امروز کہ سن سابع است - از قرن ثانی و اولی بہار سلطنت و نوروز سالی اقبال است - بہر طرف کہ لوائے عزیمت برانراشتہ ایم و عنان توجہ معطوف داشتہ فتح و اقبال طلایہ عساکر اجلال و مقدمہ جنود افضال بودہ و دریں مرتبہ نہضت ریاست عالیات کہ بجانب پنجاب اتفاق افتادہ بود - بچمت تصفیہ کابل و تخیرو لایت کشمیر و تنبیہ و خوش افغانہ و تادیب بلوچان صوبہ قندھار بودہ بتائید غیبی ہر ارادہ کہ در باطن الہام موطن ما کہ مرات جہاں نمائے غیبی است - صورت بستہ بود - خوب ترازان در عالم ظہور آمدہ - اگرچہ استخلاص قندھار و سیستان نیز ممکنون خاطر اشرف بود - اما چوں عظمت و شوکت دستگاہ شاہ عباس کہ فرماں روائی ایران بدوست رابطہ یک جہتی سابق را منظور داشتہ و بلچلی کاہوان مع مخالفین اخلاص و دیارائے گرامی بدرگاہ معالی فرستادہ اظہار اخلاص و انکسار نمودہ امتداد ہمت و ہرگونہ استعانت کردہ بود - و از قدیم الایام آباد اسلاف او مبداء ظہور دولت خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی مے دانستہ اند - چنانچہ استخلاص امرائے روم و استطلاق رؤسائے آں مرز بوم با استدعائے جد بزرگ شاہ اسمعیل و خروج او بہ نیروئے آں جماعت از جرائد تواریخ ظاہر است در روابط حضرت جنت آشیانی بادشاہ مبرور منصور معلوم ہنگناں و دینولا کہ ایشان را کار پیش آمدہ باشد فتوت بادشاہی اقتضائے آں نمود کہ عساکر منصورہ را از عبور ہاں نواحی ممنوع فرمودیم - و قندھار را بمیرزایانی کہ از منتہای آں دودمانند مسلم داشتیم و سیر کشمیر کہ از عنفوان تاحال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آں خواستیم کہ سجدہ شکر گذاری پروردگار براں سرزمین کہ از عطیات مجددہ الہی بودہ بجا آوریم - باوجود جہاں مرتفعہ و متصاعدہ و اشجار عظیمہ ترا کہ و طغیان آبہائے طوفانی کہ در راہ بود - مرور و عبور عساکر منصورہ از اں جائے محال مے نمود - بتوفیق ایزدی با موکب عالی روی توجہ ہاں حدود در آوریم - و حکم عالی شدہ بود کہ چند ہزار خارا تراش چابک دست پیش پیش خانہ عالی مے نقد و در قتیق و توسیع راہ ید طولی مے نمودند چنانچہ در اندک فرصتے تا اقتضائے کشمیر و کوہستان تبت سیر فرمودہ - ططنہ کو س عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم و مجید اعرصہ لطافت سرشت کابل را مخیم بنمود افضال ساختہ طرح قلعہ جدید کہ حصن حصین خطہ الہی تو ائند بود - بنفس نفیس خود انداختیم و

چنان مکنون خاطر و دورانیش بود که جمعی از بهادران شجاعت پیشه را بیشتر تعین فرموده و لایست
 بدخشاں را مخلص ساخته بمیرزا شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن دریں اثنا ایلیچان حکومت
 پناه شجاعت و متنگاه عبداللہ خاں اوزبک با تحف و ہدایائے متوافرہ مکرر بطریق توار و توالی
 بدرگاہ عالم پناہ رسیدند چوں مطرح نظر بلند بین ما غیر از موافق و اخلاص از ارباب دول
 امرے دیگر نیست۔ لاجرم بدولت و اقبال مراجعت نموده۔ بدارالملک لاپور کہ مرکز ممالک
 محروسہ است۔ نزول اجلال فرمودیم۔ و تنبیہ و تادیب افغانان کہہ نشین کوتاہ ہیں بخوئی شدہ
 کہ اکثر سے حلقہ بندگی درگوش کشیدند۔ و آنانکہ سراز قبلہ اقبال تاقتند۔ ہزاراں ہزار اسیر جبال
 سطوت و جبروت ما کہ ظلال قہر و جلالت کبریا کے اہلی است۔ سے گشتند و دوسرے رفتند و بخارا و
 ترکستان بغر وخت سے رفتند۔ و چوں ازیں ناحیہ طرف خاطر اشرف بالکل جمع شدہ۔ بمشییت اللہ
 تعالیٰ دریں زودی در سامت مسعود زمان محمود کہ متقب بلند بینان زوایائے نہانی و مختار
 و قایق شناسان جہاں آسمانی باشد بدارالسلطنت آگہ مراجعت سے فرمائیم۔ و بر منتظران
 مقدم عالی ابواب فیض و انفصال سے کشائیم و پیش از انتہای الویہ موکب عالی چوں اندیشہ
 انظام بخش جہانیاں بزیادتر قید و تعمیر صوبہ مالوہ مصروف گشتہ شاہزادہ کامگار بہ نور و ارعہ ناہیہ
 دولت و اقبال قرۃ باصرہ عظمت و اجلال درۃ التاج فرخی و فیروز مندی واسطۃ المقدمات
 مندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاہ مراد باں صوبہ سے فرستیم لائق آنکہ ایں سنی را عین نزول
 رحمت الہی و محض درود سعادت نامتناہی دانستہ در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیلہ بہ تقدیم
 نماید۔ و بتنازی خود را مورد عنایت خسروانی گرداند و چوں قرب مسافت دوسی نموده ہموارہ کس
 را با عرائض اخلاص فرستادہ مراسم یک جہتی بہ تقدیم سے رسانیدہ باشد و ہر گاہ آں زبڈہ ابواب
 اخلاص را در امر سے از امور اعیان باہر ادومک شود۔ حقیقت احوال مشرور و بمرغی گرامی شاہزادہ
 کامگار رساند کہ سفارش آں زبڈہ مخلصان بجنور اشرف فرمودہ ایم کہ آں مخلص ہوا خواہ را از یک
 جہتین خاص و ثابت قدام شاہراہ اخلاص دانستہ در ہمہ باب انواع امداد و اعانت نماید
 دریں ہنگام کہ نسبت آں عمدہ ارباب عقیدت ہاں در گاہ بخوئی درست شدہ کہ بالتماس واستغاثہ
 اوہامات دیگر اں ساختہ و پرداختہ آید چہ جائے مطالب و مقاصد آں مخلص ہوا خواہ باید کہ بیج
 گوئہ اندیشہ بخود راہ بندد و قرب جوار شاہزادہ جواں بخت از مقدمات دولت۔ روز افزون
 خود دانستہ و مراسم اطاعت انتہام نمودہ۔ مشرح خاطر و مسرود ہال باشد۔ و بر ہم شمنان خبیر

پوشیده نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد بهمت والا بهمت ایشان است. از حکام و یار و ولایت اقطار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود ندانسته اند و دولتمندی که بمقتضای دور بینی و کار دانی خود این معنی را منظور داشته و در تداوم مبادی اخلاص و عقیدت رسوخ نماید هر آینه ننگ و ناموس او بحال خود مانده موجب اعزاز و ترقی گردد و آری عقیدت پناه خود از مخلصان قدیم و همو خواهان مکرر اخلاص است. و آنکه در این مرتبه که اعتماد الملک العظمی اعتماد الحافظ الکبری قدوة الخوایین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنت العلیه مبارک الدین العظم خاں بدال حدود رفته بود. لوازم خدمت از آن خیر اندیش بوجود نیامد. بواسطه بیعتی امور که محتاج شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص توری رفته باشد و لهذا در باره او انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز تجسیم و از جمله مراحم شاهنشاهی آنکه بآل امارت پناه عمدة الملک مستشار الدوله بمن السلطنت قدوة مقرران سریر زنده محرابان اسرار ضمیمه تقداسی ارباب علم و حکم مظهر فیض انبی و فضیل اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم آثار دینی و دنیوی علای شیخ ابوالفضل که از دستان بزم عرفان سرشت ماست نسبت ترا بت فرمودیم. تا چنانچه علای مشارالیه نقاد مخلصان درگاه است. آن مورد حق پسندی نیز مجموع باطن و مطئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص در آید. و همواره او را به نظر محرمیت دیده و از یک جهتان صمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش او منظور نگردیده باشد بظهور رسائیم تا موجب امید واری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص مجمع بندگان ثواب عالم گردد. و درینو لا محظور خاطر قدسی شده بود. که چو آن خیر خواهر قدیم مجدداً مصدر خدمات پسندیده شده از روی اعزاز و اکرام بجنوب اقدس طلبیده مشمول انواع منایات ساخته رخصت فرمائیم تا من بعد بیچ اهدی در باره آن وافر الا اعتماد سخن ناشناخته بسامع عالی نرساند و باز او را برب غرض کساد پذیرد. اما بواسطه آنکه آن حدود و اخلاص گذشتن و بسافت بعید طلب داشتن لائق نبود. عنان اراده ازین وادی منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او حکم دیدن ماداشته باشد. تا حقیقت اخلاص و عقیدت صمیم آن مصدر آداب خیر اندیشی نمیده بعرض اشرف رساند. بنابراین افادت و افاضت تا ب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول و المنقول حادی الفروع و الاصول عمدة مخلصان. رجاء دبدبه مخلصان بارگاه مقرب الحضرت السلطانیة اعتماد الدوله الخاقانیة المخلصان

بملک الشعراء شیخ ابوالفیض فیضی را که در ظلال عنایت ما تربیت یافته و هرگز از بارگاه و
 تجوید دوری او نفرموده ایم و رموز دانی و نکته سنجی و دور بینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فہمی
 و مدارج اعتقاد شناسی در حضرت ما ظهور تمام دارد. بیش آل نقادہ ارباب اخلاص فرستادیم
 کہ صنوف عنایات ما را کمابہی خاطر نشان ساخته آل خیر خواہ سعادت انقباء را بسجلائی توجہات
 پادشاهی و مکارم عنایات ما متناہی و ثوق نماید و سخنانی کہ مرکوز خاطر اشرف ارفع است
 با تمام رساند و سرائر حقیقت عقیدت و اخلاص و دقائق عقیدت و اختصاص اورا نیز فہمیدہ
 و بعبار دانش بخیدہ بموقف سمع عالی معروض دارد. باید کہ آل مخلص خیر اندیش سخنان حقان
 بتیان ما را بہر از انجہ در فرمان عنایت سخون مندرج و چہ آل کلمات قدسی سمات کہ زبانی
 با فاضلت مآب مشارالہ در خلوت فرمودیم. بسع دانش اصفا نمودہ مراتب الطاف خیر دانی
 و مدارج اعطاف خاقانی را بعقل و رواندیش خود در یافتہ. آنچنان اہتمام مخلصانہ کار آگاہانہ
 نماید کہ حکام و کن کلم علی الخصوص حکومت پناہ امارت انقباء منظور انظار خاقانی مشمول الطاف
 سلیمانی برہان نظام الملک کہ مجدد تربیت یافتہ این درگاہ است و لازم نیکو خدمتی و
 قوانین حق شناسی بروہا اتم و اکمل بظہور رساند و بہ سخنان کوتہ اندیشان نا عاقبت بین از
 جاہ اطاعت و عقیدت انحراف نورزد و چہ این معنی باعث اعتبار آل مخلص حقیقت گزین
 و ہم موجب امن و امان خلعت آل دیار خواہد بود. و چون مدلسے بود کہ و کلاء و عرائض حکام
 دکن بدرگاہ گیتی پناہ نہ رسیدہ بود. دریں مرتبہ بخاطر اشرف نئے رسید کہ بحکام و کن کس فرستاد
 شود لیکن از اسباج کہ عنایت پادشاهی عام است و آل مخلص خیر خواہ را با نہا ارتباط تمام آنرا
 علاوہ عنایت بآں ہوا خواہ حقیقی دانستہ چند سے از مہربان درگاہ را کہ بمزید عنایت و التفات
 مخصوص اند. ہمراہ افاضت پناہ مذکور فرستادیم. باید کہ در سامان و سراسیم آل جماعت و
 بزودی روانہ ساختن بدرگاہ معلی کمال سعی لازم داند و بمقتضائے ظہور الطاف عالیہ اظہار
 مافی الضمیر نمودہ. ہر مطلب و فہمی کہ باشد بوسیلہ افاضت مآب موسی الیہ معروض درگاہ
 معلی سازد کہ از اسباج کہ کمال عنایت قدسی سرایت در باب آل زبدہ مخلصان ہوا
 خواہ مرکوز باطن اقدس است. ہمہ در معرض قبول و اسباج مقرون خواہد بود و بموجب فہم
 عنایت و التفات کہ بآں اخلاص شعار داریم. خلعت خاصہ و شمشیر مرصع و دور اساس
 اسب عرقی و دور اسوار و یک قطار شتر نو و لایق جہت آل مخلص خیر اندیش فرستادیم باید

که از جمیع وجوه خاطر خود را جمع داشته توجہ باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و آمال خود داند و چوں همواره توجہ عالی در تربیت و ترقیہ استعداد طوائف انام میما طبقہ ارباب علم و حکومت مبذول است - مردم حکمت و صداقت مآب فضائل الکتاب جالینوسی الزمانی حکیم مصری را که در آن حدود اند - چنان کند که بالکل بدرگاه معالی رسیده به حکمت مآب مشارالیه ملحق شوند و بعضی کارها که مشارالیه آنجا وارد به نیک وجه انصراف باید که از مضمیات خاطر اشرف خواہد بود - پیوستہ خاطر ملکوت ناظر را متوجہ حصول امانی و آمال خود دانستہ امیدوار عنایات گوناگون باشند

فرمان حضرت شہنشاہی بہ بران نظام الملک منشیان محترم

حکومت و ایالت پناہ اخلاص و عقیدت دستگاه عمدہ اعظم حکام زبدہ اماجد انام اسوہ مخصوصان درگاہ نقادہ مخلصان خیرخواہ منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی ہمیشہ عنایات متوالی مطرح توجہات متعالی کامل الاعتقاد و افرال اعتماد و بران نظام الملک بجلائل مکارم شہنشاہی و جزائل مراحم ظل الہی مفتخر و مہابہی بودہ بدانکہ چوں آن شوکت دستگاه از صدق طوبیت اتجاہ بدگاہ گیتی پناہ ما کہ موطن صاحبان ناز و نسیم و بلبل مستعدان ہفت اقلیم است - آورده بودہ ہموارہ مرکز ضمیر الہام پذیر سے گشت - کہ ولایت دکن باوقفہ فیض باید و ظهور این امر علیل موقوف سعادت و وقت بود الحمد للہ آن طور نفی کہ خاطر قدسی سے خواست و بخیال در سنے آید - بتوجہ اقدس صورت یافت و عمدہ اماجد عظام راجی علی خاں کہ مکرراً بفرمان عنایت و مشورہ التفات مرا فراز گشتہ - بآں خدمت مامور شدہ بود - بوسیہ ظهور آن مورد مزید اعتبار و اعزاز شہنشاہی شد بہرمنہوی بخت قدر آن داند و ہمیشہ حضور اشرف مارا بخاطر داشتہ و راظہار آثار اخلاص و عقیدت کہ سمرمایہ دولت دو جہانی و پیرایہ آبروئے جاودانی است - جہد موفورہ نماید و دریں ہنگام کہ اندیشہ انتظام بخش جہانیان بزمید ترقیہ و تعمیر ولایت مالوہ مصروف شدہ و شاہزادہ کامگار برخوردار غرہ ناصیہ دولت و اقبال قرۃ باصرہ عظمت و اجلال درۃ التاج فرخی و فیروز مندی واسطۃ العقد سعادت مندی و حق پسندی فرزندان رجبند شاہ مراد را بآں صوب سے فرستیم - آنرا

درود سعادت انگاشته بشور عقل دور اندیش در استحکام مبنای ہواخواہی فراوان کو کشش بکار
بر دو پیوستہ عرائض اختصاص فرستادہ - گلشن یک جہتی تازہ تازہ دارد کہ ہوشمندی و حقیقت شناسی خرز تین
و حصین حصین ملک و ناموس ست و برابر باب دانش و پیش ظاہر و باہر است - کہ سلاطین عالی
مقدار کہ تغیر عالم و عالمیان پیش دید - ہمت والا دارند از حکام دیار و ولایت امصار جزو اعلیٰ
و طاعت مطلوب و مقصودند آشتی اند - و چوں باطن اقدس متوجہ از دیار سعادت آل عزت
پناہ است - امین الدین را کہ یکے از ملازمان خاص و مریدان با اخلاص ست - فرستادیم
کہ تہنیت آل فتح گفتہ فرط توجہ اشرف اقدس را مجددًا خاطر نشان او سازد - باید کہ گوش ہوش
اصفا نماید - و انتظام و اتساق آل ولایت را از کمال خردمندی و حق پسندی چنانچہ در ملازمت
اقدس ما فہیدہ است - بہ تقدیم رساند و قوانین ما را بدستور یکہ در مہیک محروسہ جاری و ساری
است - راجع گرداند و کز پرت شعاران کوتاہ بین را کہ جز پیش پایست نہ بینند و غیر از افساد
و اضلال نکوشند - در بہمت و خل نہند و در رعایت خاندانہائے قدیم و پیش آوردن اصحاب
اخلاص کہ بر است - گفتار سے و درست کرداری مشہور و موصوف باشند کہ کشش نماید و در
اعتبار ادب علم و فضل و اعلیٰ اہل دانش و حکمت سعی موفور بجا آورد و شہار و زرا در مضی
الہی معمور داشتہ - آسپناں آگاہ باشند کہ دست اتویا از ضعف کوتاہ بودہ زیر درستان در ہما و امن
و امان مرزہ الحمال و فادغ البال باشند و چوں منشور عاطفت بآں عمدہ مخلصان شرف صدور
سے یافت بخاطر ملکوت ناظر بمقتضائے شمول یافت کہ احاطہ عموم خلایق دارد و رسید کہ فی زمین
تضاجریان فصاحت بقیان ببادل خان و قطب الملک عزائر و باید کہ اگر توفیق رہنمون آہن شود
در لوازم اطاعت بر خلاف سوائف ایام سلوک نمایند - چہ از اہل بہتر کہ عنقریب بتائید دولت
ابد پیوند ما باہم اتفاق نمودہ باعث فتوحات فرنگستان و سائر بنا در شوند و مورد ہزار گونہ عنایات
گردند اگر بواسطہ خرد سالی و ہجوم کوتاہ بینان کہ بعد سافت را حصین خود خیال کردہ بظلت
گردانید - نیز بتوفیق ربانی و تائیدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آہن بآں تربیت کردہ
ماتعلق خواہد گرفت باید کہ عنایات اعلیٰ خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتغال خود دانند

فرمان حضرت شاہنشاہی در طلب یکے از فضلاء شیراز

المنہ باللہ کہ از آغاز اقسام صبح اقبال و طلوع نیز اجمال کہ مبدائے جلوس بہ

اورنگ سلطنت است - تا امروز که عوام سعادت انتظام خلافت باریعین پیوسته و در
نظر درین عنفوان ریحان بهار دولت و استیز از ریحان حدیقه افضال است - همگی بهت
نملکی اعتصام بیکمیل و تربیت مستعدان بهر صنفی بیتا معترقان بحار علوم و حکم بوده و علی الدوام
مستکلمان بهر فریق در حواشی سر و الا بمطالب عالیه رسیده کامیاب صورت و معنی اند جویا
حکمت الهی برال صورت پذیرگشته - که چنانچه بادشاها ان عظیم المقدر توجه عالی باین فرقه گرامی
مے گمارند - همچنین ایں گروه نیز جو یاسے مطالب انسی و وصول به محفل عالی که محفوظ مفاخر
و معالی است میباشد دریں هنگام که صیت فضائل و کمالات کسی و و بهی افادت انصاف
مرغی الشماثل جامع الکملات چلی بیگ مکر السع اشرف رسیده همانا که حسن اخلاق ذاتی او
بر باطن الهام موطن پر توانداخته توجه علی مطلب او شرف ظهور یافت - مستحق آنکه بقائد الطاف
الهی و سائق مکارم شاهنشاهی محل رسید باین صواب بر بند و بزدترین وقت با استدلال
حضور فائز السرد مستعد گردد و در آمدن و آوردن ارباب استعداد اہتمام نماید و
بعادت منش قاعائے شیرازی در باب سراسنجایم راه حکم اشرف صادر شده بجلوہ
ظہور خود اہد رسیده

دفتر اول تمام شد

انشاء ابو الفضل دفتر سوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آغاز دفتر سوم انشاء ابو الفضل مشتمل بر خطبہ و ختم و انتخاب کتب و بیاض ہائے ستر ہا دیگر

خطبہ تفسیر بعض از آیات سورہ فتح

رُبَّاعِي يَا فَاتِحَ ابْوَابِ عُلُومٍ وَحِكْمٍ
اے کشائندہ درہائے علم و حکمت
عَرَفْنَا مِنْ فَضْلِكَ مَا لَا نَعْرِفُ
شنا سکن ما را از فضل خود آنچه نمی شناسیم

يَا رَاقِعَ أَعْلَامٍ أَيَادِيهِمْ
اے بلندکنندہ نشانہائے نعمت و نعمت
عَلِمْنَا مِنْ عِلْمِكَ مَا لَا نَعْلَمُ
بیاموز ما را از علم خود آنچه نمی دانیم

محمد زکریا من اول الائنس رسول الله و بشرة يخطب انا فتحنا لك فتحا مبينا
محمد زکریا من اول الائنس رسول الله و بشرة يخطب انا فتحنا لك فتحا مبينا
محمد زکریا من اول الائنس رسول الله و بشرة يخطب انا فتحنا لك فتحا مبينا

رُبَّاعِي لِلرُّوحِ خِيَالُهُ جَلِيسُ الْخُلُواتِ
برائے جان تصور او ہمیشہ غلو تہا ست
أَهْدَاهُ اللَّهُ مِنْ صَلَاتِ الصَّلَواتِ
تھے فرستہ او را خدا از محبت شہادت درود

لِلْعَيْنِ جَمَالُهُ أُنَيْسُ الْجُلُواتِ
برائے چشم جمال او آنحضرت ہمہ محاسن
أَضْعَفَ أَضْعَافَ رِئَالِ الْفُلُواتِ
بسیار بسیار چندان از ریگہائے بیابانها

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَتَابِعِيهِ وَأَتْبَاعِهِ وَسَلَّمَ وَيَعْدُ بِهَذِهِ مُحَقَّةٌ فَتْحِيَّةٌ وَهِيَ رَشِيدَةٌ
درود فرستہ خدا بر او و بر اہل او و بر دوستان او و بر پیروان او و بر پیروان او و بر پیروان او و بر پیروان او
رَأْتَابِيَّةٌ بِمَنْزِلَةِ الدُّعَاءِ مِنْ أَحْضَرِ الْقُرْآنِ الْمُنْتَجَى خُطْبُ اللَّهِ تَعَالَى وَتَبَارَكَ أَيْلَةُ الْفَضْلِ

منسوب باقبال سجاے دعا از طرف کترین محباں پناہ گیرندہ یہ ہر بانی خداے برتر و بزرگ ابوالفضل
 بن اشع مہارکت فتح اللہ علیہ ابواب فضلیہ و انضالہ و بین کہ آیات جمالہ و جلالہ
 پسر شیخ مبارک کشاید خدا بر در ہائے بزرگی خود و ہر بانی خود دعا ہر بندے لائے اوتانہا جمال و جلال خود
 لاجل حضرت سلطان السلطان کہف العالمین علی اللہ فی الارض اکامہ المکتبہ علی
 برائے درگاہ پادشاہ پادشاہان پناہ بہانیاں سایہ خدا در زمین پیشوائے سایہ گیرندگان
 یوم العرض ملک المشرق والغرب من غام غامہ الحرب الموبد من عسدا اللہ
 بر روز قیامت پادشاہ مشرق و مغرب شیر بیشہ جنگ تائید کردہ شدہ از نزد خدا
 المشیہ محمد باللہ سنیفہ مفتاح القلار و ذکرہ مضارع البقار من صا رنی مصا رنی
 و قوت دادہ شدہ بشکریہ ایتخ و کلید برائے قلعباست و ذکرش چراغ غناہاست ہر کہ گشت در جنگ گماہ
 خلافت سال بہ الولدی دلا رہہ العفا و من طار علی امصار الفیادہ طاب لہ العیش
 متاع او ہر ماوراء آب رود و با خود پرائیداد اعتقاد آنکہ بریدہ بشکریہ گماہ فروا بر داری او خوش شدہ بر آواز گمانی
 و طال لہ البقا۔

منشع

فغارس نخل النضر و من المکارم
 دنشا ندہ درخت فیروزے باغ بزرگبار
 و فی قمرہ آنار ستم الاراقم
 و در غضب اوتانہاے زیر مار باست

دعا شد برائے او طبر
 تممرہ قصہ الفخ فی ساحتہ الفل
 آباد کنندہ کاشانہ فتح و میدان برتری
 تممرہ راح الروح فی طبع لطفہ
 غیر شراب رحمت در برشت ہر بانی اوست

خلیفۃ فاح من مساحب اذیال عجمہ ارجح الیائیمہ البقویرہ و ساح من مساکب انہار
 پادشاہی کہ بلند شد از جاہائے کشمیں دین ہمیش خوشبختی نیابت بنی دروان شد از جاہائے روانی
 ہنیمہ فلیح المطایفہ المصطفویہ منہ شارع نور الہدایہ و المرشاد کہ دعویۃ الجوارۃ و مولیٰ کل قوم ہادی
 ارادہ دیش ہر بریرے صلفانی از بر آگند شد نور بہائی در اہل ہون بر آوست دعا زندگی و حال آنکہ او بر ہمہ قوم بہت
 سکت طیبات القیض فی محافل شمایکہ و تسکت جوبات الجود من منابل محافلہ نقد
 گداختہ در خیمہ شد عمدہ اقام فیض در محافل خلیفہ پندیدہ و سلسلہ پیایہ شد جھبا کشش از چہبائے اربطے و البتہ
 تنسم ربیع الحبل و الاخوان فی ہب شمال مکارمہ و تنسم رؤیۃ العلم و الفضل من مصتب
 بہ تحقیق برائے نرم یافت بہا و عل و اصل دروزید نگاہ پادشاہ شمال بزرگبارے او و نگفتہ شد باغ علم و فضل از بختین

دود چیراغ خنده شب آهدهام بر برف شاہ منم کہ بعد ہزار آرزوئے دل دارم خیال آنکہ دماغ احمید من دست مرا بگیر کہ دتم زکار رفت آں چشم دارم از نظر بندہ پرورد تفسیر دلش است مویخ بنام شاہ	مذہورم از نسا ند دباغ مرا تری بجتم نموده سوئے جناب قدیر بوی از عطر التفات تو یا پد معطری در بحر رنج بسکہ نمودم شتا و دریا کز عین التفات برین تحفہ بنگری تارنخ نام او شدہ تغیر اکبری
--	--

اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین نبیری

ابوالفضل بن مبارک کہ از نارسائی دیر اوراق مداوای بیماری فحش جوید و چوں خرد آبلہ پای
او از تنگایوی خویش گفت و گوئے خود بازماندہ رجح القہقری نمودہ دست بدامن ہر فاسے
سے زندگسار نایافت رارقار کو گرفتار چہ و خواہش کدام بارے از کوتاہی حوصلہ از زندہ ہائے
مردہ دلی زعانہ میسر آمدہ جو یائے ہم نشینی مردہ ہائے زندہ روان است و از ابتلائے حیات حسی
در جوش بودہ بعضی سترقات زمانہ را صرف ستخان طائفہ کہ صحبت ایشان آرزوئے دلی است
و نمک ذاتی از حرف و صوت گذشتہ و بعل شائستہ پیراستن متیقن بعضی و مظنون طائفہ الیت
سے غایب دلی ہرزہ کہ دایم ہر خوش سے سازد و از بلاغت و فصاحت کہ بیش از جامعہ مستعلا
نمواند بود تنگ آمدہ سیر شری گیش شرف الدین نبیری بر آداب المریدین شیخ عبدالقادر سہروردی
ہر زبان بے تکلفی بلفظ پارسی آورده است سے نمود و آسجی مقتضائے وقت کہ بحسب تقدیر
نسبت فرزند داری دارہ خوش سے آمدے نوشت تا آنکہ بتاریخ سلخ ربیع الاول سن نہصد
و نود و شش در لاہور قراغ ماحصل شد و نفس امارۃ دیوانہ را از بنجر گشت الہی بستہ زنجیر دریافت
خود گردان یا خردی کرامت کن کہ از بدہیات اول نہایت دوبرس و پنج کوئیہ اگر خورد سند نشود
صبار بودہ اعتراض بر تقدیر نکند۔ استغفر اللہ این چہ خواہش است۔ کہے باشد کہ از بار اراوت
باز آمدہ در گلزار رضاے خاطر آسودہ دل گردد۔ استغفر اللہ ثم استغفر اللہ۔ و ر آخر ملاحظہ
طبقات صوفیہ نوشتہ اند۔ در غلال اختلال احوال کہ خاطر خاتر از کمونات طالع تمام دست
داوہ بود۔ خصوصاً از صحبت ابنائے زمان و اخوان روزگار کہ طبیعت را از جوار تمام عارض گشتہ
اگر چہ بواسطہ موانع ضروریہ کہ ضرورت آں از رنکد روماء بہمت و قلت فطرت بہم رسیدہ

خود را و ضیق مجال ست برادران رسمی مجوس دارد. اما بہ بدرقہ عنایت یے غایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی ازین تنگنائے پر آشوب گاہ گاہے کالبرق الخاطف نجات یافتہ مثل مرغ وحشی کہ از امتداد بودن در نفس بعد از اتخلاص سراسیمہ شدہ راہ مطلب فراموش کند و بہر طرف از مر اضطراب رود بہر جانب شتابد ای کس نیز یے تابانہ با نخائے شتے مے رفت در اثنائے این حیرت و سرگردانی خاطر را رغبت بر صحبت گذشتہائے کہ زندہ دلی و قاریغ خاطر یں یں ہا متیقن جمیع و منظور طائفہ بود شد۔ تا آنکہ گذر بمطالعہ طبقات صوفیہ کہ از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلیمی کہ از کبار متقدمین است افتادہ و بہنا سبت آن حالت و آن ذوق کہ بہ چکچکدام اعتماد نہاد و آنچہ خوش آمد در قلم آورد و ترصد از اخوان حال و مال کہ بریں مسودہ نظر انداز ندانست کہ این منقطع رباں حالت قیاس نمودہ اگر اعتراض نہ نمایند۔ با نصاب نزدیک خوابد بودست و ششم رمتان نہصد و نود در تقیور نوشتہ شد۔ و بیاجہ کجکول خرد از خایہائے این مجروحہ قیدانست کہ تمنائے آن دارد کہ در زمان بیوائی و تنہائی کہ بر عونت بخرد گرفتار باشد۔ این کجکول ترشی در کاسہ سراس ہشیار مست اندازد تا بقدر بلعالم افتادہ راہ رفتار خود را گم کند و آنچہ آن را سرمایہ لاغری این فریہ انگاشتہ است از اسباب مزید فرہی نگرداند الہی دست این عجل جریض را از دامن تدبیر خودش بازداشتہ اوراد جبالہ تکفل خود چنانچہ داشتہ بودے ظاہر گردان البشر دولت آرا می کہ بے آرامی را در آن مجال نباشد مشرف شود و از بند نعمت کشی وجود خلاص شدہ و بہیم نیستی نباشد۔ عبد اللہ را کجا سرشک گزاری وجود است و چگونہ اورا ترس عدم بہ پناہ دعا بر آورد و داعیہ امید است و نہ و اہمہ ہم اے ابوالفضل شرے از خود بدار کہ از عبد اللہ عبید اللہی عبید اللہی آمدی و از انجا افتال و خیزال بعد الطبعی اگرچہ متے در کسوت ارباب علم بودی۔ ترکانہ بہمت تو بجا شد کہ جو شے بزند کہ از بند بندگی نجات یابی۔

شروع انتخاب شرح آداب المریدین

دل پریشان از روئے مضطرب و نادانی برین آتش و قرین سوزش بودہ گرد و سراپائے جہانیاں مے گشت و بہ پائے شکستہ چشم نابینا در مسالک الطوار جہانیاں سلوک نمودہ مشاہدہ خورسندیہائے بنی نوع خود کردہ فلن ارتقا بدارج سعادت بخود مے کرد و از مخادعات نفس امارہ ذابل و غافل بودہ از فرو رفتگی خود در حل جہل و غلاب شقاوت خبرے نہ داشت۔ تا آنکہ بر عونت

تماشا یا طلب مداوا در مطالع شرح آداب لمیدین شیخ شرف الدین میری روزے چند مقید
 ساختہ خاطر فاتر را بران داشت کہ آنچہ بمساعت وقت پسند خاطر فضول افتد رقم پذیر قلم نا محرم
 شود بنا بران شرطے از اوقات نامضبوط مشوش را عرف آن نموده سخنان دلاویز خود را مسودہ
 نماید و از رد و قبول تماشا نمایان مطن خاطر بودہ اولاً شفائے بیمار خود ثانیاً ملاوئے مقلسان تیمار
 طلب چشم دارد این چہ اثر است کہ مے خایم و این چہ مزروعات ست کہ مے گویم۔ ہملی بہتر کہ ہر خوشی
 بر زبان نہ کہ گوبتہ ازین محال گوئی باز آیم و بخوشی و مساز گردم۔ رباعی

گر عاقبتے حدیث تو کم کنی راہ سر گفتگوئی محکم کنی
 دل سوختہ و چند فراہم کنی بر کردہ بگریہی و ماتم کنی

اہی ویدہ بنیائی یا شہر عنقائی دول بے حاصل را بہ نذریت گاہ رضا و تسلیم بردہ صلح کل عنایت
 فرمائے و از کشمکش کون و نساد نجات بخش استغفر اللہ ثم استغفر اللہ اگر نہ داعی دعای یوے بودے
 از گرداب بھائی کہ زبان طلب در در گاہ طلب تو بمقتضائے حکمت بالغہ آں چنانکہ بالستی ظہور در
 آردہ دراز کردہ بودم کہ سرے بر آوردم نیتہ ابوالفضل بن بابک عفی عنہما اللہ اکبر خاطر اعجوبہ
 حیرت است کہ عبارت در نگینے دائم کہ چسان از عہدہ او بر آیم۔ ابیات:-

ہست بیدائے حکمتش پیدا نیست پیدا کن را آں پیدا
 قدے چند عقل سر گشتہ ہر طرف رفتہ باز برگشتہ

و چون قائم تقدیر ازل این حیران ہیچدان در گل ماندہ را بمقتضائے حکمت بالغہ در افرا و ابناے
 نیاز آورده و ہذا بہ در مشاغل لایعنی دیوی مہمک ساختہ کہ از لذات حیرت کہ بموجب ذرات
 فطرت وستی قابلیت گاہے دست مے داد از انہم باز داشت۔ رباعی

اے فسق و فجور کار ہر روزہ ما وے پیر ز حسرام کاسہ و کوزہ ما
 مے خند در روز گار و مے گریہ عمر بر طاعت و بر نماز و بر روزہ ما

صاحب دینا لایسال عما یفعل شأنی مے دائم کہ چہ کردہ ام کہ مستوجب آں شدہ ام کہ از عبد اللہ بعبد
 جعی آوردی اگر چہ و شوق بر جلائل آلائے تو در درجہ اعلیٰ است کہ این حالت را تا بیداری نباشد۔
 ابیہر آستان کریمی تو در یوزہ مے خایم کہ از عبد اللہ بعبد الدہ را ہی والدیناری نیاری چند گاہ است
 کہ فطرت با طبیعت من در نبیوست و در کش کش ابنائے زمان افتادہ ام نہ قوت گریزند قدرت

رباعی

صبرے نہ کہ از عشق پریمیزم من بخنئی نہ کہ یاد دوست در آمیزم من
دستے نہ کہ با قضا در آویزم من پائے نہ کہ از میانہ بگریزم من

سبحان اللہ غریب حالتی و شگوف مقامی پیش آمدہ کہ باطن بامر باطل گرفتار و ظاہر یا شرار روزگار
در جنگ نہ مردانگی کہ پائے ازیں وصل بیرون کم و نہ قوتے کہ سرانجام ظاہر نمایم قیاس باید کرد کہ
بامور ضروریہ این لباس پرتلبیس چہ قدر توان برداخت و بمقتضائے رابطہ قدیم طائفہ از خلان
دفا بموجب ولسوزی کہ لازم طبیعت دوستان این نشاءے باشد در انجام مقاصد و مطالب
مساعی بلیغے نمودند آثار صدق نیت و حسن طویت این طائفہ چوں نزدیک بتقیی عرفی
بود و جہالت ایشان از حالت سریہ این شوریدہ قریب بتقیی نفس الامری نہ روئے متع داشت
و نہ رائے قبول تا آنکہ غرہ رمضان سال تہصد و نو دو یک قرار بران پنج داد کہ از کلیات امور
واقف شدہ خود یک دفعہ پآں پر طار و اللہم خذنا من اللہوا حبیب النفسانیۃ والوساۃ
الشیطنیۃ و شرفنا بمقام الوصول واصلنا بعالم العقول اللہ اکبر بخور دار آستانہ معرفت
رجائے کشادہ پیشانی تواند بود کہ یقراخی نشاط غلگساری کونین پیش نہاد ہمت او یا شد یا خوشہ
گرہ برابر کہ اگر سرور ہمہ جہانیاں نصیبہ او باشد و مافی آستانہ و بنا شد و بزرگ این در گاہ کہ پیشوای
نشاطین را از اسباب والاست آں مایہ دریافتی تواند بود کہ از خوف و رجاء قبض و بسط فراتر گشتہ
غم و تشادی را پیرامون خاطر مقدس ادراہ نہا شدے خواستم کہ فراتر ازیں مقامے چند رسیدہ
خود چوں گویم دریافتہ خود را رقصزدہ کلک جواہر سلک نمایم لیکن حکیم کہ دانش جہاں ساز فطرت
سوز من رخصت آں نمی دہد بخاطر شوریدہ ے رسید کہ اس تیر و اول مصاحبان بنیم عشرت
جہاں آفریں را سایہ ایست بلند پایہ و آں کو کین دوم ملازمان با رکاء سلطنت را پرتو بیت ساز و از
آں دور میں سومین محراب خلوت خانہ شہود را نمونہ البیت پسندیدہ اللہ اکبر جسد کہ حاسد مرا
بیش اندہ کرس در اندوہ دائمی محبوس داشتہ بسزائے ادرا در گریبان او دارد اے نفس بشری من
زینہار کہ در نہاد و نمود منافقانہ انتقامی پوشیدہ تدارکی داسے معاملہ ناہم ترا کہ روشنی از دریغ قدس
راتبہ ساختہ اند چرا اندیشہ ظلمتینان سنگ راہ تو ے شود اگر بہ نیکی تو دار رسیدہ در روشنی تو کرا ہتمام
ے بندند بہا کہ بیا جسد انداز مرض کا ریحیح چہ طبع داری و اگر بد انکا شتہ با تو راہ مخالفت پیش
دارند و مبلغ علم خود راہ عبادت سلوک ے کنند تو چرا بیہودہ سنگ تفرق ے اندازی و الخ ازیں بیمار
بے تمیزی زیادہ ازیں چہ ے خواہی راسے نفس من کہ از کم حوصلگی خود یا الہی در تو کہ اگر گودہ بدنہا داں

خدا و مکرمشی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ حرف می زخم و گرنه بدی را بد کا شتن
و با او نزدیک محاربت یا حق اگر از خزانندیشی دور است۔ در معامله دانی چه دور باشد لے کاش دشمن
من فہمیدی کہ من از او چه رنگ آسوده ام تا ہر آئینہ از ملازمت نامردانہ خود باز آمد فظا ہر او بہ باطن
ہم رنگ گشتہ براحت اقتاد می و کاشکی خیزندیشی کہ در حق دشمن داری یا حق اساسی مرا کہ راہ
مرا ہمت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت نفہم من بداندی تا بہ تقدار دوستی من رنج زدہ
نشدی کہ باشد کہ از حیض گفت۔ این زن قحبہ نش من کہ معاملہ نقہان اورا نفس نا طہر و
گروہی از تیز روان عرصہ دانش نفس امارہ نامند طہارت یا حقہ یا من خموشی گرایدہ استغفر اللہ
استغفر اللہ الہی این عبد خواہش را عبد اللہ ساز۔ ہفہم شہر ربیع الاول سن نہ صد و نود و نہ در
دار السلطنۃ لاہور دیکھا رش یافت اللہ اکبر الہی من دوستدار جہانیاں را جہاں دشمنی کہ دشمنی دشمن عالمیان
باشد چه عطیہ ایست عظمی و موتبتی ست کبر لے کہ بہ من فروغ خدایں را از اسباب دوستی افزائے گروہ
بنی نوع خود گردانیدہ ام۔ جلیت

عاشقم بر قہر و بر لطف سجود
لے محب من عاشقی این ہر دو ضد
اگر چه شکر اینکہ مرا بوسعت آباد و مضار آورده از شادی و غم نجات دادہ بزبان ثبات پائے بصر
در نادانگی۔ اما بس بلور راں بر خاطر برادران من کہ بنی نوع من اند۔ نہادہ یا مرا زود اگر کثرت آباد
وجود بہ خلوت خانہ عدم رہبری فرمائے یا گرافی این گرانال کوئے لشیب نادانے را چارہ نمائے
مرا کہ از اسیری این قحبہ رعنائے دنیا باز خریدی برائے چه در طویلہ این علف خود را بن زہر ہست
داری من کہ کندہ اخلاص بر پائے دارم و ذخیرہ گراں مرآت در گردن و ترازوئے خرید و فروخت
معاملہ در دست چارہ خود آں دیدہ ام کہ سرمایہ ہستی خود را کہ چہاں گویہر گراں بہا است یعنی جان کہ اس
المال کم معرفت طبعیان باشد و مال کہ خلاصہ جوہر سوداگران پست ہمت تواند بود و ناموس کہ
در میان خواجہ دنیا و کتائس عالم و قحبہ روزگار مشترک است و بہترین اسباب بزرگی بزرگان پندار
پرست است و دین کہ عصائے کور راں کوئے راستی و درستی است۔ در کار سازی صاحب پادشاہ
ولی نعمت خود نشان کردہ بہ پیشانی کشادہ مسرت پرانے آں جہان گردم۔ الہی از حوصلہ و خردی
دادہ در خور آں و باندا زہ او کار از من لے طلبی و از میان تہی کہ دارم چہیں پا ئمال خواہشم۔ اے ہستی
بخش من مرا از این اندیشہ نگیری۔ فسر و

بچاہ یوسف من بہ کہ اندریں بازار

بچارہ دے مرا وے فتادہ ام کہ ہنوز

بست و ششم شہر بیچ الاول سن ہند و نود و نہ در لاہور قلمی شد۔ اللہ اکبر خیر اندیش نیکو کاراں
تواند بود کہ رحمت عامہ ایزدی را مخصوص طائفہ ندانستہ خود را از آلائش خواہش پاک داشتہ برمسند
تسلیم شمسۂ تقویٰ کل نماید و از آل فرو تر آں دو تنندی بود کہ ہر دم دوستی با دوست و دشمن خویش
و بیگانہ آراید و ازین کمتر آں بخت بلندی تواند بود۔ کہ اگر بہ نرہمت سر آئے محبت نتواند رسید بارے
بقلا و زنی بخت خدا داد بر بساط عترت رضا رسیدہ بخاطرے کشادہ پیشانی خوشنودی خدا رضا مندی
خود اند و ازین پست تر آں نیک ذاتی تواند بود کہ اگر چہ رحمت شاملہ آگاہی را خصوص گمراہی
ساختہ است۔ لیکن از رد وطن مخالف آرہمیدہ صلح کل در میان دارد و ازین کمتر آں سعادت
مند سادہ لوح تواند بود کہ ہر چند بہ دولت سر آئے محبت کل و نہ ہمت سر آئے رضاے کل
و دار الامن صلح کل نہ رسیدہ است۔ اما روشیکہ از راہ عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند بے
مداخلہ ریائیک و بد آں روش را مردانہ امتثال و اجتناب مے نماید و مراتب این چہا طبقہ گوی
چوں مدارج آل ظلم و جہول کہ منزل او فرو تر ازینہا ست از پایۂ احصا بیرون و از حیضہ بیان
افزونست۔ اللہ اکبر ابو الدنیا آں پست فطرتے است۔ کہ کہ عجزہ بدروی دنیا را عروس
زیبا شناسند۔ لیکن ادا نجا کہ بمشام جان او از دولت خانہ ہمت نسیمی رسیدہ است۔ چنانچہ در
اقبال این نام و فریب از جائے اطمینان و مقام آرام نرفتہ کامیاب خورسندی و شادمانی نئے
گردد۔ و در ادبار این بے دفاعی دوست کش دشمن نواز پائمال اندوہ و کد کوب غم نئے شوہ
ابن الدنیا آں بے یار دانستے است کہ باطن کہ درآمد شد این پیہ فروت بے حقیقت نادان
برادر دانا اقلن خسار زندہ شادی و ماتم است۔ نہ در حصول لذات این شرب فنا اتما حکم
حوصلہ شادی او میرد نہ نفس آرزوئے او در نشین آرام و نہ در العدام این نیست ہست نہ
معہ ماتم روزگار او پڑو پائے خواہش اولنگ و عبد الدنیا آں بے سعادتے ست کہ با فراہم
آوردگی تیر گہلے سابق در حصول مقاصد میان ہی این نشاء صورت کہ گذشتہ خرد پروران
و مرد و درون ضمیر انست از شاہراہ راستی و درستی انحراف مے ورزد و اما دفع مکارہ این
جہان مزد راز جاہ طرقتی مخوف شدہ دست بدامن مکر و حیلہ زندہ نجات خود را مے جوید
امتہ الدنیا آں بے دولتیست کہ با فنون بدی و بدکرداری کہ ہست ذکر یافت۔ یکبارگی از
راہ راست و درست کرداری یکسو شدہ در غلبہ ملائم و دفع مضار در مراتب سوری و مدارج
ماتمی کرہوہ ہلک گرہزت قطع نمودہ مکر بہتہ مکر و خدایت ست در جہر ماہ سن سی و شش از

دل بزبان قلم آمده فائده برستبصران بهوش ربا پوشیده نمائند که مقصد اعلیٰ و مطلب استی
در یافت ذات و صفات ایزد لیست. جل جلاله وجود یندگان این گوهر بے بہا دو گروہ اندگر ہے
بکشف و شہود دست بہت بدامن مقصود زده اند و طائفہ بسیلہ جمیلہ دلیل و بران بر سر
علیائے این مقصد از جہند برآمدہ کامیاب دانائی گشتہ اند۔ فرقہ اولیٰ اگر بوجود نبی گویہ اند
آن جماعت را صوفیہ گویند و اگر حکمائے اشراقیہ خوانند و طبقہ آخری اگر نبی را اعتقاد دارند و مبین
نامند و الا حکمائے مشائیین و اندائیں خلاصہ تحقیق است کہ سید جرجانی در حاشیہ مطالع از متحققین
قدما نقل سے فرمایند۔ کہی انچہ مرضی تست بدایں بد است فرمائی ثبیکہ ابوالفضل جن مبارک
عفی عنہما اللہ اکبر ہندی نشدہ راہ ہدایت شناختن دیدہ وری را بکوری فروختن است یا
آرمیدگی خوشن را بے انصافی دست و گریبان داشتن دانستہ خود گفتن ہر زہ کاری و نایافتہ
خود را باین کردن بے خبری بخوشی حرف ہر آشتن دکان داری اے جویائے راہ معاملہ با مستغنی خطاب
چہ احتیاج کہ مقدمات معنوی کہ مخدعات قدسی اند۔ در میان آرد و بانی استلاد خود چرا ازیں مقام
حرئی زند و نامحرم را در خلوت سرعے سلطانی راہ دہد آگاہ دل باش اگر شناسائے معرفت و
آشنائے حقیقت گشتہ یعنی قطرہ از دریا و ذرہ از ریگ بیاباں بدست افتادہ منصب در بانی یافتہ
کمر بستہ پاسانی باش و اگر نہ پا از اندازہ بیرون منہ و پیوہہ نخروش کہ مبادا نوحہ دل آزار تو باستانی
خاقانی رسد نوزد ہم صفر سن ہزار مرقوم شد۔ اللہ اکبر اے ابوالفضل با وجود بینائی چرا رقم کہی بنا
خود سے ہی و با چندین دانائی برائے چہ نشان الہی بر خود سے پسندی و دید و دریافت اخوان از منہ
سابقہ کہ بحسب ظن و در بیناں خرد پیشہ زمان ما از ایام فاضلہ است۔ دانستی کہ مبلغ محصولات
تجارت محل در کلیدہ دومنہ اعلیٰ نمایند۔ تا بد لا و ران روزگار ما چہ امید داشته شود زود تر خود
نگاہ پوی ہر چہ تمام تر اگر توانی از خطاب اسباب بر کار تفاوت از منہ و تباہی ایاے آنرا کہ بر تو خواندم و تکیہ
بر آن کردہ باتو سے گویم برائے آنست کہ خورجہ عاوتے والا مزاج روزگار ناپائیدار از عنفوان پیدائش تا حال
کہ نہ آغازش معلوم و نہ انجامش پید و نیکی و بدی و تشبیب و فراز یکسان است۔ حیث باشد کہ برائے
آلایش بے ثبات کہ جز نمائش و چشم ہول ندارد و خلاصہ زمانہ گانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف
نمائی و از حرف بلند و دریافت از جہند کہ گاہے نفس زد فنون تو بآں بازیت سے دہد۔ فریب نخوری کہ
راہ بس دراز و باریک و خطرناک است۔ چہ رہبران چہے گم کردہ اند و در ازل قدم فرو رفته
نہمید نیہا اگر بکوادہ درست پاک اند و نس شوائب ریا آراستہ نگرد و بداند کہ چہ حیرانی عظیم است

ولہذا مولانا روم نے فرمایا ہے۔

ہرگز اور عقل نقصان اوقتا د کار او فی الجملہ آساں اوقتا د

چہ باوجود نکال معنوی و بال ظاہری تدار و سبحان اللہ تا نگاہ کردن صد اعتراض برخداے کتم
ذکرہ امکان را در درگاہ و جب جز رضا مندی و خرسندی ہرچہ کند نشان بے دولیتست چہ تماشا
است کہ خود معاتب و خود معاتب ہم بیمار و ہم طبیب مسہلی کجا است کہ مودہ خاطر را از اخلاط
فاسدہ و انشہائے رسمی پاک ساختہ۔ بجائے ضمیر مشرف سازد و از حسن صورت و سیرت
کہ دام نایاغال راہ طلب است۔ نجات بخشیدہ فنائے کلی و اتصال حقیقی بخشیدن نہ ہمد
ہو و و شش بیلہ لاہور نگاشتہ۔ اللہ اکبر ملفطیات شرح آداب المریدین روزہ
از روزہ کہ خاطر مشوش بمسودہ ملفطیات شرح آداب المریدین مشغول بود دل ہرزہ گرد
را پائے بند سخنان ایں طائفہ ساختہ بمقتضائے مایخویائے کہ داشت۔ سودائے خام سے
نخت از برادر دینی دو اور یقینی حکیم ابو الفتح کہ دریں سرائے وحشت آباد بے آدمی معنی آدمیت
و بوئے مردی ازال گرامی تہا و خانوادہ نفس نا طقہ بمشام ایں مسکیں سے رسید و قوت جان
و قوت عقل سے گشت ایں رباعی با سائر مناسبات رسیدے خواست کہ عبرت و خبرت ایں
نامہ را بہ تمام تسوید نماید لیکن چون بر شوریدگی حال رباعی را مناسبست تمام بود بذر کراں اختصار نمود۔

اسرار حقیقت نشود حل بے سوال نے نیز بدر با حق حشمت و مال

تا خون نکئی دیدہ و دل پیہ سال ہرگز نہ ہند راہت از قال بحال

ہر چند خاطر بے حوصلہ را شرح شرح کرد۔ لیکن مرودہ امید و نوید وصولی نہ رساند تا حوالہ علی ذالک
اللہ اکبر ابوالفضل بن مبارک را کہ نہ خرسند از ہستی موسوم و نہ ملول از نیستی اعتباریست مایخویائی
ذاتی یا شورش بہاری باز بتیابانہ بگلگشت سخن گزینی آوردہ گاہ بہ بہانہ غذائے خویش قدسیات
کلام راے نویسد و گاہ بہ خیال مہمانی برادران فطرت زلہ بردارست و گاہ برائے دفع شر تغاچیاں
طبیعت کہ اخوان معاشرت اند در تسوید و اوراق کوششہ دارد۔ ابھی چشپی و سرمنہ کہ خجلت زدہ
و بال است تا از وحشت آباد گفتگو سے برزہ ہنگامہ خموشی رسیدہ نظارگی باشد۔ اللہ ہمیں و باقی
ہوس در مفتاح سال چہلم ابھی ایں دو کلمہ نوشتہ شد۔ اللہ اکبر اے نفس معربہ اگر کہ ہنگامہ انصاف
طرازی در سرت بہت با خود بقدر دریافت خود زندہ معاملہ بردوزی و با برادران عینی کہ
فرزند ایں آدم اند باندا زہ عمل خود خلعت سودوزیاں سر انجام دیہی و اگر از فرعونے کہ

در نہاد و خمر ساختہ اندایں گفتار مرا نئے فہمی چارہ بیماری خود را از دواغ بیماری دیگران چہ مے جوئی و مرحم جراحت خود را علاج مرضہائے جہاں چہ مے سازی۔ اللہ اکبر حق گوئی من کہ دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه شناسد۔ از رضا مندئی دشمنان و ناخوش خودئی دوستان کے کشادہ و غمگین خواہد بود۔ معشوق من کہ در ناحق طلبی از من نا بر خود دار است۔ در عاشقی چگونہ کا مروائی طبع داشته باشم۔

انتخاب منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری

از مکتوبات صدی آل تشنہ نشان یافتہ آب کہ بہ جستش تشنہ گرداند و نوشیدنش تشنہ تر شرف الدین منیری سخن چندی کہ بر خاطر ابو الہوس و نفس مخا و خوش مے آید بہ نیت توشہ ایام تجدد بر مے دارد اے نفس اگر دریں طوبیت سدا دی در شادی داری۔ سمجھے در کار خود کن مردانہ قدم بردار کہ اگر بقصود رسی بارے صاحب ہمتانہ در راہ رقتہ باشی مرد او ماہ الہی سن سی و سہ در دار الخلافہ لاہور نوشہ شد۔ اللہ اکبر مدارا آنست کہ در ضمن خوش روئی و کشادہ پیشانی حق فوت نشود و ماہیت آنست کہ در ذیل معاطفت حق در پردہ کتمان ماند یا بطلانی در متصفیہ ظہور جلوہ کند۔ شکری کہ در کلیات براہ ماہیتہ زرفتم ام۔ در کیل آسمان نگنجد و اندوہ آنکہ در بعضی جزویات بایکے ماہیتہ رقتہ در کلبہ زمین در دنیا دید۔ اللہ اکبر ابو الفضل کہ با دشمنان ہموارہ خیر اندیش بودہ۔ آہنگ دوستی دارد با دوستان چو زلیست آدمیانہ ننگند۔ لذات ایں معنی عذر خواہ طعن بدگوہران ست۔ اللہ اکبر ابو الفضل کہ نگاہ پوری ہمت و جستجوئے فطرت بر آستانہ وصلح کل اقامت دارد۔ آمرزش و ستائش تنگ حوصلہ کوتاہ نظر کہ مدارا از مواساتہ شناسند و جنگ را از صلح جدا نتوانند کرد۔ از اینر و خود مسائل مے تحلیل اللہ تعالیٰ از اندیشہ معصیت گریز و یکدیت برادران کنج شک حوصلہ مرا مگیر او و مرا از اعتراض بر حرف دوستان کہ چو دوست ما با دشمنان دوست نما است یا ہماناکہ دوستی او با ما نیز از میں قبیل است یکسو کند۔ اللہ اکبر ابو الفضل کہ با خود فرد دشمنی مے باز و دوبار دیگران شطرنج دوستی ابھی چہ مے خواہی کہ اورا بروشی دشمنی خودش گردانیدی و جہانی بطری در مکیں او داری۔ اللہ اکبر میرزا نادان آید و شکرا از انا مبر کہ با دواغ پیشانی در دنیا کی و نارضائے ایزدی مدوح گوہار پیشوایان کارخانہ انتظام است۔ از کوتاہی حوصلہ و رپایان خطا است۔ اللہ اکبر الہی و انش گوارا کہ بر بیدار نشان تقویٰ تجوید کرامت فرائی و الادر کنج خمول بیدار نشی خرسند دار۔ اللہ اکبر از بے انصافی

گویم یا اگر وہ دائم کہ خواہش محال نہام و چشم اجابت از واجب متعال داشته باشیم۔ اللہ اکبر
 ملایب مہربانی و مدارج عطاوت تجدید و جہاں از اندازہ گفت بیرون است۔ و انگاہ از امثال ماکوتہ
 نظران گرفتار مضیق بشرے بہر حال انشالا بفرمان تہران خرد کہ مالاید رک کلمہ لائیکر کلمہ است۔ کلمہ چند
 نگاشتہ فہم مضاعت مے شود مے فرمودند کہ بیچارہ آدمی یا وجود فروغ خرد و طلعت طبیعت در افتادہ
 راہ نجات خود نے جویدو یا جو و چندین نعمت کہ برائے او سر انجام دادہ اند قصد جانداں نمودہ سینہ
 خود را کہ محرم سرار یزدینست گورستان حیوانات مے سازد و از برائے پُر ساختن شکمے چندین جاندار
 را ببلخانہ عدم مے فرستد مے فرمودند کہ کاشکہ جسم عنصری من بشائبہ کلاں بودے کہ ایں نامعاملہ بہان
 گوشت خوار از گوشت ایں کس سیگرشتہ بجاندار دیگر نپرداختند مے فرامی جوصلہ عطاوت را شرح
 ہم یا بلند می و از چند دی دریافت والا بیان کنم اگر گو کر نے بودے و مدد روح پادشاہ نے بودے حریف
 چند از قہیدگی خود مے گفتے۔ ہر آئینہ از طعن کوتہ نظران گوشتیب نادانی ایں بودے۔ استغفر اللہ
 من کہ دست در مکنون زدہ ام و از رد و قبول بزرگان جہان یکسوشتہ سر بلند شناسانیم۔ از اعتراض
 کو بیان بے عصا چہ اندیشہ مند باشم ہیز و ہم محرم سن ہزار قریب آب چناب کہ حضرت بشکار برآمدہ
 بودند مرقوم شد۔ اللہ اکبر تجر و دش و حدتی را عشق کنج خانہ نشان محبت عقل ست و کثرتے تعلقی
 را دوستی خلوت بیاری نفس روز پنجشنبہ ہیز و ہم شعبان سن ہزار و یک سر آغاز بیاض ابو الفضل
 بن جہادک را کہ بہمت خدا شناسان فرخ حوصلہ از تنگنائے جنگ کل بہ صلح کل آمدہ در انوار
 عام خلوت گزین بود۔ سفر اقلیم محبت کل پیش آمدہ امید کہ دران ملک مقدس اورا توفیق
 اساس خانہ شود تا مستعد سفر جا بلقائے رضائے کل گردد و آنجا نیز نشین و کش بدست
 اقدتاشائستہ صحبت مسافران آسمان نور راہ تفویض کل گردد و دران دار الخلافہ ایزدی سید
 توطن گزیند تا بوقت مسعود شنادر محیط محو مطلق گشتہ بہ نہیمت سرائے دولت جاوید عمرابد باید۔
 اللہ اکبر رفیق مرغ و مرغیان نا صبح خموش گویا بشر متمن رہنمائے بے رعونت آشنائے
 دوست رود و دست صداقت نشان شناسائے ہر منزل زبان دان ہر دیار میانجی ہر معاملہ
 ترجمان ہر زبان نا خدائے بحر محیط کشتی بے ملاح زاد و راحلہ بہترین سفر تار و پود ایں لباس
 بدست افتاد۔ یعنی در قے چند منزہ از نقوش رسمی را پیش گرفت تا قدسیات حقیقت
 و مقدسات معرفت کہ معین ایں معاملہ باشند۔ نوشتہ آید و شائستہ آل اسامی گشتہ مد فی الطبع
 مرادینہ فاضلہ باشد و شورش باطنی را چارہ گز آید و وحشت ایں راہ واپس نبرد۔ افسوس کہ شیشہ

جانی از تو بدر نمی رود و اندیشه واپس رفتن سودا انگیز است **نظم**

نخه گردو از تفتیر دور شو بچو بر همان محقق نور شو
کار پنهان کن تو از چشمان خود تا بود کارت سلیم از چشم بد
پیش شاهان گو خطریا باشد بجان لیکب نشکینند عالی همتان
پنبه و سواس بیرون کن ز گوش تا بگوش آید از گردول خروش

و سرگردانی جهانیان و تنهایی تو ترا در گرداب حیرت نیندازد **نظم**

مشرکسته نیست این سرا بلند چند روزی جهد کن باقی بخند
قبله جلال را چو پنهان کرده اند هر کس درو جانیه آورده اند
آنکه بیند او سبب را عیال که نه هر دیدار صفتش را سزا است
این سببها بر نظر پرده است تا سبب کارا کند از یخ و بن
تا سبب بیند اندر لا مکان هر زره و اند جبهه و اکسای دکان
خسرم آن باشد که نفرید ترا چرب و نوش و دانهائی این سرا
گلام زبسان نه که نابینا نهی تا که او از چاه و از گودارید
اے دریغ که هنوز این سرگردان کوئے غلب چاره خود را گفت دانسته بامن خوشی نمی گراید **نظم**

کار آمد حصه و مردان مرد حصه ما گفت آمد این ست درد
دفتر صوفی کتاب و حرف نیست جز دلی اسفید بچوں برقت نیست
زاد عالم چیست آشایر **نظم** زاد صوفی چیست اتوار قدم
از هزاران اند که زیر صوفی اند دیگران از دولت او می زیند
روحین عشق بجوگر زنده در نه وقت مختلف را بنده

خطبه بیاض تازه جوئے خاطر پریشان را بر فراهم آوردن این سفید داشت من عبد الخواش
در دولت سرای عبد اللهی سنگسار خجست گردانید ندانم این دلست یا دشمن جان من است ابو الفضل
را که بسر نوشت آسمانے مورد اعتدال است چلویم اگر از پستیهای او نویسم قصر گو کم فطرتی و
پست همتی او و اندیشه و در بینان بارگاه دانش نگذرده مگر عالی فطرتی و بلند پروازی و
دور بینی و تیز روی او و اشرفی نویسم در محد و فاسد زمان و زمانیان کجا گنجد بهر حال بواجب

کے است کہ اگر خوف را بہ مروارید فرو شد۔ سود کند و اگر مروارید را بہ خوف دہد فائدہ یابد۔ الحمد
کہ بعینیت ایزدی توانا نگہا طری است۔ کہ کیا اگر ان روزگار مجلس در یوزہ گراویند نہ از دستاں
بر خاطر او بندی و نہ بردشمنان از دگر ندی۔ دشمنان از دقاسغ دل و دوستاں از خوشند بہیہات
چہ بے گویم در معاملہ جائے او کہ محل رواج بازار تمیز است۔ نہ دوستی بکار آید و نہ دشمنی آزاد رساند۔
مجلہ الاچہ بعد و قصد از آسمان فطرت بر زمین و ناءت فرو آمدہ از شناسائی مزاج زمانہ خرسندی
مے نماید و خود را از عاشقان این نشاء عالم مے داند مسودات این سفینہ است از انجا کہ معاملہ
حقیقی با جہان آفرین است محل محذرت نیست و چوں در گروہ تعلقیال درآمدہ داد و ستد بایشا
مے نماید۔ علمے کہ پسند مشکل پسندان خود پسند باشد۔ نذر دلس ہاں بہتر کہ در سخن بستہ آید
و پانچہ سلطان وقت فرماید۔ انتشار نمودہ از وطن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایہ مالچولیا
سیست۔ عدم رجعت بہنہ بعد و نو و ہشت در دار الخلافت لاہور نوشتہ شد۔

افتتاح بیاض۔ امروز کہ زیما دبست و ہشتم مہر ماہ الہی سن سی و ہفت سہ شنبہ چہار دہم
محرم سن ہزار و یک است در عرصہ دیکشاے کشمیر تازہ خونے در سرافتادہ این شہریدہ
شہرستان طلب لاشرہ سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن بریں آورد کہ بنے رنگین از سولے
خونہ آتش دہد۔ ورقے چند را کہ بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق مالچولیا نامہ خوانند سیاہ نماید
و حالت مذذب خود را خاطر نشین و در بنیان عرصہ بنفش کند۔ الہی از کشاکش اندیشہائے تباہ
نجات فرمائے بر حافظہ خود اعتماد نیست۔ تا تعہد مکرہ نوشتن نماید و حالت سنجیدہ نیست کہ برگزیدہ
خود اعتماد و کشتہ با ششم منظم

دولت اگر ہمہ مے ساختے عمر بدیں نیندہ پرداختے
وہ دلم آید کہ گناہ کردہ ام کیں ورقے چند سیاہ کردہ ام

اگرچہ محک خاطر در تسوید این اوراق برداشتن مناسبات خویش بود و لیکن بجهت دیر دست آمدن
و دشوار بہم رسیدن آن و نیز در آمدن این کس با تعلقیان متلع پرست و محشور شدن بایں گروہ
از خوش آمد ہائے این طبقہ کہ خود را خروار و خرمن خرمن بہم مے رسید۔ آنچہ خوش آمد طبیعت بود۔ با لغت
نظرت و میا ہنت مشرب برداشتہ نیز داخل مسودہ ساخت۔

دیباچہ بیاض۔ بابو افضل بن مبارک کہ بتائید ایزدی از صلح کل قرار ترک شدہ برد مجت یا
طبقات اتام مے باز د۔ چنانچہ برائے مہانی برادران فطرت بیا صہا سر انجام مے دہد۔ بجهت

آشنایان معاشرت نیز در پی چند سیاه می سازد. این دو تعالی او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر
گردد و اللہ بس و ما بقی ہوس۔

عنوان بیاض - بر اصحاب فطنت و ارباب عبرت مخفی نماند کہ درین روز کہ بحسب تقدیر یا از زاویہ
عزت برآمدہ در بازار کثرت افتادہ است۔ و ہمارہ درہ ہنسات و ہسلات قصب السبق از
انوان زمان بردہ اگرچہ در نظر کوتاہ بینان اعتبار بے ملاحظہ نبوی کہ محل حسد اکثر پیرادران طبعی بہت
یا نہ اندہ معنی پیش بالغ نظر از باز بخت بازاریان اسواق نفس الامری شدہ است۔ اعاذنا اللہ
تعالی من شرور و شرہ ہم بیاض چند کہ این بیاض از انجملہ است۔ در او نہ و مختلفہ سیاہ کردہ
می شود۔ اکثر از ان مزخرفات لاطاعل ست معلوم نیست کہ عشر عشران موعنی خاطرے کہ دست
روزگار گردد امن او نتواند رسید شدہ باشد و ہذا ایضاً من اقسام الجنون فان الجنون فتنونہ
العبد الاقل ابو الفضل بن مبارک عفی عنہا فی سنۃ اثنین و تسعین و تسعمائۃ اللہ اکبر آنچه
آریا دادی امین دانستہ در مفارقت کجکول بکل تسلی بے جست۔ چوں بنظر اصحاب ملاحظہ رفت
آریا سزاوار اجوائے کجکول دانستہ چنانچہ خود را از نظارہ جمال او محروم بودن لائق ندید۔ این
گنجینہ اسرار ایزوی را گنجور شدہ ہر روز را تہ ازان بمل دانا تعین کردہ و اورا مصاحب روز
تنہائی کا زنگنونات خاطر و رواندیش است۔ دانستہ منع بزم آرائے ملک تعلق داد و تادراں
روز بیگانہ دارد مثل آشنایان روزگار معاملہ نکند و انیس محفل دل و مجلس مجمع بیان گشتہ از
اندوہ و شادی کہ فرزندان ناخلف خوف ورجا نہ پاسبانی کردہ بزرگ را نہ از ہر بہت
ملاطم و ملاطم نہ فرد شید۔ بیت

متاع گراں مایہ کا سد مباد و گر باد جس نہ عیب حاسد مباد

بنیامان اللہ چہ قسم جنون گرد سراپائے خاطرے گردد۔ منگہ بہت در بے ولی داشتہ ام و یوزی
نیست کہ از ان دولت خانہ بین او پوشے نرسد۔ این چہ تراژست کہے غایم و این چہ بکجروی
ست کہ مے اندیشم ابو الفضل اگر کسی ترا نشناسد تو خود مے شناسی۔ خرو بخش از رعونت دانش
و طاعت کردار باز داشتہ از خواہش و بے خواہش نجات بخشیدہ محم خودم ساختہ حیات
ایہ موصول ساز سال نہصد و نود و ہشت ہجری در لاہور قلمی شد۔ اللہ اکبر۔
کجکول مجموعہ البیت کہ راقم اس سطور در شوریدگی احوال بعضی سخنان طائفہ علیہ صوفیہ را
مسوودہ کردہ بود و از نادانی خود را ازین طائفہ دانستہ از علم یقین بعین یقین آمدہ خیال مے کرد

آخر تو فوق الہی از جبل مرکب بہ جبل بسیط آمدہ امید کہ بعلم شتافتہ بوطن عمل خرامد۔
 دیباچہ بیاض معاملات عصر شستہ معاملات دنیوی وانگہ از سرکار خود نگاہ داشتن
 چوں راہ مخالفت سپردن با فطرت بلکہ طبیعت بود دریں مدت کہ چہ بشل پست بہتان دنیوی
 چہ بغیر کن در گروہ بے شکوہ عاشقان دنیا مبعوث است۔ بسر وقت آن نئے آمد و ہمارہ اس را ز طول
 اہل دشواری و طغیان آزدانستہ بہمات سرکار خود نے رسید تا آنکہ بستم رمضان سال نہصد و نو
 دہشت کہ دلی دور بین در گرد سراپائے جہاں دہانیاں مبصرانہ نگاہے گردو۔ در بار از خرید و فروخت
 و سود و زیل زماں در مانیایں بر مکان غواط یا تھان و مشتربان و فنون آرائش و نکوش ایشاں
 کلاما نظر اکرہ کردہ سخنے چند با خود در میان آورد کہ نوشتن کئی مشتبہ بچہ فردشان گندم نمائے شود کہ تہی
 سخن آنکہ بعد از گفتگوئے بسیار بریں شد کہ بہ کلیات امور واریسیدہ ضوابط جریئہ قرار دہد و برائے
 سادہ نگاہداشت مذکرے چند تعین نماید کہ اگر نفسے چند دریں معاملہ جائیکہ سطوحے کار دلانے در بلا
 پاسبانی است۔ مہلت مے دہند۔ خود ہم بسرکار مانتظم مے شوم و ہم ایں نفس امارہ را کہ بہ توفیق
 الہی از زہاجر خود مندی بلجام آہنی مقید شدہ از زخارف دنیوی باز کندہ جز دادہ یک بزرگ نگاہ
 نے کند موانع صوری حسی نیز از نگاہ کردن ایں مرد غریب نامرد معشوق ہم رسد ہم خواہشے کہ از
 رہگذر بشریت و فطرت و ہمت و طبیعت میرنجامد کہ یک مرتبہ جمعی از فدویان محبت آثار افرام
 آوردہ در کار مرشد و پادشاہ خود خدمتے شائستہ در خور حوصلہ خود بہ تقدیم رساندہ نبو مرمانہ کار
 کہ ملتے بے انصاف راجع انصاف راہ نباشد نماید تا دور بینی و آدم شناسی ایں سرکردہ ایزدی
 بر موم پر تو طہور اندازد و باعث ہدایت جمعی شود و ہم کوتہ بیناں چشم اندیشہ کہ پیوستہ در خلوت
 خود ز بلن طعن کشودہ مے گویند۔ کہ چہ لائق با وجود ما قدیم الخیرت جنگ آزمائے طالب علمی
 را از حقیض حسی با وج کسے بروں و دندی سر آمد سپاسیان آوردن تفل بردل و زبان آہنہا
 نہادہ غرق عرق خجالت گردانیدہ آید و ہم ایں کس بہ بدرقہ توفیق الہی از باز شک نہائے ایک دفعہ
 والا بر کھ در میان گروہ نادانان ز نیست آدمیانہ نماید سامان پذیرد و اسباب ایں خواہش والا کہ
 از ترکیب بدیع مذکور پدید آمدہ است۔ سرانجام یافتہ کامیاب صورت و معنی شود و اگر مہلت نے
 دہند و فرصت گل چیدن ازیں باغ نے شود۔ بارے و تہنیق و انتظام نیت خیر پدید و کردن ایں
 جہاں خدای بہتر یاد و غفلت بودہ بکتیم عدم فرد رفتن پس ایں کار بجهت تصحیح نیت نہ توفیق اہل
 کہ مانع قوی ہر بار بود۔ شروع کردہ شد۔ مینا الکسب و منہ التوفیق منیقہ ابو الفضل بن مبارک

عفا اللہ عنہا اللہ اکبر چوں فاطمہ فاطمہ را از گفتر بے کردار شرمندہ و تجلت زردہ شد از بکجول حیا کردہ
مفارقت جست و از زرد گوشہ نہاد و دل ہرزہ گرد چوں بہ بیاض عادت کردہ این بیاض را بمصاحت
یا مناومت یا مواظبت اختیار کردہ۔ واللہ بہدینا الی صراط مستقیم بر طہر کتاب کیمیا نوشتہ اند
قرہ کیمیا خواہی دریافت کن کہ خوش گفت آنکہ گفت لندع ثلثا ش ز دست و ثلث باقی ہم نہ راست
اے بلبلہ این چیز از دست کہ میخائے آنکہ محدہ آرد پیر گرداند و مس وجود را طلایہ دہ دی کند در مرتبہ
تجارت و در مرتبہ صلح کل و در حالت محبت کائنات است و در مذہب تحقیق بالغ نظراں مکنون را
راہ نیست تا بمکنونات آلودہ امکان چہ رسد و پس در کجہ صلح کف دست و محبت کائنات نہ بد قرائن
سست کہ گفتہ اند کائنات الابواب سیات المتقین بخاطر مرحومی نہ رسد کہ عدم توجہ بکون چہ معنی
داقتہ باشد از اینجا بہادیر بطلان افتد لے براہ بیچارہ ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم
محال است و طلب محال امری است عبث لیکن مسکین را ممکن کہ بمصاحت نفس نا طقہ
مشرف شدہ است و ملک رستہ واجب دانستہ اذ لا تخلیہ رذائل و ثانیاً تخلیہ قضا مل
نمودہ بر مراتب علمی رسد و از اینجا از من و قبح کہ اقتبائے بیش نیست۔ گذشتہ حسن صورت
و سیرت را کہ دایم تزییر است۔ از نظر انداختہ بخاطر مستسعدے گرد و در نہایت گاہ خاطر
مکنون و مکنون را ہم آغا راہ نیست سبحان اللہ تعالیٰ اعظم نعیقہ ابو الفضل بن مبارک بلبلہ لا ہو
ستہ است و بعین و تسماۃ۔

انتخاب اختتام تحفۃ العارفین خاقانی۔ مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرائے خود ستائی
خاقانی در ستایش آبا و جہاں مزدور نوش را باینش و جرات را بامر ہم ترکیب دادہ تحفۃ العارفین نام
نہادہ است اگر عارفیاں شناد و دست آزد و نیافتہ بہ تحلی برداشتہ پرستش نمایند کہ سالار میزان
و کو حیائے تمیز را دیں باب حرفے چند بمذاق نفس الامرے گوید کہ شورش جہاں آسودہ باز نیا رد
بہاں بہتر کہ من ہم چوں ہمہ مردم کند عشق این در گردن خاطر انداختہ زلہ بردار باشم و ازین جوارش
تا گوارش کہ پیشانی فطرت را داغ و نا حیۃ طبیعت را نمود چرخ است۔ پارہ در مطاوی بکجول
خود کہ در وطن خاص بزمان مخصوص آنرا ابو الحریصے خوانند دارد و شاید کہ محدہ آزاں سیاہ
کنندہ کاغذ تباہ کنندہ دل را از سیاہ کاری سپرے پدید آید و از کتاب بکتوب پرواختہ نقش
بنقاش گراید۔ بارے بہر حال بقتضائے خواہش فطرت خود کہ آن در معنی از مطالب طبیعت است
یا بموجب جویائی طبیعت کہ در لباس فطرت تبلیس سادہ دلالے کند یا بملاحظہ دیگر ازین

مرح ستان آنچہ خوش می آید یا برائے ضیافت لطائف معاشران زمانہ درخور باشد برداشته
ضمیمہ برداشت ہائے دیگر ساخت۔ الہی اور انجود مشغول داشته از مکونات کہ چہار سوئے آشوب
است باز دار اندیس و مایقی ہوس۔

اللہ اکبر خطبہ مجموعہ مشتمل بر نظم و نثر شیخ فیضی رحمہ اللہ الحمد کہ اس نگار خانہ معنی دلنشین و شوار
پسندان و گزین ممکنہ سنجان پیراستہ آمد و بدستگیری ایزد باری کہ گنجینہ کشائے معنی است۔ اس
بوالعجب نامہ کہ مایہ عیش بیدار دلال و خواب افسانہ و غنودہ بختان است فراہم شد۔ از انجا کہ
اس شوریدہ خاطر از فرونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خدا شناسان اورنگ آرائی مستود معنی

سکندر شکوہ اسطودانش تحقیق طراز تقلید گذار پایہ افراز چتر و دیہم شاہ نشان کشور و اقلیم۔ بیت

پے موریت از کین تا بہر ش سرنوشت از سرتا سپہر ش

نہر آں پشہ کہ بر خیزد از ہش سرنوشت ز بید بار کا ہش

نیاست برسی دانش چنانچہ باید پرداخت دایں خدمت گذاری را سربایہ بخت وری اکسیر
سعادت اندوزی دانستہ ہنگی برنائے دریں مہین کار بسر آورد و بدرجیدن سخنان دانش اندوزان
دل نہ نہادی تا آنکہ زمانہ شعبدہ انگیز و چرخ فتنہ پرداز دہم ماہ صفر سن ہزار و چہار ہجری واقع
شکیب ربائے جان گذار زبرد نیک کردار قلاؤز حقیقت پریشان دانش آموز روزگار ہنگامہ آرائے
تیغ و قلم از از مردی و مردانگی کام بخش ناکامان مرہم بند روزگار خستگان گنجور اسرار شاہنشاہی
دستور العمل دستوران۔ بیت

روی او چوں ز رائے او فروخت آفتابے بافتاب آموخت

بر روئے کار آورد دانش اندوزان بہ تیرہ روزگارے نشستند حقیقت پریشان ماتم آرائے
حق پر دوی گشتند عشرت را سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوحہ روزگار سترہ شد اگر ان نیرو
داشتی کہ با سمان در آویختی و بزمانہ در افتادی آنگاہ آسودنی کہ تار و پود ایں کہنہ خیمہ از ہم بگیتی و
پیوند روز و شب را کہ ستردن راحت و آسودن محنت است از ہم بگسلاندنی۔ قطعہ

گر راہ بروے سوئے ایں خیمہ کہود آنگہ نشستے کہ طنائش گستے

در دست من پھر رخ رسیدے چنانکہ آہ بند طلم آں ہمہ در ہم شکستے

نے نے آسمان بر زمینان خون نے گرد و زمانہ از زمانیاں شوریدہ تراست نزدیک است کہ
چرخ از روشن بارانند و اوراق سال و ماہ در ہم فور دیدہ آید نظم

دقت است کہ وقت در سر آید سیلاب عدم زور در آید
 وقت است کہ مرکب ان انجم ہم نعل بیگفت و ہم سم
 استغفر اللہ آن پر شک صورت یعنی کہ عیسوی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشیدے ہرگز محک
 مردگی نہ پذیرد لیکن از بے آرزوی زمینیاں ادب سنجی سرے رود و کشید و دیرین آرزوئے
 آسمانیاں برآور دتا ہم آمان قدر کام بخشی و اندازہ و استگنی او بر گیرند و ہم ایناں دانش و
 نیک اختر ی باز سر نو بر اندوزند قطعہ

ہر گردول دانش و بینش زیر ابراج سل جمال نہفت
 او چو جال بود و جال نیر دوش زندہ را مرثیہ ندانم گفت
 دریں تیرہ روزگار عشرت مردگی خاطر خستہ باندا زہ دریافت۔ برخی از باستانی تا ہما نظم و نشر
 انتخاب نمود و مجموعہ سر انجام دادہ بود کہ سختی بیماری جان نگیں و دل خونین دوا پذیرد و دریں مرگستا
 یگرگی و برگ ریزد و ستارہ ی ہمزبان یگر و غم روائے کہ در مردم زاد نشانی ازاں دافست بہت
 آید و نفس دیوانہ فتنہ و تجر و فریب را کہ پیوستہ بہ ہزن تافہ وارتگی است اندر زگرہ و شیوانہ بان ہم
 رسد بہ بہات ایں کار شتر گ کہ نفوذ گاہ دانش ملشان ہشیار خرام است نہ جزو بازوئے معنی
 ہندی شاد پر آگاہ وقت است لیکن فاطر ناشتائے از گرسنہ چشمتے معنی بجائے گو بہر خوف ریزہ را بگرقتہ
 نزد دشوار گزینیان سرمایہ شرمساری سر انجام نمود و دل کوتاہ میں از لب تشنگی سخن سیراب را
 و ریادانتہ بخوارہ گاہ و دور بیناں خردہ گیر گشت۔ بہت

آچہ یا قوت گفتہ مینا بہت چہ فروشی کہ جو ہرے مینا است
 اللہ اکبر ابو الفضل بن مبارک کہ از مطالعہ کلمات قدسیہ تیز لوال عرصہ شہود و دور بینا
 با نگاہ وجود و خیال بالمل افتاد و خود را از مطمئنان و حشت جائے کون دانستہ از منتہیان
 ایں گروہ والا شکوہ مے گرفت و نفس نکد اندوز اور از صلح کل گذرانندہ بحجت عامہ رسانیدہ از شتر تان
 بزم و ماندہ بود کہ ناگاہ حسن سانبھری را کہ از ہمران مخصوص نفس ہرزہ اندیش اورا مصاحب روز
 خردانگہ شنبہ بود پیمانہ ہستی پر شد۔ الطمینان خاطر را سرسنگ آمد و دل ہم آغوش رضا با پرودہ
 ناموس دریدہ شد گاہ گناہ نفس را بردل مے کو فتم و گاہ جرم دل را بنفس حوالہ مے نمودم تا آنگہ دل
 پرودہ جیائے ایں امارہ را مے درید و نقش بوالعجبیہائے و زو فوینہائے خود مشاطگی دل مے
 کرد و روزے چند ایں سرگردان و بستان دانائی را بلطہ چند سرج برو مے داشت کہ

باریکبارگی سر این خود سرائے خود فروش بخاک مذلت و افتاد یعنی مصاحب حکمت و راستی و
معاول خدا شناسی و حق پرستی امیر فتح الله شیرازی رخت هستی بر بست و غلقه در بزم المینان
و دلو در سر که رضائے قوی از اوّل رود او ایس بے آکرم را بیش از بیش پرده کار دریده شد و
از انجا که پیشه او خدایت و اندیشه او تلبیس است خود را بهزاجیله در لباس داشتن اہتمام داشت تا آنکه
بسر نوشت آسمانی یاد فطرت برادر ہمت یار معاشرت مددگار مہاجرت حکیم ابو الفتح گیلانی مسافر
ملک بقاشد و طشت ناموس این مزد کار بام اقتصاد و یکبارہ باز از جیلہ آمد و زری کساد گرفت
و روشن شد کہ این البیس پیر تلبیس مساعت وقت دریافته نام دل بر خود نہاد و پیکار کونین را
صلح کل نامیده است و نانو خوشی ذرات جہاں را رضای نام کرده نہ در وسعت آباد خاطر از رضای ناشانی
و نہ از صلح کل اثر بے دستے پدید آرزو کرده عالم بودہ پائمال اندوہ یو دو چوں کوران صورت و معنی ناشکیبا
بودہ بجزع و قزع مے کرد و از انجا کہ از مشرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعہ
کتب صوفیہ بسبب احترام اس باز آمد و از کجول خود کہ ناصح بے غرض و واعظ بے ریا بود و
ہمدی جسم و این سفینہ را بخاطر مشغول پیش گرفتہ و بخود گفتہ کہ طرفہ معاملہ در پیش آمد را نہ تا پیدا
و را بہر نا پدید و ضعیف و در تنزاید و دشمن در پیرہن بس ہوشیار باید بود و پا از گیم دراز نکند و
ہرچہ مناسب حالت بودہ باشد از نزہتگاہ پیشیاں در یوزہ کردہ درین محیفہ خود بنویس خود را
چنانچہ در مدرستہ تحیر طاراعلائے نادانی نادان دانستہ و نمودہ ابجد خوان محنت دانش گزداں روز
چند برس نگذشتہ بود کہ رعزت نفس یا ہدایت حق سرگرم مطالعہ سخنان بلند این طائفہ کہ قدوۃ
العرفان شیخ فرید الدین عطار برشتہ و نظم کشیدہ بودند ساخت و آنچه بمقتضائے وقت خوش مے
آمد گماشتہ مے شدہ بعد از فراغ آن بمطالعہ دیوان حکیم سنائی مشرف شد و شروع در انتخاب
حالت خود از ان مجموعہ دانش نمودہ انشاء تعالی از برکات انقاس قدسیہ بار یافتہ و نظر کردہ مائے
خود اولاً ظاہر و باطن اس حیران انخن آفرینش را از اعمال نامرضیہ مطہر ساخت با وضع پسندیدہ
خود مزین گرداند و ثانیاً بدوام آگاہی و شہود اکہی مشرف داشتہ بہ فتحگاہ رضا و خرمندی در
و ثالثاً ببقوۃ عنایت بے غایت فراز یک بروہ عالم الملاق و فراغ مطلق رساند و محو کل ساختہ
اتصال حقیقی بخشدہ در وقت مراجعت از کابل نواحی پیشا در دہم ربیع الاول سنہ ہجری ۱۰۵۰
و بہشت تلمی شد۔

اختتام منتخب دیوان فائقانی۔ دانش پذیر کلمات قدسیہ حکیم خاقانی کہ محبت بہ از خودی

دریافتہ مسافر ملک بقا شدہ وقوت او فعل نیامده در پرده اختفا محتجب گشته بہت مراتب شورا اند
فطرت مرآتست و شویے داو من فریب خورده سخن را از قول شائسته و عمل یا آستہ کرد
گو اشتباہ مانده بود و شناسائے مرتبہ گردانید و من سادہ پاکلیم عمل نہ بہادہ را کہ از بدستی سخن
شناسی خود را از عالمان از جنہ و معاملان بلند خیال مے کرد و مفلس عمل دانا ندہ جو یلے کہ از نیک خست
اے کاش اور اسخ خودش ایں قدر نفع رسای تا ز حسرت نایافت مراتب و تیوی نجات یافتہ بگلشن
سرائے خرسندی رسیدی۔ اگر چہ دل ہرزہ گرد مے داند کہ مقصود از گفتگو نے کشاید از حرف
و صوت جز دوری رونے دہد۔ اما از تباہی طالع و تیرگی خرد حصن حصین را چگونیم خانہ در کوئے
ایلیت اساس نے نہد و سراسیمہ گرد سرائے نشیب و فراز صور و اشباح و پست بلند الفاظ
و معانی گاہ کامیاب و گاہ کام طلب است۔ برخی از زمان و زمانہ اسرار علمی و مراتب حکمی غلوت
جائے دل را کاروانسرائے شبنم و شکوک ساختہ دریا فکلی را کہ بسوزن نتوال و دخت و برشتہ نتوال
بست۔ بر قنات بجا استقامت خود مے دوز و شطرنج از اوقات خراب را آبادان انکاشتہ در
مواجید شہودی و جہانی از کتب صوفیہ کہ از فراخی حوصلہ بر فراز وصول برآمدہ حرف سرشارند۔
سرگرم گردانیدہ تخیل نا صحیح مشغولی خدا دانستہ خلعت رعوت را سرانجام مے دہد و پیو از روئے
سر سبکی و سرگردانی در عربی و عجمی و تشو نظم مشغول بودہ احصنام غیر مکرر راست مے کند آنکول کہ از
انتخاب دیوان خاقانی قراغ یافت و سخن چہ کہ باندازہ وقت راست آمد۔ بصنیع ہوا ہشتہ
جو یلے عزتی دیگر است۔ الہی از تند باد حوادث خواہش بامنی برسان بست و سوم شہر صفر
سنہ ہزار در دار الخلافت لاہور رقم پذیرفت۔

اختتام منتخب دیوان انوری۔ نگار خانہ معنی نقش آرائے صورت دیوان انوری کہ مدام
زنگین و ہزار کند بوقلموں در گردن کار شناسان خطہ حرف سرائے آئندہ قلعہ در آسمان بے
تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداختہ بادہ دانائی بر کم حوصلہ ہائے کہے طلب خم خم دادہ ہزاران
بازار صورت را کہ در شعب خانہ ایں نشاء فانی کہ دیو بریاست و جم ہمز و سی بر دل از کار
ہائے سرہ اوست و نا دیدہ دری برد و بینی گزیدن از شاہ تکیہ ہائے والائے اوتام بزدگی و
اسم سروری یافتہ اند۔ بدست گردانیدہ گاہ تہیں پذیرد و گاہ تہیں گر ساختہ است خدا را
سپاس کہ من مخورستی را جبرہ از جام دانش چوں گویم کہ کرامت نفرو دہ و حال آنکہ ایں قطعہ کہ
طراز خلعت الہیت تواند شد در پیشم نہاد۔ قطعہ

من دایں عہد کہ با قبحہ رعنائے جہاں چوں خساں عشق بنازم نہ بسبھو نہ بقصد
قدرت دادن اگر نیست مرا با کے نیست قوت ناستدن هست و لہذا الحمد

اما آنچہ از افسردگی خار مرا علاج نماید یا شوریدگی خاطر را سودمند آید عطا نکرد۔ ہر گاہ ببالب تخم آسمانی
حکیم ستائی و خاقانی چارہ خار مرا نساختہ از اشال این ہر عہدے خار افزا کہ بر سیل ندرت از این ابو المدیح
بجانبندہ ترا دیدہ چہ کشاید بارے بمقتضائے پست فطرے کہ در نہا و این جویندہ راہ دنیا
بندہ مقصود است۔ بمناسبت خود ازین ابو الابداد عبارت سخن چند برداشت دیہوجب عطفقت
علیائے ایزدی کہ در لطیف ہیں کس و دلعت نہادہ دست قدرت است۔ بہ نیت ضیافت
برادران صورت و مصاحبان معاشرت ازین بازار پر اسباب متاعی چند برگرفت۔ اللہ تعالیٰ
اور از احسانا است بشری نجات دادہ از مارائے سوداگری بازداشتہ در کینج خول و گنہای طبیعت
خود گردانا و تاپرتنش ایزدی را شایان گشتہ مسافر ملک بقاشود اللہ بس و ما بقی ہوس پنجم ریح الاول
سنہ ہزار در لاہور اس نقش بدیع صورت بست۔

خاتمہ منتخب یوان ظہیر فاریابی۔ کارفرمائے ایزدی اس محبوبہ خود را در سداپائے بزم نگین
عام فریب ظہیر فاریابی در غل داشتہ سنگریزہ چند را با ندیشہ تباہ گہر بودن۔ سرمایہ سرور داماندہ
برداشتن فرمود اے ابو الفضل بواحب ذاتے گاہ باکون در غمے گنجی و گاہ در اوائی کون عاشق
دار و در پے سچی تو کہ در پایہ شناخت مراتب نشیب و فراز خود عاجزی دم شناخت طبقات عالم چرا
نے زنی۔ تو کہ از بازار حرف سرائے خلوت خموشی خرامیدہ بوئی۔ چہ شد کہ یکبارگی رجح القہر قہری
ردی داد و در پائے باد پیامان مدح در افتادی اس نفس ذو قنوت چگونہ بخیال باطل آنکہ اسباب
جمعیت مراتب سخن وری کہ از اسباب والائے والشور سیست۔ سرانجام مے یابد ترا موئے
کشال بدار الیقین مداحان ہرزہ گوئی برو اگر از تنگی حوصلہ بے سخن نتوانی بود۔ در ملک سخن قحط
نے باشد از معاملات صوری و معنوی کہ از صدق فروغی داشتہ باشد حرف کے مے زن و ہر چند
تواژ کردہ تجسرو نژادان بوہ روزے چند قہرمان تقدیر گردن بستہ ترا در تعلق آباد آوردہ
است و از انجا کہ سعادت اصلی واری چشم مینا دادہ اند کہ نشاء تعلق را کہ در نظر کو تہ بعضے از
ارباب تجرد خاستان است۔ در دیدہ تواژ مظاہر اکتبی در آمدہ۔ گلستانے مے کند۔ اما زود باشد
کہ جامع اصلی مشرف گردی۔ اللہ بس و ما بقی ہوس۔ العاقبتہ با تحیر شہر یورماہ سال سی و
شش در لاہور نگارش یافت۔

اختتام منتخب یقہ حکیم سنائی۔ سخنان خرد افزا و معانی عقل آرائے حکیم سنائی غوثی کہ
 از ظلمت آباد تقلید قرار ترک رفتہ از مشرب غد بتحقق بوئے بمشام جان فرجام اور سیمہ پذیرا
 پی۔ تو نور اطلاق شدہ است۔ من شناور لمحہ معنی را خوش وقت ساخت و یہ یک نحوئے من
 اطلاق را کہ با تقلیدیان از معاملہ فہمی معاملہ صلح کل داشتہ از ہمت خود خواہان محبت ایں گروہ
 یوم نامور حین فراغ خاطر با محبت را از خلوت گاہ دل بر آورده باشم بتناع صلح را بحیث بشید بشد
 الحمد اگرچہ از سنائی قصیدہ گورہائے آیدار بے بہا کہ گوشوارہ خرد و الارا سرود برگزیدہ بودم۔ اما از
 سنائی شنوی گوکیا گر شدم۔ سنائی اول اگرچہ بہین براد حکیم خاقانی خرد پرو راست۔ اما سنائی دوم
 ابوالآبائے اورادر خور اگرچہ دل از سخنان بلند حکیم حقایق نور پذیر گشت۔ اما اں لذت کہ از کلام اعجاز
 مقام حکیم بچہ دروئے داد و رقاب گفت درئے آیدہ چرانا شد کہ اں مستمند دنیا بود و ایں پائے بند عقیقہ
 و اں دریا بندہ گفتار تجرد بود و ایں آرایندہ کردار تفرد شد کہ ایزد را کہ بعضے از حالات خود را از حد یقہ تحقیقت
 انتخاب نمودہ سیزدہم شوال سال نہصد و نود و نہ ہجری فارغ شد۔ بدار السلطنت لاہور آتا ایں رو کہ
 دہ ہزار بیت نبود۔ بہروز خاطر تشنہ سیراب نشد۔ امید کہ از حد یقہ تام نصیبہ وافر بردارد الہی از
 گفتار بگردار باسی بخش و از کردار بفرار دل و جلایے خاطر مقامی عنایت فرمائے منیقہ ابو الفضل بن
 مبارک۔ اختتام منتخب یوان کمال اسمعیل من جوہائے بنیائی را بحرف آشنائی کہ در اوائل
 دیوان کمال اسمعیل رقم ثبت کشیدہ بود یہ کمند ارادت در آورده در ہزارستان بے بوستان ستایش
 و در مرگستان جان کمان خواہش و در ہجراز اسفلہ برادر کشاں کشاں برد گاہ خاطر بہج خرسند را بیں
 مشغول مے داشت کہ مدارج سخن است۔ شاید حرف سرائے مذکور در اثنائے سخن حرفے چند از معاملہ
 واقعی و حقیقت شناسی در میان آرد کہ بقدر شورش دل بے حاصل را تبلی پدید آید و گاہ ہرزہ
 گردی خاطر بریں خیال تباہ مے آرد کہ مراتب سخن بسیار است اگر بدولت سرائے حقیقت نے برد
 شناسائے تشبہ و تراز کلام مے گرداند و گاہ اسیر طبیعت بودہ مثل زتان زیور دوست و مخفشان
 زینت آراہنگامہ ملاجی و معرکہ ہجرا از نظارگیان جہاں پیمائے سادہ دل بود ہر چند دیوانش
 جا بجا افتادہ بود و بایں حالت بقدر سقمی ہم داشت۔ چوں ایں کس بتوفیق ایزدی در کوپنا اہلیت
 خانہ ندارد و در تحصیل کتاب درست کوشش نمودہ افتاں و خیزاں گاہ بادے خوش و گاہ با خاطر
 تیرہ بسرا پائے آں نگارستان صورت کہ فریب مایہ طفلان و راس الملل بازیچہ ہرزہ کاران
 است۔ نظرے انداختہ چوں ترکان نیمائی نیک از بد نہ شناختہ بیتی چند از ایں برداشت

تاما از اجزائے کجکول کہ ابوالفرام جنون فست باشد و اس اختتام کہ در معنی افتتاح است بیستم صفر
 حجتم با نحر و الظفر در دار الخلافت لاہور صورت تحریر یافت۔ اللہ تعالیٰ تہی شدنی بعد از پرشدنی
 کرامت کناد و پرشدنی بعد از تہی شدنی میسر گرداناد۔

برگشت کتاب اوصاف الاشراف خواجہ نصیر نوشتہ اند۔ ہماناکہ روزگار دست
 نوازش خیلے بر سر بطلان خود کشیدہ باشد کہ مثل خواجہ نصیرے را با مثال اس مقدمات گویا دارد
 تا حال نازیکی بر اہتمام خود کند کہ مثل من طالب صلح کلی را در خاستمان منازعت آسودہ خاطر ان
 کوئے عدم ے اندازد و ظاہر کہ زمانہ حدیث پیشہ ماضی و حال را بکلم خود گذرانندہ۔ جو یائے در ہم
 آوردن استقبال است۔ اس ہرزہ درائی است کہ جرم نفس بداندیش را بر زمانہ ے نیم۔ اے
 ابوالفضل گر ترا سر سام شدہ است کہ گا و دانستہ زبان اعتراض بر زمانہ ے کشائی و گاہ دست ازو
 داشتہ نفس را پیش ے کئی۔ مجبور استعداد را زبان کو تہ دوست بریدہ و پلٹے شکستہ داوہ اندہ بودہ
 محروش و باخوشی ہم آغوش باش بیت و چہارم ربیع الاول سنہ ہمد و نود و شش نوشتہ
 شد۔ اللہم اہدنا الصراط المستقیم منیۃ ابوالفضل بن مبارک۔

برگشت مجموعہ نوشتہ اند۔ مجموعہ ایست وسط المطالب کہ سادہ لوحان کوئے نشیب را
 بیامردی اعمال بسرحد فراز کہ در معنی منزل میانہ روان مسالک مقاصد است۔ ے رساند و
 ہوشمندان بلند پرواز دور بین را از آہنگ فراز بہ نشیب آوردہ سرگردان باد ے طلب ے گردانند۔
 نگارندہ اس نقوش ابوالفضل بن مبارک است کہ در کشاکش ہم بلند و فطرت عالی و کردار است و
 زلیست زبون مام و شور را مورد دست اہی ثبات پائے یا شہرہ عنقائی عطا فرما۔ ہمزہ ہم و ہمزہ
 ہمد و نود و ہشت ہزار الفارہ لاہور۔ حیثیت عن الآفات۔

خاتمہ مجموعہ حکماء مجموعہ مشتمل بر سخنان خرد پروان دانش منش کہ تذکرہ آثار حکمای گذشتہ و ہمزہ
 مسترشدان آیندہ روشن دل تواند شد بر سبیل عاریت تحقیق و ملکیت عرفی بہجت اقرائے خاطر
 مشتاق کہ از کو تہی متکلمان زمانہ بہ تنگ آمدہ از حیات محمی سیر دل بردہ شدہ آنکہ خط مغشوش کہ
 بر طبیعت نازک بس گراں باشد داشت۔ اما از آنجا کہ در بار از فطرت بود و در نظر بر جل معنوی افتاد
 از رافت عامہ کہ در نہاد و حطوی است۔ ہموارہ بمطالعہ آن پرواختہ بخون جگر سواد صورت اورا بر بیاض
 دل ے آراست و یے انبازی مشارکان تماشائے مخدرات تنق حکمت نمودہ مسرت آراے
 ے شد و ہموارہ بخاطر ے رسید کہ بجهت عموم نور پذیر و شمول خرد پروردی و فوہ ایی مجموعہ

کمال را از این لباس برآورده پیرایه که همه سواد خوانان عربی توانند نظاره جمال عالم افروز او نمود
پوشانده شود تا مستبصران معنوی و ولتمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمه فارسی که ساده لوحان
عجم از آن بهره ور شوند نیز کرده آید لکن الحمد که نخستین مطلب یا انجام پیوست و کم بجائے بر خاطر شوریده
مشتبها و عجزات مطلوبه متعلقه را بکمر تامل بمساعدی وقت حل کرده آمد. اللہ تعالیٰ چنانچه اذکذا بر خوردار
ساخته است اذکذا را در تو اگر گرداناد و بامان دل رساناد و ایس گزیده حکمت را به ذخیره روفر بجزر ضمیمه
کجاول گردانید امید که بکار آید۔

خاتمه مرکز ادو الہی فیاض فیاض نیایش ایزدی و ستایش الہی کہ نامہ گرامی
صورت انجام برگرفت و درہائے پرآگنده برشته انتظام فرام آمد۔ ثم فنگامان سخن سرائے
نیکو اندک کہ پرو گیان آسمانی از ہنہا بخانہ معنی چگونہ بر فراز حروف خرامش دارند و نور سلال گوہر
الفاظ جیساں بہ تاجانہ دل در شدہ بزم آرائے نشاط اند۔ ننگہ فی مضامین تازہ طراز و یانیرنگی میگاہ
لطفہائے آشناد و گوید۔ بیت

پرتو عقل آمد ای افسانہ نیست آشنا داند کہ ایس بیگانہ نیست
از انجا کہ بنیاد کو یائے بہ گونیائے شناسائی باشد بجز زبان خموشی سرآیدن سزاوار نبود کہ دام پایا
کہ دریائے بسوئے در آورد و کجا نیرو کہ محیط قطره گذارش دہر صنعت زبان حقیقت سرا پا خود دارد خاصہ
سخن دلپذیر و معراج افتادہ کہ در کشاکش انبارے درآیم و طلیسان آتد از دوش خاطر برگیم قطعہ
سخن را با ستایش نیست حاجت تو دریا را خسر و شنیدن میاموز
بگوش محرمان خود را ز گوید تو لبیل را سر آیدن میاموز

ناکام دست از آن باز داشته نیرنگ سازی زمانہ نے نگار و دفسون پند نیوشی و عبرت
پذیری مے دہد۔ سال سی ام الہی ہمد و تو دوسہ ہجری آل فارس عرصہ سخنوری را بسج آل شد
کہ زمین خمسہ را جولا نگاہ طبع آسمان گرائے ساند و در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار بسہ ہزار بیت
گوہر افزائے بینش گردد و مقابل خسرو شیریں ملیحان و یلقین نوباوہ از بہستان سرائے دانش
سرور زدند بجائے یلی و مجنوں و من کہ داستانہائے باستانی ہندوستان است۔ از باطن فیاض
تراوش نماید و ہر یک بہ چہار ہزار بیت پیرایہ بلند نامی گیر و در وزن ہفت پیکر ہفت کشور
بر پنج ہزار بیت پذیرائے آبادی شود و در بحر سکندر نامہ اکبر نامہ قرار گرفت کہ در
ہمال قدرایات نہرستی از جرائد شکوہ شاہنشاهی نگاشتنہ آید در ہمال روزگار آغاز نخستین

کتاب شدو بآئین پشینیان در رموز حرفی بسملہ بیتے چند سامعہ افروز گشت و پہچان دینگری
نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز و داستان و داستان از دریا بار ضمیر ریش یافت و
بدیدہ وری آں یگانہ آفاق منتظم شد۔ کشور خدائے آں چہرہ نمائے حقیقت را بگرمای خطاب
مرآۃ القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید۔ از انجا کہ ہمت آویزہ پیش طاق آہگی بود خاطر
شمیدہ بہیچ چیز نے پرداخت و بجہت سرگرمی و دلاویزی ہر زمان نقشی دیگر بر روی کارے
آورد و شغلے پیش نہاد و عزیمت مے گردانید۔ تا آنکہ در اں جزویکی عنوان ہر پنج نامہ سحر آگین با
برخے از داستانہائے ہوش افزا نشاط آرائے سوامعہ آگاہ دلال سخن شناس آمد۔ و از
بسیجی بپایۂ اتمام نرسیدہ و نیز چوں بنیاد شعر و شاعری بر تخیل و نارسائی نہادہ اند۔ فطرت تقدیر
گیہان خدیو بدان کم پرواز و آں گردۂ خیالی را در پیشگاہ دولت چند منزلی نہ بود و بایں حال
از دید حقیقت طرازی آں کیتائے بزم شناسائی را بنظر شاعری نگریدہ۔ خواہش آں مے
فرمود کہ جواہر آبدار از لجنہ ضمیر آسمان پیوند بر ساحل شیدو زبانی افتد۔ لیکن از ایلوت درستی و مساد
یادری بآں نیروئے سخن سرائے آہیں جوش درونی کتر از آں سر شپہ و انائی ترا دیدی و نوشستن
را از گردہ باد ستیان قافیہ پیمائے بر کنارہ داشتی۔ بیشتری ہم زبان خاموشی بودہ در حرکت ناہائے
باستانی زلف نگاہے بکار بردی و پاسبانی گرمی انفاس گردہ در ضائع ایزوی تامل فرمودی۔
ہر چند دم سازان نیک سگال افزا حق آں پنج کارخ والا اساس سخت کوشیدندی سودمند
نیامدی و از کشا شہبائے روز افروز معنوی ہمگی آہنگ خاطر در شردن نقش ہستی بودہ
نگارین ساق پیش طاق بلند نامی تا آنکہ سال سی و نہم آہے بدار سلطنت لاہور اورنگ
نشین فرہنگ آرائے آں دانائے رموز انفسی و آفاقی را طلب داشتہ اہتمام پر پایان بروں
قرار داد فرمود و اشارہ ہمایوں براں رفت کہ نخستین افسانہ نل و سن ترازوی سخن سنجی سنجیدہ
آید۔ باندک قرصے و القوۃ اختتام بر روی کشید و پایہ ولایت آفرین برگرفت و در اکل زمانہ
جادوئے بساط علم آگاہی نگاشتہ آمد چنانچہ خود مے سراید۔ مثنوی

بانگ قلم دریں شب تار	بس معنی خفتہ کرد بیدار
بگذاختہ ام دل و زبان را	کیں نقش نمودہ ام جہاں را
صد سحر و ضنون بتا رستم	کایں نقش بروئے کار رستم
بر خواب نہد فسانہ بازار	من گشتم ازین فسانہ بیدار

شب رام بیست و یکم مہرماہ الہی سال چہلم یک شنبہ دہم صفر ہزار و چہار ہلائے درگرمی آراستن
 اس نامہ گوہر نمودن زمان در رسیدن آل آزاد خاطر آگاہ از آہنگ باز پسین کشادہ پیشانی
 بشہرستان تقدس خرامش فرمود۔ نظم

قالب خاکی سو خا کے فگند جان و خرد سوئے سماوات جُرد
 جان گرامی نہ پدر باز داد کالبہ خاک ہما در سپرد
 جان دوم را کہ ندان خلق مغلطہ گویم بجانان سپرد
 صاف بر آمیخت بدریئے بر سر خم رفت و جدا شد ز درد

ناظورہ مخوری بسوگوارے نشست و گرد ہا گردہ مردم در تنگنائے غم جائے گرفتند۔ پادشاہ
 حقیقت شناس را دل بہم برآمد کہ چنان حکمت پڑوہ مدحت سرائے رود نقاب کشید۔ کن
 مدتشیں چار بالمش بزم اخلاص را ساغر زندگانی لبریز شد۔ شاہزادگا والا گوہر زبان تا نصف
 کشودند کہ استاد و نادان و مزاج دان دانش آموز از نہ ہنگاہ بزم حضور دودھی گزید نو آئینان
 بزرگ و اعیان دولت را گلدستہ شادمانی از طراوت افتاد کہ سرآمد مسازان بزم و زدم
 را پیمانہ عشرت پرگشت۔ فرو بستگان مقاصد را نقش در دل شکست کہ گرہ کشائے و شوارہی
 روزگار زنت ہستی بر بست رہ گریان بادی غریب را آہ دید جگر و گریہ در گلو گرہ شد کہ منزل آرائے
 آسائش خاطر از جہانیاں برگرفت جہاں نور دان آگہی طلب بہ غمکہ تنگ دلی نشستہ اندیشہ
 سفر از دل ستر زد کہ سخن آفرین حقیقت گزار را چشمہ زندگانی اپنا شستہ شد۔ تہیدستان آرزومند
 را خارا نا کامی بپاشکست کہ کام بخش بے خواہش بر کار گاہ تعلق آستین بر افشانہ و ہمچنین بر طائفہ
 را شیونی خاص در گرفت و اندوہ تازہ غریب افسوس بر کشید و استان صاعقہ دین بکالبد گفت در
 نیاید و پائے چوبین قلم در نوشتہ نگردد و ہر گاہ جہانیاں را حال چنیں باشد۔ اندازہ درد ناکی من دوستدار
 صورت و معنی کہ تواند شناخت و پیش دل و افسردگی ظاہر چگونہ در حوصلہ قیاس جائے گیرد۔ رباعی

تاریک شد از بحر دل افروزم روز شب نیز شد از آہ جگر سویم روز
 شد روشنی روز و سیاہی بہ شہم اکنون نہ شہم شب است نئے روزم زرد

و حال آنکہ اس کثرت آرائے وحدت گزین جزا و را پذیرے نہ داشت و مرہم ناسود درونے از و سر انجام
 سے گرفت۔ نزدیک بود کہ چون غصہ صری اس حیران انجمن آفرینش گسیختہ گردد و تار و پود ہستی یکبارگی از ہم
 بگسلد۔ لیکن با قضا آفرینش چہ سود آورد و ستیزہ با سپہر چہ کار آید۔ رباعی

اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب - و اگر عتاب کنم با فلک جیہ سود عتاب
چنانچہ خیمہ نیلوفر می مرا شکست شکستہ بادش میخ و گسست بلوطاب
ناگزیر کج خمول گزیدہ بجایکای سربراه انتظار نشست و شغل تاخن بر دل زدن و جگر پا
بودن پیشہ گرفت - قطعہ

ما کارواں آخر نیم از دیار عمر - او بود مرد پیشتر از کارواں برفت
سعدی ہمیشہ باز فراق احتمال داشت - و این نوبتش زد دست تحمل عنان برفت
ہیہات نیروئے آرا مش ندارد و شناسائی بکدوائے گزاید گوناگون دالش بیادری بخواست
و چارہ تسکین افزونہ نشورش آمد ضرر

بزار جہد بکردم کہ دارغ، بجز بچشم - نبود بر سر آتش میسرم کہ بخوشم
اندزہ ہائے شاہنشاہ خدا آئین و عاطفتہائے پی در پی آل قدروان حتی پیر و عرابکریہ بصبر
آبلہ پائے آورد و بجان بخشی و ولد ہی آل آداب آموز صورت و معنی بار دیگر در چہا، بسوئے دنیا
گذاردہ شد و جاذبہ آل اسپید ملک و ملکوت تا پیاہر شہر بند گردانید و در سیئہ خانہ ششم زاد
روز گاہ جائے داد چہ کند و چہ چارہ ساز کہ از کشتن غم ز مانی آسایش ندارد - و نفس
آسودگی بر نمے کشد - ابیات

خشک شد یارب ز بار بہائے من - از غم اودامن بہائے من
بے نہایت در دودل دارم ازو - جاں اگر دارم خصل دارم ازو
سبحان اللہ ابو الفضل بن مبارک را نگاشتن اکبر نامہ کہ یقالب نشر ریختہ گریے نماید مکنون
سرایا خاطر آں بود کہ توجہ نخل پیرائے بوستان سخن آفرینی بسا بار خاطر آں ہزار دلہ بر خواہد داشت
از نیرنگی روزگار و قلموں اندیشہ و ازونی گرفت و تا ہنگام آں پیش آمد کہ کس بدان روز مبادی
سخنوں دلاویزاں رہگاہ نرنگاہ نقد من آشفندہ دل ہیچدان باز گشت - ابیات
بے اندیشہ کردم پیش و پس را - بہکمت ہائے اورہ نیست کس را
دریں بستان زباں باید در دکرد - خموشی را بہ حیرت پیش رو کرد

ناگزیر با خاطرے پڑمان و حالتے ترند خیال ہم زبانی آں و مسازہ از و تصور قائم ذکر
جمیل در گرداوری تصانیف آں قسط اس دالش فراوان کوشش - گرفت - روشن شد کہ
از دشوار پسندی و بالاروی از شعر پیشین نقش پنجاہ ہزار بیت از صفحہ ہستی ستروہ انداں بعینان

تخیل گاہ را از پیش طاق شناسائی انداختہ سال چہل و دوم آہی جگہ پوی خاطرے سراسیمہ دے
 صد چائے در گرد پیناہ ہزار بیت از نظم و نثر یک جا نگاشتہ آمد امید کہ سہی تازہ رویان شبستان
 حقیقت و تمای نورسان آں بوستان سرے آہی فرام آمدہ انجمن افروز نشاط گردند دریں دواد
 و جویائے بیاضی شوریدہ خط کہ در بیماری خامہ نگار آں سفر گزین ملک تقدس بود۔ بنظر در آمد
 بوزن مرثیہ القلوب ابیات دشوار خوان چہرہ افروز شد بہم زبانان محفل آں کیتائے روزگار برآز
 گوئی نشست چوں ترانہ نو میدی آں گرد سامعہ کوب آمد۔ پائے ہمت افشردہ بنور آہی و
 نیر دے دل بر خواندہ لخت لخت گردانید و ہر طائفہ بطوماری نگاشتہ بیت بیت از بکا و تہیز
 جدا ساخت و بر سطح کاغذین پیوند دادہ۔ سلمان داستان نمود و تہی گزین و سرسخے تازہ آرائش
 یانت از بدائع برکات ہر گوہرین داستانے کہ اندیشید۔ از اں مسودہ نا نظم ابیات آں چہ سہرہ
 غنائش افروخت و ہر در شاہوار کہ در سلک انتظام با یستگی داشت از اں بچہ آہی برگرفتہ آمد و از بجا
 کہ فطرت قافلہ سالار بود و بخت یاور آں منظوم و منشور کہ سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آرا
 نے اندیشیدند۔ تازہ حسن تالیف بر روئے کشید و بتائیدات سماوی براور زادہ والا نژاد
 خود را پیام زندگانی جاوید آورد۔ مرا شادمانی و ایں گروہ را حیرت فرو گرفت۔ مثنوی
 دل من ازین داستان تازہ شد دماغ نشاطم پیر آوازہ شد
 میفرود از گوہر ہوشش من چہ گوہر شد آویزہ گوش من
 ہو کہ دلہائے آسودہ را سرمایہ تنومندی آید۔ پیرایہ تقدس آں نورانی پیکر گردد۔ از انجا کہ آگاہ
 دلائل بیدار مغز سر نوشت انجام را از ناہیہ سر آغاز بر خوانند و حسن خاتمت را کہ از فروغ قبول دلہا پدید
 آید۔ از عنوان نیک سگالی و خیر نیسی بر گیرند۔ نسیم پذیرائی بر نزہت گاہ دل سے وزد نوید جاوید ناگامی
 در کاخ صلاح فطرت خروش نشاط سے اندازد۔ مثنوی

بمجاہد ایں دستاں تختست بطرز فریبندہ کردم درست

نشاط اندر آرد بخوانندگان مفرح رساند بدانندگان

باین نامہ نامور ویر باز بماندم برو نام اورا دراز

دل دوستاں را بدو نور باد وزو ملعنہ دشمنان دور باد

خطبہ مرقع پادشاہی۔ سجدہ محمد ایزدی بفرق قلم بہ تقدیم سے رسد فی نے قلم خطبہ بینی
 سے کشد کہ تصویر نگارین سرے سپاس آہی از قدرت نقاش حدوث و مصوٹ امکان بیرون

است راگر بہ بنائے آسمان و عمارت زمین نیایش او نموده آید در خطوط شعاع بصیرت ہاں
نکو ہسیدہ تو باشد کہ پادشاہ جہاں آراے را بہ تعمیر دیوار گلین و متقف چو بین ستایش نمایند اگر
دیں کار شگرف برنگ آمیزی مجردات بامادیات کہ مرقع موجودات عبارت از اں ست توسل جوید
ہر آئینہ شرح جمال غیر متہی را بدست آویز متہی پر داختہ باشد قطعہ

گر خطوط شعاع دیدہ عقل ہمہ را بر سر ہم افزائی
بقیاس کمال اوست چنان کہ گر ماہتاب پیمائی
سبحان اللہ ایں چہ خط قاصر خط است کہ نگارش می یابد ملک تقدیر منصب حامدیت نقطہ
وجود را بر صورت ایجاد و نقوش تکنونی نہ نوشتہ است۔ مثنوی

من کہ و تعظیم جلال از کجا دل ز کجا وین پر و بال از کجا
وہم ہی پائے بسے در نوشت ہم زورش دست ہی بازگشت
من حرف نشناس ایں سوا و نورانی از اں عزیمت باز آمدہ دل را بخجال جلال نوت بادشاہ
زمانہ پر وقت مرشد روزگار بیت

ہم نور دہ چراغ بینش ہم چشم و چراغ آفرینش
نور آگے گداند و زبان را بگفتار آثارتناج حق شناسی دایز پرستی خود زمانہ نگارین سے
سازد دست را بادل ہم زبان سے کند و قلم چو ہیں را بازبان گوشیں ہم راز سے گرداند یعنی شکر
نعمت نعمت حقیقی بر دیباچہ اعلان نقش پذیر سے گرد کہ ایزد جہاں آرا زمانہ مارا ملان زمانہ ہائے
پاستائی گردانید و صورت را پایہ معنی بخشید ظاہر ہم رنگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گردانید
چرا زمانہ بنالو و چگونہ زمانیان نازند۔ آں روز ہنگامہ گفتار بود۔ امروز معرکہ کردار است۔ آں
روز نقش راہ نقاس پرستان زوی۔ امروز شعلہ راہ بری و دوست داشتنہ بنہائے نقشبند چھتہ است
آں روز صورت با معنی انہا نہ بود۔ امروز ہر دور خلوت کدہ وحدت ہم راز اند۔ آں روز دانش را
پائے بر جملے نیامدہ بود۔ امروز سلطان عقل بلند سر پرست و ایں بہار معنوی و نشاط و شادی از بخت
ذات مقدس و او پرست ایزد شناس جہاں آراے زمانہ ما است۔ شعر

آنکہ گردوں در انتظام امور تاکہ شاگرد دست استاد است
سریر آراے اقبال اور نگ نشین معنی منہ نگار دولت روشنی افزائے چراغ ہدایت بلند ہی
بخش ایوان تکمیل۔ بیت

بنیاد ترجمہ پاک بنیاں بیدار ترین شب نشیناں
نیز جہاں تاب صورت و معنی نور بزم افروز دانش و داد خوانائے خطوط ایدی و توامی دانائے نقوش
افسی و آفاقی۔ ابیات

شہنشاہ نظر سیر و خرد بخش جہانگیر و جہاندار و جہاں بخش
قسم بیخ حقیقی و مجازی جہان عقل اکبر شاہ غازی
خداوند اتوایں ناہ جواں بخت کہ آمد سایہ اش پیرائے تخت
طلال چتر دولت بر سرش دار مراد ہر دو عالم در برش دار
و از میان من این خدیو خدا شناسان عالی گوہر دلائل و مصادر جلال خصائل بر خور داری مستجمع شرف
شمائل حق پسندی و حق گرداری غرور فاضلہ سعادت و اقبال فرہ باصہ عظمت و جلال و ذلالت سلسلہ
کبریٰ خلف الصدق علائق عظمیٰ فروغ و درمان اجلال نور پرورد و نیز افضال مستوفی مضیات
آہی مستنیر نواز جلالتی رفعت پیرائے تخت و بیہم شاہزادہ دانش پیوند سلطان سلیم را در ہنگام
عنقوان شباب و آغاز جوانی کہ انشاء اللہ تبارک و تعالیٰ در ظل خلیل آں سریر آرائے اقبال
یکمال پیری صوری و معنوی مشرف گردند۔ مبدعان قضا و قدر از عطیہ خانہ ایزدی عقل و دین
و در باب و کمال سعادت و انجی حوصلہ کرامت فرمودند و دیدہ حق بین آں نونہاں اقبال !
سرمد بنیائی کشیدہ اندوختہ و لائے لائے حقوق پدیری افتاد و فرزند کم حمت در بندگی بست فرزند
بود۔ خود را خدمت جوئے مرآت۔ ثانیاً نگاہے ژرف در شرف بزرگی شاہنشاہیہ انداخت
نطاقی تازہ از رغبت بندگی بر میان دل بست۔ ثانیاً عظام انوار معنی این ہادی آفاق و پیش
طاق دیدار عالی و جلوہ خہر فرمود۔ چندیں کندار اودت و عقیدت برگردن جان انداخت را با
در اندک فرصتی بقاء ہی بخت بیدار و ریچہ دوات حقیقی کشودند و مراتب چہارگانہ اخلاص کہ تیز
رواں عرصہ آگاہی را بدینواری فراہم آید۔ باسانی بدست دولت او آمد۔ رضا مندی پدیری
عاطفت پادشاہی و ہدایت پیری و تربیت مرشدی در عمر و دولت و سعادت و حسن عاقبت افزایش
آورد این چنین قدر دان در بین زندگی دراز گردانند۔ تا بوسیلہ آں آثار حق شناسی افزاید
و نیز افزونی دولت را بشیران غیبی تہنیت گردند کہ ہموال چنین گوہر والا در سایہ عاطفت و تربیت
شاہنشاہی بہستلذات صوری و تمتات معنوی کامیاب آید و منہیان عام قدس اورا نوید
زیادتی سعادت آورد یعنی ذات قدسی آں مجموعہ ہوشمندہ از عالم فراق ترک شدہ بگلشن

سرانے معنی کہ گلستان ہمیشہ بہار است مشرف گردد تا آنچه پرده پندار جہانیاں است اورا
 آئینہ حق نمائے گردد و ازاں قدم پیش نہادہ صور اشیا را منظر نور حقیقی شناسند و این پایه
 آگاہی را طے فرمودہ یک نور داند کہ منظر ہر گوناگون ظہور دارد و ازاں بلند تر شامۃ تلون ظاہر و منظر
 از وجہ دریافت او مرتفع گردد و جزو یک نور مطلق در پیشگاہ خاطر او شمسہ مطلوع نہ بخشد و غرہ سہلاب
 ملاء اعلیٰ بختگی عافیت و شایستگی آخر کار رسانیدند کہ از بخت مندی خویش در پیچہ حقیقت یکسانی درآید
 و نقاب دوئی و حجاب مائی و توئی بر خیزد و ہموارہ این گلستان بہار ہوشمندی در مراتب حیات
 تماشا شائے حسن علی الاطلاق مے فرماید و مجالے حسن را کہ مرآت جمال جہاں آراست در پیش نظر
 والاداشتنہ خاطر فیض مند خویش را بایں خرز دانا پسند عشرت گزین و شادی آمود دارد
 درین ہنگام مسرت افزا از اقصائے نشاء جامعیت بخطوط استادان کار پرداز کہ در نظر
 حسن دوستان جلوہ گاہ ظہور محل انکشاف نور مقید است و در دیدہ دور بنیان حقیقت شناس
 جام گیتی نمائے حقیقت مطلق توجہ عالی مبذول داشت و الحق طلسم بلیغ خط آسمانی ہندسہ
 ایست از پرکار قلم ابداع چہرہ کشایاروحانی کتابہ ایست بدست تقدیر نقش و نگار یا فتر بلکہ
 آئینہ جہاں نمائے واسطہ ناب حقیقت کشائے معنی است کہ براعلی جبال وجود تعین نمودہ اند
 تا دید بان ظاہر و خبر سال باطن باشد راز دار سخن ترجمان دل مغز جان قوت دست سویدائے
 سفیر ضمیر است اگر و ساطت او نبودی بسا حقایق کوئی و آہی نادانستہ ماندی سخن ماندہ انضال
 بر حاضران بزم دانش طلبان آرایش بخشید و خط برے آگاہی جو یان دور و نزدیک خوان نعمت
 ترتیب دہد فرود

اگر نہ قید کتابت بود و کجا باشد شگفتہ معنی رنگین و لفظ جاں پرور
 اگر خط نبود سخن زندگانی نداشتی و دل را از گذشتہ ہار معانی کمتر رسیدی صورت بینان سپر
 دود انگارہ معنی داناں قیامہ اے چراغ معرفت شناس ظلمت ست دروے ہزاران نور بل نوریت
 کہ خال نارسیدگی ششم با خود دارد نقش نگار اقلیم آگاہی است۔ بل سواد اعظم شہرستان معنی شب
 تاریست کہ بوارق ہوش افزا باوست۔ ایسیا ہی ست کہ باران روشنی آرد طلسم است۔
 گنجینہ معنی اک۔ افتادگی روانی دارد با خموشی گہ بائی و با جا ماندگی بلند پروازی و چوں نعت
 کوئی آن نادرہ مختصر نوشتہ آمد پیوند آہی او نگاشتنے شود۔ منہ سات معنوی از بارگاہ علم
 ایزدی بہ نسبت خاص کہ نفس ناظفہ را باں جناب کبر یائے احدیت است۔ اندکے از بسیاری

در آن گوهر آموخت و تخرید و طهور بخشید و سلطان دل و ابرو بشهرستان خیال که در معنی برزخیت و میان
 مجرد و مادی فرشتہ تا تجردی با تعلق و اطلاق با تقید انساب نماید و از انجا گاہ بر بام زبان شتافته
 بدینچگونگی گوش فرود آمده در مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوت کدہ دل می شتاید و از انجا به وحدت
 سرانجام تقدیس رجوع صعودی می کند و گاہ فرماں روائی دل آں مسافر آسمانی سیر را به راحلہ زبان
 اسے آبادی روانہ می سازد و از انجا بر بزرگ قلم و مداد عبور نموده بر صفحات آباد صفحه حسن محل می
 کشاید و از انجا با اقامت بسته از شاہراہ با صرہ بدرالملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازہ
 می سازد و باید دانست کہ ہر راہ نور دی را کہ از دارالعلم دل بعین قانہ صورت آید سوائے
 آں مراحل کہ گفتہ شد چہار منزل دیگرست کہ قافلہ معنی از اں بگذرد و آں عبارات انچہا
 حالت است چہ اول در دل اندیشہ آں کار پدید آید کہ آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند
 دوم دل را انجذاب نماید و فاجان پدید آید کہ آنرا میل و بیجان خوانند سوم دل عزیمت جزم در
 سرگیری چہارم آں کار از پردہ خفا بجلای ظہور شتاید تا بد کہ جو یائے آگاہی نگاہے شرف
 دریں منازل و مراتب آمدن و برگشتن ہو و ج نشینان معنی کنند تا بسا از حقائق تجرد و تعلق
 چہرہ و کشادہ جلوہ نما گرد و چوں بائین خاص توفیق حسن خط نگاشتنہ آمد باز بطرز دیگر حقیقت آنرا
 نگارند و شرح حسنی دیگر بزبان قلم می دہد کہ عالم تصویر از بدائع نگارخانہ موجودات است و حسن
 گوناگون در طراز ہستی او جلوہ دارد و حضرت پادشاہ صورت و معنی سخن بلند فرمودہ اند و آن است
 کہ صنعت تصویر آدمی زاد را بہ معرفت غفلت اینزدی زہنونی می کنند علی الخصوص مصور را کہ بقلم
 غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیہ می نگارند کہ بیندہ در حیرت فردے رود لیکن آں جان
 گرامی و آں گوہر دریافت و آں حرکات و ولغریب نتواند از ہزار یکے بظہور آورد ہر آئینہ ہجر خویش
 قدرت ایزد تعالی اعتراف نمودہ شنو و بحر معرفت مبدع کل می گردد و الحق بملاحظہ ایں
 دریافت بعضی از سادہ لوحان کہ رقم انکار بدین صنعت بدیع شیدہ بودند سیر تجالت و رگریبان
 عبرت فرد و برہ نقش نگار اقرار شتند و چوں نقش و نگار آئین تصویر نگاشتنہ لوح بیان شد
 بتمازگی بطورے خاص حال خط نیز ظہور یافت کہ خط قسمی است از تصویر چہ آں شبیہ آرائے
 عالم علوی و سفلی است اگر چہ در بسیار جا صور اشیاء نگارش می یابد اما بسا از قدسی نژادان
 معنی را نیز دریں پیکر غایت بخش آورده جمال آرائے شود و بسا از معانی خلقی را در حالت تصویر
 در آورده صورت پرست را از ایں راہ بمنزل گاہ ہستی را بہیری می کنند و خط تصویر خاص

است۔ کہ صور حروف را کہ ہر طائفہ برائے تمیزگی و فہمائیگی مطالب و مقاصد قرار دادہ اند۔ بطورے مخصوص نقش مے کنند۔ ہماں طور کہ در عموم تصویرات صورت بر روی صورت دلالت مے کنند و اکں بر معنی خاص ہرچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ مے کند و الفاظ بر معنی سبحان اللہ گاہ ہوا را سخن ساخت و گاہ سخن را خاک و چوں معرفت را چارہ نیست از شناخت حرف لاجرم بشرح آں پرداختہ حسن افزائے ایں مصنوع ایزدی مے گردد۔ اے پذیرندہ اسرار و انش اگرچہ تحقیق ایں مراتب را نہ ایں جائیت لیکن اندکے ازال ناگزیر وقت است باید دانست کہ حرف کیفیت است خاص و البتہ بکیفیتی دیگر کماں قائم است۔ بہو کہ یکے از عناصر چهارگانہ است۔ ہر گاہ دو چیز کہ صلب و متضادم یک دیگر باشند۔ چوں یعنی جدا شوند کہ آنرا قلع نامند یا شدت پیوندند کہ آنرا قرع گویند۔ ہر آئینہ ہوائے آں میان موج گیر و چوں موج آب و آں موج سبب حدوث کیفیت شود کہ آنرا صورت و آواز گویند۔ و بعضے از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کردہ اند کہ صوت ہوائے متوج ست و بعضے بسبب تعدد کہ صوت قرع یا قلع عذیف است و چوں حال صوت کہ کیفیت ہواست مفہوم شد۔ معلوم باید کرد کہ ایں صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد کہ از یک دیگر متمیز گردانند مثل زیر و بم و دون و غنہ و آنچہ از گرائی گلوہم رسد و کیفیت خاص دیگر واسطہ فی جارج و تقطیع اجزائے ہوائی عارض صوت مے شود کہ دوزیر یا دوہم یا دو غنہ یا دو آواز از گلوٹے گراں آید ہمچو خدا شوند آں را حرف نامند شیخ ابوعلی سینا در شفاء ایں کیفیت خاص صوت را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آں کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضے از دور بینان و فلاح ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و ہماناکہ ایں نزدیک بحق باشد و چوں حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدو آہناں است کہ ہر طائفہ در اں اختلاف دارند۔ آنچہ در ایں خطوط کہ ایں مرقع والاہراں مشتمل است مثبت شدہ بیست و ہشت است کہ ہر ہرہ صوت یا گرد و اگر ہمزہ را از الف متمیز گردانند و الا بت و نہ اینکہ در مفردات لام و الف یکجا نویسند مذہب طائفہ آخر است چوں الف ہمیشہ ساکن باشد۔ ناگزیر اور ایک حرف متصل ساختہ نگارند باعث براختصاص لام آنست کہ دل لام الف است و دل الف لام و مخفی نمائد کہ در ازمنہ سابقہ حروف را اعراب مے کردند و طائفہ از متاخرین برائے آسانی آں را بہ نقطہ غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر حرف بیسیا ہی نوشتی اعراب را بہ نقاط شکر فی نگاشتی۔ چنانچہ فتح را یک نقطہ سرخ برالائے حرف نہادی و برائے ضم نقطہ در پیش حرف گذاشتی و بہ حجت کسر نقطہ در زیر حرف ثبوت کردی

و بعد از چند گاہ خلیل ابن احمد عرضی آن را تغیر داده ہر حرکتے را صورتے و جائے مخصوص قرار داد چنانچہ امروز مزبور و مشہور است و نیز حروف را دو قسم سازند بمعنی یعنی حروف نقطہ دار چہ اعجام بمعنی الّا اشتباہ است و حروف غیر منقوطہ را مہملہ خوانند یعنی در ان نقطہ ترک شدہ است و بعضے اطلاق جمع حرف تہجی را بمعجم نامند چنانچہ بہ نقطہ دفع اشتباہ مے شود و بعد م نقطہ نیز از الہ آل صورت مے بند و باید دانست کہ مراتب حسن خط چوں مدارج حسن دیگر اشیا و باعتبار تفاوت بین مہمہ اختلاف وارد و ہر گروہ بے یمر تہ دل نہاد شدہ - بآں طرز خاص عشرت پیرائے است و آنانکہ از بخت بیدار یعنی خرد و در بین نظر دور دارند از ہر مرتبہ حسن خطوط و تہج اند و چون حضرت شاہزادہ والا گوہر را ایزد توانا حوصلہ فراخ و دلے آگاہ و قہر تے بلند کر امت فرمودہ کہ بیچ صہلے خطے نظر انداختہ برائے عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر - رسانید نہ کہ مجموعہ خطوط استادان انتظام یا بدنام ہم سرمایہ عشرت حسن مطلق سر انجام پذیرد و ہم نشاء حسن مقید جلوہ دید بوسیلہ ایں ترکیب ترتیب پیرائے سرور و طائفہ ہستیا یا شدہ - بنابر ان گوہر والائے دانش بر تمیز حق اساس خویش از نوشتہ تہائے خوشنویسان سحر پردہ از قطع ہلے و کس فرام آوردند و ایں قہرست جلّال انوار جمال الہی را کہ جمیع مراتب حروف الملق نامند و کردہ بے آئینہ جہاں نمائے گویند و طائفہ از تہ نگ مانی نقب دہند و طیفہ آن را رفیع گویند کہ رقعہ رقعہ و پارچہ پارچہ انداختہ زندہ بدیع برائے حسن عالم افروز ساختہ اند و در اندک فرصتی و آغاز سال چہلم آہی ایں گلشن ہمیشہ بہار معنی سر سبز و شاداب گشت - بہیت

بہر حرف از و شکفتہ باغے افروختہ تر ز شب چراغے

ایں روزستانی است کہ در یک جا فراہم آمدہ حیرت افزائے جہانیاں است یا شبستانی است کہ ہزاراں چراغ بر گہذر دہروان شاہراہ معنی افروختہ - اگرچہ سودائے صورت است آنا ہزاراں عقل در دست سوداوی است کہ ہزاراں شاہراہ بیاض دارد یا خطے است بر عارض معافی ہر دوج مشکین نقابے است کہ سلمی صفقان مغدی از مشک آن بصدغ و دلائل غمزہ زنانشد جعد مشکبار است کہ بر عارض نسرین بدنام جلوہ گاہ باطن فرو ہشتہ - رباعی

ہر صفہ او بنزہت گلزارے ہر لوح چو لوح عارض دلدارے

بہر حرف چو خط چہرہ معشوقے ہر نقطہ چو خال لب گفتارے

بر آگاہ دلال خبرت پذیر و روشن است کہ ایں اعجوبہ آفرینش کہ اورا خط گویند چوں عالم قدیم بے

سروبن است۔ کہ نہ اورا بدایتی است نہ اورا نہایتی۔ لیکن چوں حسن مدركات این حواس پنجگانه بیشترے بحسن اعتبارے بازے گردد و ہر طائفہ بحسن خاص بوسیلہ آن پنج دریچہ دل اختلافتے مے برد۔ در ہر زمانہ ہر طائفہ روشنی خاص در نقوش این حروف پر داختم اند چوں خط ہندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و مغلی و کوئی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر آن و بمقتضائے مصطلحات ہر قوم حسنی دریں نگار خانہ بدیع پدید مے آید و در بعضے قرطاس نامہائے باستانی ببری بآدم ہفت ہزاری نسبت کنند و طائفہ بادریں و جمعی گویند کہ ادریں خط معتقلے را ترتیب داد و بیشتری تفاوت در خطوط باعتبار سطح و دور است چنانچہ خط کوئی یک وانگ دورست و باقی سطح و مغلی مجموع سطح است و کتا بہائے عمارات کہنہ بیشتری باین خط است۔ چنانچہ جہاں نورال دیدہ در ازیں آگاہی مے بخشد و بہترین خط مغلی آنست کہ مرتب سواد و بیاضی ہر دو بہیتی خاص متمیز باشد کہ سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباہی متفقہ آنچہ امروز در ایران و توران و روم و ہندوستان بزرگان دانش شہرت وارد ہست خط است از انجملہ شش خط را باین مقلہ نسبت مے دہند کہ در تاریخ سہ صد و دہ ہائے از فرغ دیدہ وری خویش از خط مغلی و کوئی و غیر آن اختراع نمودہ و برائے ہر حرفے بزم خویش طرز خاصہ قرار دادہ کہ دانایان آن طرز نوشتہ را چوں موافق یا باند خط ترش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است۔ ثلث و توفیع و محقق و ریحان و رقاع و تعلیق و تعلق و بعضے از داستان و از ان داستان خط نسخ را اخترع یا قوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را دور دور وانگ است و سطح چہار بجای و ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توفیع و رقاع را چہار و نیم وانگ دورست و یک و نیم وانگ سطح جلی را توفیع دانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان چہار و نیم وانگ سطح است و دور یک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن ہلال کہ باین ابواب مشہور است۔ این شش خط را خوب نوشت و یا قوت بحال رسانید و بعد از و شش شاگرد او در خوش خطی عالمگیر شدند۔ اول شیخ احمد کہ بہ شیخ زادہ سہروردی مشہور است۔ دوم ازغون کابلی۔ سوم مولانا یوسف شاہ مشہدی چہارم مولانا مبارک شاہ زرین قلم۔ پنجم سید حیدر ششم میربحی خط۔ ہفتم تعلیق است کہ از رقاع و توفیع استنباط نمودہ اند سطحش بغایت کم است و خواجہ تاج سلیمانی کہ در شش خط سابق مہارت داشت ایں خط را خوب نوشت و از متاخرین مولانا عبدالحی کہ منشی سلطان ابو سعید میرزا بود و درین خط بد طولے داشت و مولانا درویش در ایں خط از دگرزانیدہ و از منشیان حضرت شاہنشاہی

برابر شرف خان کسے نہ نوشت و خواجہ عبداللہ صیرفی و ملا محی الدین شیرازی و ملا عبداللہ اش
پڑھروی و حافظ حفیظ و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود و خواجہ عبداللہ مروارید ابن ہفت قلم را
بیایہ لعلے رسانیدند چنانچہ صیت خوشنویسی آن نگارندگان بدائع آفاق را گرفت و چنین گویند
کہ در زمان صاحبقرانی خواجہ میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط ہشتم ابداع نمود کہ آن را مستعلیق
گویند و آن تمام دور است و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکے مولانا جعفر تبریزی دیگر مولانا
انہر لیکن دریں وضع خاطرے ایستہ کہ بسا خطوط مستعلیق کہ پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشتہ
بودند بنظر در آمدہ است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد ابوبھی است و سر آمد ہمہ مولانا
سلطان علی مشہدی ست۔ خط را دریں طرز بدیع پایہ والا نہاد و اگرچہ از مولانا انہر تعلیم نہ گرفتہ
اما خطوط او را معلم خود دانستہ فیض وافر برداشت و شش کس از شاگردان مولانا دریں طرز خط نام
بر آوردند۔ سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاؤ الدین محمد ہروی مولانا زین عیسی
نیشاپوری۔ محمد قاسم شادی شاہ دہریکے بطرزے خاص بدلربائی گروہ ہے مخصوص گشت دیگر مولانا
سلطان علی قانی۔ دیگر مولانا سلطان علی شیر مشہدی و مولانا بھراتی کہ دریں خط رتبہ دارند۔
بعد ازین سرد فر خوشنویسان مستعلیق مولانا میر علی ہروی است۔ اگرچہ بظاہر شاگردی مولانا
زین الدین کرد۔ اما از خطوط مولانا سلطان علی استفادہ تمام نمود۔ لیکن از فروغ فہم تغیر
روشن پیش نمودہ تصرفات نمایاں یا دگار گداشت۔ یکے از ایشان پرسید کہ میان خط شما و خط
مولانا سلطان چہ فرق است۔ گفت کہ من ہم خط بیایہ کمال رسانیدہ ام۔ لیکن آن نمک کہ
خط مولانا سلطان علی دارد و در خط من نیست دیگر مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد مشہدی و مولانا
حسن علی مشہدی و مولانا شاہ محمد نیشاپوری میر مفر کاشی و مرزا ابراہیم اصفہانی ست و طائفہ
دیگر کہ دریں تصویر خاص عمر گرامی صرف کردہ اند و امروزہ جا دور قمی کہ در ظل سریر خلافت عظمی
صاحب این نقش و لہیزہ توان گفت۔ مولانا محمد حسین کشمیری ست کہ بر کاتبان روزگار چہرہ
دستی مے کنند و چوں بمقتضائے سخنان خرد پڑ و بان محلی ازین نگارین نامہ زمردہ کلک مراعت
خاک نشین عقبہ استقامت ابوالفضل بن مبارک شد۔ بہیت

ہماں بہتر کہ دانائے سخن سنج
بروں ز اندازہ نکشاید سر گنج
امید کہ اس تازہ بہار صورت معنی و خبتہ نگار ملک و دولت ہموارہ طراوت بخش نظار گیان محفل
گرامی شود و ہر صفحہ گلستانی فتوح اش منشور دوام شاد کامی گردد۔

خطبہ کجکول بزرگ۔ سبحان اللہ فرمانروائے معنی کار گدائے صورت پیش گرفته گنجور خراش
خردمندی پیشہ پیر زناں تہی دست ے کندایں را از قسم جنون نفس ابوالعجب داندیا از قنون
ذات ابوالبدائع شناسد یا از ذخائر عقبنی اندیشید یا از اسباب انتظام و تباشر و حکمت آموز جد جانہ
در یافت نام نہدیار نگرز بزم ہزل خطاب و ہد۔ فسر

نجیال ایں ہمہ بخت بہ ہوس ملیا زم بوکہ صاحب نظر ے نام تماشا بیرو
یائے حال بہ نیت آنکہ در ہنگام تجرد کہ دیرین آرزوئے ایں بدست بادہ اتانیت یا از خدا شمع
بدائع ایں کمر بستہ مکر و غدایت ست۔ مجموعہ کہ رنگ آمیز بزم معنی در زم آرائے نفس آمارہ تواند
شد ترتیب یا بدتا صاحب بے غنج و واعظ بے رنج بودہ مدنی الطبع مراد صحرائے تفرد از تنہائی
بشورش نیاورد و ہم ناشائے دانش مرا چارہ گر باشد از ہر علیے کہ بتفر در آمدہ بود و از ہر کتابے
کہ بمطالعہ آن خوش وقت ے شد۔ سخنچہ چند باندا زہ حالت و ذوق خود کہ برہیکچہ دام اعتماد نداد
در زمانے اندک برداشتہ فرہم آوردہ ہائے نمود یا بعضی از مسائل تمام کہ از مجموعہ ہائے بزرگان
گزیدہ بودم جمع ساختہ ایں مجموعہ پدیدہ را کہ بکریست از پیش یا دقریست از دانش۔ رباعی

ہر صفحہ ادب و ہمت گلزار ہی ہر سطر چو عارض دلدار ہی
ہر حرف چو چو گھاں رخ معشوقی ہر نقطہ چو خال لب خوش گفتاری

ہمنا سبتہائے حال و زمان تجرد کجکول نام نہادہ ام و محدہ حرص سخن چینی باچوں گویم سیر گردانیدہ
ام کہ فروغ صدق ندارد۔ ناشائے معاملہ نا فہم خود را تسلی کردہ اند۔ ناظم ایں اشات ابوالفضل بن
مبارک بعد از ولادت اولی کہ از رحم عنصری بصحرائے کوئی خرامیدہ از زمان پنج سالگی کہ بخلاف
جمہور انام عقوان حج تمیز او بود۔ بہت و ہایت پدر بزرگوار در گروہ جویندگان علوم کسی در آنکہ
در پانزدہ سالگی از دریافت متداولات ابں روزگار مست گشت و دہ سال دیگر در میاسحات
مطارحات اسباب بدستی سر انجام ے داد و نحوہ خود پرستی را افزایش ے بخشید۔ در ان ہنگام رنگ
گردن آنچنان شیخ نبود کہ با لقاط باتانی نامہا کہ از فضولی نفس مخترع است سرفرو دآمد۔ ہیگی ہمت
در تصنیف مصروف بود کہ در ہر قہر اساسی تازہ نہادہ آید۔ لیکن از لذت رجوع طالبان دانانی
و مسرت ہجوم ایشان بہمتنائے خانہ ہم نہ پرداختہ۔ مجز و رس علوم کاری نہ داشت و پس از ولادت
ثانی کہ از شکم نادانی بباغ دانش نزول افتاد و گرد آوری ایزدی مرغیات آن پنهال سر بزم
بود و خط در آمدن رایات حق شناسی و فوق ہر آمدن رعونات نفسانی آن مایہ داشت کہ

پروائے نگاہ کردن نامہائے باستانے نداشت و بعد ولادت سوم کہ از بطن جنگ و جدال و گفت و گو بجای سرائے صلح کل رسید ہم از رعونت نفس باز آمد و ہم ششم بینا بدست افتاد و نور یقین و بر گرفت و حوصلہ را میدان فراخ گشت و بوسیله این عطایائے غیر منتہائے الہی بمطالعہ نفائس قدسیہ گزارندگان سخن برداشتن مناسبات خویش در برداری سفرہ کرام بقدرے پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداختہ بے غرضانہ بسرے برد۔ بدریہ آں بازار صلح کل رونق پذیرفت و پائے ارادت راجائے دیندیر بدست افتاد۔ شکر اللہ خوش آمد بے خود را فراهم آورده۔ تعویذ بازوئے ہوش مندی گردانید۔ خواہش از ریہ الارباب آنت کہ حاضران و آیندگان بہرہ مند و کامیاب گردند۔ الہی برہمت برگزیدگان خود ولادت رابع مشرف کردن یعنی از شکم صلح کل کہ محل از دام طبقات موجودات است۔ برہمت سرائے تجرد شرف اختصاص بخش نادفعۃ جہاں را مرآت حق دانستہ در کثرت تماشا سرائے وحدت نمودہ بدولت آباد محبت کل سرفراز گرد و در تہ ازیں فرا ترک شدہ نسیان ما سوائے را عصائے ہمت خود گردانند تا شائستہ امیدواری ولادت خامس گرد و یعنی از بطن دوئی بخا ص الخصاص خلوت یگانگی آرایش دست دبد و در پیدمحو مطلق رشتنا و رگرو تا در ولادت سادس یعنی در زما خلاصی شاہیانہ جان مقدس از قفس تن عفن۔ ارتعلق بردوش خاطر کشیدہ بہ بارگاہ تقدس نیارد۔ تا در ولادت سابع کہ روز چراست۔ عطیہ و الارا سرفراز گشتہ شایان کنار مقصود گرد۔ من بجا بودم و سخن بکجا اساس نہاد۔ شعر

سخنم شد بلند و مے ترسم کہ مرا حرفے از دہاں بجہد
رہ نور و بیایا عجیب تندست ترسم از دست من عنال بجہد

آرے آں کہ را کہ پائے دل بجائے نیا شد زبان قلم ہرزہ در آید و بے دے را شرح بسیار است۔ رباعی

صد روز دراز اگر ہم پیوندی جاں را نشود لذتیں فغان خرنیدی
ای آنکہ بدین حدیث نامیخندی بجنوں نشدی ہنوز دانستمندی

ایں بیسمات ول را کو سامان خاطر تا شرح آں نماید۔ اندکے از بسیار آنکہ در ایام فروختن نادانی و خریدن انانی کہ غیبیل علوم نام نہند و در اوقات دانستہ خورا با کہتراز خودی واگو یہ کردن کہ تدریس نامند و در ہنگام نظارگی را بہائے مختلفہ روزگار کہ تمیز بین الخیر و الشریل بین الخیرین دریں تماشا بدست مے افتد و در شناخت مقصود تراشیدہ دل گشت۔ ہر چہ کہن اوراق بیشتر دیدم و با دانشورا زماں صحبت با دشتم۔ جراحت دروں من افزائش گرفت و شورش باطن افزونی پذیرفت۔

در یوزہ گرمی ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند نیاید آمیزش دانش پیش ہائے حکمت اندو کا
نہ شناخت۔ رباعی

دردا کہ دریں سوز و گدازم کس نیست
در قعر دلم جواب را زبے است
ہمراہ دریں راہ درازم کس نیست
اما چہ کنم محرم رازم کس نیست

در ہر بارگاہ کہ گذارم افتاد۔ دیدم کہ خلق پرستی را خدا پرستی نام نہادہ بہنگامہ دوکانداری گرم داشتہ اند و در بعضی از پس کوچہائے شہر شان خمول جمعی از خدا جویان کہ بہ پرکار نفس مکار و رماندہ بودند۔ اتفاق صحبت افتاد۔ میں طائفہ بمعانیہ امراض گوناگون نفس امارہ گرفتار و نژدہ بودہ۔ فرصت نگاہ کروں نہ داشتند۔ تابہ پر رسیدن بیمار ان دافکا بہدا و چہ رسد و گروے از مجذوبان کہ ابھی غنایت آنہارا از تدبیر دارانہ و ایزدی جمال غنی و دلائے نمودہ بگلشن فیض یا بگلشن بسط آوردہ قدرت نفیض کارندانہ و بنظر آمدندہ کار پاوشاہ پادشاہان را گدائے گلشن چہ دانند۔ فیض غم را طیب شادی چہ شن۔ سد ازین گروہ بے نصیحت نیز کار بستہ ام نمکسودہ نہ در بار نامہائے کاغذار و نہ در طبقات اناہم ہمار شناسی دوچار شد تا بمعالج چہ امید داشتہ باشد۔ **فرد**

مسکین دل من گر چہ فراوان داند
در دانش عاقبت فردے ماند

اما آنچه آں رنجور جگر خستہ گفتہ **فرد**

یک حرف آشنا بغلط ہم کسے نہ گفت
چندانکہ خواب خوش بہر افسانہ سوختم
خود چوں برگزادم کہ حقیقت سرائے برزویہ حکیم گوش ہوش در آمدہ۔ بقدرے ایں غرور و اغوارگی نمود
لیکن ہماں اغوارگی کہ ماتم زود را از ماتم زودہ حاصل گردد۔ آں خود ہوشمند شنا شد کہ ماتم افزائست
نہ بیمار پرستی و تیمارداری بہمیت

شرح ایں ہجران و ایں سوز و گداز
ایں زماں بگذارتا وقت دگر

چوں از بگداز پندار بہ بارگاہ نوازش غدیو جہاں رسیدم۔ عطوفت او من گنگاہ ہچچدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکتہ شیخ و در باب عطا کرد۔ باہمہ کس بہمہ روش مراتب سخنوری روحی داد و بخلیہ دانش درد زباز سخن اقبال قرآن و نصرت قرین گشتم۔ اما منتظران فتح معنوی را از نصرت مباحثات ظاہر چہ کشاید و محروان باطن را نسیم باہ زن چہ سودمند آید۔ در معنی درد مندی افسر زود و خراشیدگی دل زیادہ شد و دید کہ از دانش منشائ روزگار داشتہ نہ برآمد و کیبارگی نا امید گشتم کہ ہر یکے تجلیل نامحج بہیچ خرسند گشتہ بدیگراں زبان ملامت دراز گردانیدہ احمدہ در معاملات ایشان

تمیز دلیل از مغالطہ و نہ تفرقہ میان تحقیق و تقلید از سوسے مزاج و فسانہ دانش گمان حقیقی و احتمال
 حتمی بہ کسے ندارند و خود را در بحر تحقیق سبحان حقیقت شناس دانستہ در گفت و گوئے در راہ
 جست و جوئے کیبارگی بستہ دارند تا آنکہ بقلا و زری بخت خدا دلدادہ با سخن صلح کل گزارہ شد و
 بقدرے شورش تسکین یافت۔ اما چنگم کہ کلخے دریں سرستان اساس نمے توانم نہاد تا بہ محبت
 کل چہ رسد۔ اما ازین جست کہ ایں بیگانہ سود و زیاں دنیا را در لباس تعلق فراوان داشتہ و نزدیک
 است کہ ایں عاشق پرواز صحرائے تجرد را بیشتر از آنکہ سامان راہ و سرخام آں در گاہ بدست آفتہ
 سفر تعلیم عدم پیش آید چگویم کہ ازین بردل چہ مے گذرد و شورش حال چونست۔ لیکن چوں بفرمودہ
 دانائے روزگار ست۔ بقدرے دل بہ آرامش مے گر آید و سنگ تفرقہ و هجوم ادبایشان غم و
 بیابان الم مے آفتد بہر حال۔ باچہیں خاطر و چندیں خاطر و تنجات حالات آنچه برائے برادران
 معاشرت بکار آید بر عاشقہ بود گرد آورد۔ بہر چند خلعت تربیت بر قامت کجکول دوختن بیروشی گردن
 است۔ اما چوں آہنگ زود رسیدن بمقاصد بود تعلق نقد و تجرد نسیم اجازت ترتیب گوئد داد و
 بہ پنج قسمت مرتب گردانید۔ معقولہ مکشوفہ منقولہ منقولہ متفرقہ اگر چند بہر چہ در قید کتابت و قالب
 حروف در آمدہ زادہ عقل و نتیجہ خرد ست۔ لیکن در حرف سرائے قانونی نیست کہ تصنیف تالیف
 ایں نمط جریان یابد۔ لاجرم بہر تہی مغرک حوصلہ ہوگا مہ گفتگوئے را آرائش دادہ بخود زمزمہ
 در یافت دار و ناچار سخنان ناسرہ کہ تخلفان عقل تیرہ زائے و ناخلفان خرد روشن تمیز اند۔
 بجهت مصلحتی و حسن نیتی بہ عالم بروز خرامیدند۔ بسیار نیک اندیش و ورہین باید شد تا اول مرتبہ
 تفرقہ دریں دو قسم در چشم اعتبارش پدید آید کہ بس بہائے غلط انداز۔ ہوشمند نیست تا بسادہ لوحان
 چہ رسد مباد کہ علاج صفادہ را سوداوی بکار برد و در خسران ابد فرو ماند۔ لہذا شرف نگاہ ایں ہر
 قسم را از خاندان خرد بر آوردہ۔ نتائج خاہ را بمعقول و مقول تقیہ کردہ و فرزندان خلد عقل را کہ بزیو
 شمرا ئف ظاہر و جلال صورت کہ مبلغ دانش خرد پروران طبعی تواند بود۔ بعقلیات اشتہار دادند و
 قدسی نژادان عالم معنی را کہ از فروغ عقل الہی در منصفہ ظهور شناسانہ بشقیات مشہور ساختہ و انچہ بیرون
 ازین معانی بود۔ آں را منقولات خطاب دادند۔ اے دانشور حق پرزدہ اگر برقش نظرت مے آفتد خرد
 کجا در خصت دید۔ اعتراض مجبوران استعداد و ماموران قدرت تا ہرہ داری و اگر در نقاش ملاحظہ
 مے رود۔ جز شرمندگی جہالت چہ بہست آید کاروانا را نادان چہ دانہ۔ یا آفرینش را با آفرینش
 گر چہ آید۔ بنا بر ایں اندیشہ معاملہ رس تقسیم معقولہ و مکشوفہ و منقولہ مقدر گشتہ است۔ اکنون

که در آشوب خانه روزگار خلط مقاصد ملته شده و ناقد بصیر ناپدید و مستبصرانی رعونت ناپیدا و نادان
 بحث در فراوان و طبیب مهربان در نقاب اختفا اندیشه بنددار که من خدا دوست خود دشمن
 راجه پیش آمده و احتیایمیان دلیل بنده راجه بار خاطر بایک کشید. ساده دلی را بخاطر نیتقد که
 دریں کہنہ سرانے غیرت بخش ہوش افزا بے تمیزیے را امروزہ روزہ بازدار است۔ و مزاج زمانہ
 را اساس بر بے تمیزی نہادہ اند۔ و رواج کاراں را از باطل ساختہ نقشبند غیب از عنقوان
 ابداع چنین جمال آراست۔ ہائے چہ نا فہمیدگی است کہ دل بزبان قلم مے دہد۔ حاشا
 کہ در نگار خانہ ابداع ایزدی باطلے را راہ باشد۔ باطل آنست کہ در خواستان عدم غنودہ است و
 ہر چہ از پردہ غیب خلعت وجود مے پوشد۔ خیر غالب است چہ جاں بخش جہاں آرا آخیر و شر او
 برابر باشد۔ آں را تشریف وجود نمے بخشد۔ شر غالب را چھونہ لباس فاخرہ مے پوشاند۔ بیش باش
 کہ شر مساوی و شر غالب ہموایہ شر محض است کہ با اتفاق ممتنع الوجود است۔ و آنچه از فنون بلاد
 اقسام جفا بر بزرگان ماضی و حال رفتہ مے رود۔ در دید اول چہرہ تامل خراشیدہ دارد و آن بخشش
 است ہمین از داد اہل جہاں لے ابو الفضل چہ شور در جہاں افکندہ اگر تنگ ظرفیت بے تاب دارد۔
 باندا زہ حوصلہ روزگار حرف سرانے کن۔ اما چہ کنم و چہ چارہ سازم **فرد**

ہزار مشک ہمے خواہم و ہزار شکم کہ آب خضر لذت دست و من در استسقا
 و فتحات منظومہ اگر چہ داخل اقسام مذکور است۔ لیکن چوں زندہ نشد و ش افکندہ خلعت فاخرہ
 نظم پوشیدہ طائوسی بوشان سخن مے کند از ازل نطی علیحدہ پرداخت و بعضی از افتخارات جامع علوم
 متفرقہ بود ہر قسمہ را بجائے خود گذاشتن سرانجام خاطر بالستی از ازل باز آمدہ قسمہ جدا ساخت و بہجت
 آسانی دریافت جویندگان لہی ایں بحر یکداں بر سر ہر قسم و سالہ و منتخب رقصہ نہادہ آمد۔
 تقسیم علوم نفائس الفنون و غیر اں کہ برشتہ نظم نیکو نکشیدہ شدہ۔ اجزائے کجولہ را اگر زینت بخش
 نباشد۔ شکستہ ہم در کار ادا نمے اندازد۔ اگر فرصت میسر شدی در کار دانش کہ دستور اہل قتلطان
 صورت و دانش آموز خرد پروران معنی است۔ منطی چند پرداختی تا اہل صاحب معاملہ اساس سود
 و زیاں خود را براں نہادی و ارباب تعلیم و تعلم بنیاد دانش فردی و آموزی و آموزش براں مقرر
 دادی و ریاضت گیشال زنجیر جوئی نفس امارہ را اولاً اسباب آہنگری شائستہ بہم رسیدی
 و ثانیاً سلسلہ چند مے کہ پائے بند ایں باد پیائے ہوا و ہوس تواند شد۔ بدست افتادی و خدایا
 ہاں ہیچ خرسند را خاطر از اندیشہ نامہن باز آمدہ یقین حاصل شدی کہ جناب مقدس ایزدی بالاتر

از آنست که طائران تیز پر عرصه امکان در حوائی دولت او جلت غلظت تو اندر بسید و جدا بوجایان محال
 طلب را از محال کوشی باز داشته در اصلاح نفس و قنوں خود پرست بجد تر گردانیدی تا پائے از گلیم
 حوصله بیرون نبرده از آنچه فرموده عقل است بجا و زنه نمودندے اما چه کنم اجازت نیست و ممیز
 مفقود و خریدار ناپیدا - حاشا حاشا خرد دور بین عطا کردن رخصت کار و ادون است و خدیو نوریان
 را فرمان دوائے معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را دکان آراستن ایادریں دور
 هفت هزار که روز بازار آشوب ست بے روشنی راسے پرورند و بے تنجاری را رونق مے بخشند
 از اجازت صوری چه کشاید - رخصت نامه نہ دلی مے باید - امروز که دور ہم سپری شد نمے دانم
 که رزم آرائے ابداع در صلح مے زند یا بزم دوستی سرانجام مے دهد - اکنون که از غنودن بے خبری
 برخاسته ام دست دردناک شسته حرف حقیقت چگونہ بر زبان رانم روزی چند هیچ نرسند بپوده
 دل ہرزہ گرد را بایں مجموعہ ہوش افزائے مستی بخش رعونت فروش سہ خوش دارم ہر گاہ گفت
 چوں خموشی تہی میان و ہوشیاری مثل حلقہ قہامی در است بر بیت المقدس معاملہ چوں
 توان رسید و ہوش کہ مفتاح ابواب کاروانی لقب اوست - فضل دولت تانہ حق شناسی باشد
 ازین جستجو و نقشو چہ سود دہد - رہ باغی

سیر آمدہ ز خوشنق مے باید بر خاستہ ز جان و تن مے باید

بر بر کارے ہزار بندہ افروست زین گرم روی بند شکن مے باید

و ذیل منتخب ثمنوی مولوی معنوی - پیوستہ خاطر ہوش پیمائے با انتخاب ثمنوی مولوی
 معنوی میل داشت و ہموارہ با خود در گفتگو بود کہ تنہا دانش رسے سرایان دریں کار بسند نیست
 یا فارغ خاطری نشاء جامعہ در کار و بار دور بینی بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر و با ذوق معنی
 کہ شرح آن شئمہ در گفت و گنجہ صلح کل نیز پیرایہ حال باید تا بر بام اطلاق بر آمدہ نظرے
 بر خاکدان تقید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینہ غیر ثنہی خاک بیزی خاکستان تعلق تواند
 کرد - دریں ہنگام کہ از حدود یکپہلی چہارم آذر ماہ آہی سن سی و ہفت در رکاب خدیو جہاں بیچار
 ایں داعیہ بفرار پیدائی آمد لیکن ثمنوی تمام بہم نرسید با خود گفت کہ ایں کتاب بایں ہمہ فراوانی کہ
 پیدا شد - ہمانا شرائط مذکور تحقیق ندارد و ایں اشتہا کاذب است - ناگزیر با انتخاب ثنہی کہ ابوبکر
 شاہی در خورد ریافت خویش کردہ بود پرداخت و در سہ و نیم روز ایلغار ہنگام فرصت خوش
 آمد ہائے خود را نقطہ نہاد - اللہ تعالیٰ بخود مشغول ساختہ از حرص سخن گزینی باز دارد - کہ

چندین نافہمیدین را لازم اللہ میں ماسواہوس نیتۃ ابو الفضل بن مبارک۔ اللہ اکبر
شادی کا زمانہ است و غم شیوہ نامردان بے تمیزی خلوت جو نامردان است۔ شعر گفتن عیار
در یافت شاعرست نہ عیار آدمیت شاعر مارگزیدہ از ریشہاں سے ترسد۔ این مثل بہ زبان
شیشہء دل است۔ زمینہا کہ مردی یا مردی طلبی بکا رنخو بندد۔ و در خسراں ابد فروماند کہ ترسد
دل چوں یکبار گزیدہ شدہ چارہ کردہ آید۔ دیگر جریا بد تر سید تا بعدوان چہ رسد نغمہ ہم غم ہے آود ہم
شادی اہلیت مقتضی آنست کہ نغمہ غم آرد و الا شوق خود در اکثر نشونوہا ایجا دے کند۔ شاعر
مطب ترانہ طیب غم سازے کند غمہائے رفتہ ہم آوازے کند
خاتمہ عیار و انش۔ سپرے شدایں گنج نامہ شاہنشاہی و کارنامہ کار آگاہی دستور العمل
ارکان سلطنت و خلافت منشور الادب دیوان عدل درافت نتیجہ افکار دانش و مینش خلاصہ
انتظار منتظران کا رکاز آفرینش فہرست دفتر و انائی محل ارقام جہاں آرائے لوح تعلیم و بستان
آداب نسخہ دار و مدار باب الباب نوشداروئے اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسومان
عشرت و غم کان یا قوت اکلیل سعادت ابدی دریائے گوہر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ
بازوئے خرمندان افسوس جاوئے دانش پسندان زمیں گرد آسمان پایہ ہندی نژاد فارسی
پیرائے کودکان را سرمایہ بازی پیراں را دیباچہ سرفرازی نقد حجتوئے اس سنجی سرائے حاصل
نگار پوچی اس سراب دریا نمائے سلیمانی باید کہ زبان اس بے زبانان دانہ۔ پادشاہے سرکہ معنی
اس رقم غیب خوانان خواند اگرچہ در عہد نوشیروان عادل ترجمان خرداں سرایزدی را بزبان
پہلوی و بعد ازاں بلسان تازی نشر و نطقاً ترتیب دادہ منت بر جان تشنہ لبان محضائے طلب
نہادہ بود لیکن بواسطہ بلندی مقصود و پستی قاصد سر بستہ او دانستہ۔ لہذا الحمد امرو ز بہت فرو
نورایت اس شاہنشاہ خدا آگاہ کہ صد ہزار نوشیروان نسخہ عدالت از حضرت اوئے گیرند۔ اس
پر دلی شبستان دادا کہ در پردہ بہ تنگ آمدہ بود۔ بروئے روز انداخت چنانچہ پاک نظران ساڈ
لوح عجم کہ الفاظ عربی و عبارت پیچیدہ سنگ راہ ایناں بود بے حجاب صورت ہمہ معنی نظارہ کردند۔
الحق نگاہاں را پائے و پیراں را عصائے بودہ نے نے کوریاں را چٹخے بخشید و بینایان را سرمہ در
چشم کشید نے نے مرده را راجانے تازہ کرامت فرمود و زندہ ہا را قرین خود و دور بین ساخت
نے نے عنصری را در موطن تقییدی سرچشمہ اطلاق کشود و تجرد نشان ہیولانی را غوص دریائے
شہود گردانید۔ شکر ایزد را کہ عالم صورت الیام یافت و جہاں معنی منتظم شد۔ اول انتظام آرد

رائے دابشلم دادو آخر فرمائے ہفت اقلیم الحق دانائے بودا زہند جدا افتادہ و باز نہند آمدہ مصرع
مانند غریبی کہ بسوئے وطن آید

انصاف آں بود کہ اگر ایں کتاب در زے عالم منشآت کہ در آں بازار عبارات و ہنگامہ استعارات
گرم است مے بود نہ بالستی کہ چندیں مقید الفاظ و مبانی مے شد نہ چنین مقاصد و معانی دور
مے انداختہ چہ در آن صورت دانش نامہ بودا زہند بسوئے جہور آدمیاں و منشورے از سلطان
عقل بکافہ عالمیاں پس دبیر چنان عبارات سخن شدی کہ ہر کس در دریافت آں رنج بنودی مولانا
حسین واعظ کہ خود کردہ عبارات مستعارہ است۔ اگر چہ از کلیلہ و دمنہ پیش نقابے بر انداختہ
است۔ اما پردہ چند تازہ از مشاطگی طبع سخن آرائے خود فرومیشستہ دریں دیباچہ معنوی کہ ہر صفحہ
آں بیاض صبح سعادت تواند بود۔ بجزبت روشنی طلبان انوار سہیلی لمحہ فرو گذاشت نشدہ و برائے
شب رواں عالم معنی آسمانی است۔ لبالب نور کہ ہزاران سہیل برگرداں بطنیلی مے تابند و وصل
کتاب چوں سر رشته مقصود از حکایات دور و دراز و روایات نشیب و فراز ویر بدست
مے افتاد دریں ترجمہ بعد از سرانجام سخن خلاصہ آں را فراہم آورد و از آنجا کہ در افہام
اہتمام داشت باں اکتفا نہ نمودہ خلاصہ خلاصہ آں را کہ تعویذ بازوئے خرد تواند شد۔ در سطر
چند ایراد نمود اما مراتب ادائے سخن در ارج دریافت مراد برستمان بقدر درجات استعداد ظاہر شود
اگر چہ ایں جوامہر گراں مایہ برائے افزودنی عیار و دانش خواص خرد منداں پیشین بود۔ اما سبب
ظہور پایہ عوام زمان خداوند ما گشت ویر ہنگناں وضوح یافت کہ بہ برکت پادشاہ دانش پناہ
ما دانی روزگار دست مسابقت اعلیٰ زمان پیش تقبیل مے نمایند۔ و ہر چند ذکر بزرگی خلیفہ زمان
خود نمودن بظاہر ابواب مشارکت یا ترسمان روزگار کشودن است و در نفس الامر ذرہ را در مقام ملح
حضرت نورشید در آوردن دور روز روشن چراغ افروختن ست اما چہ توان کرد کہ مقصود رویت است نہ اراءت
و مطلوب ہدایت است نہ مبہات چنانچہ ہستہ ہستہ گراں عربد جوئے خاموشاں کنج دریافت را
ببارگاہ سخن مے آرد و مرحوم وے دانش پیشہائے روزگار ما آسودہ خاطر ان نزہت نگاہ
اطمینان را در پیش اظہار حق بے قرار ساختہ در دارالافتق سخن مے اندازد و اگر نہ ایں شکستہ کجاو
سراسر سخن کجا خرد پیش ہلے انصاف اندیشہ مساعدت وقت لاکہ از اعاجیب کائنات است
در یافتہ بفرمان والا سلطان خرد و شکر گزاری زمان و صاحب زمان بجا آرد دانند کہ از پردہ
پندار برآمدہ مطالعہ مستبصرانہ۔ دفا تر دانائی دانایان زمان دابشلم تا وقت مسعود خلیفہ زمان

خود نمایند کہ باوجود آمد شد چندین ہزار قافلہ سالاران قوافل خرد مندی و قراہم آمدن چندین فرہنگ
نامہائے دبستان دانش پسندی امروز دانش را عیار مے گیرند و سلطان خود را بسریہ والے نشانند
بنائیم زمان را کہ پادشاہ روزگار حکیم آموزگار مے نماید و پادشاہان روزگار حکمت آموز
کارگاہ اویند۔ بیت

چو ز یک بود شاہ آموزگار ہمدیہ یکاں آورد روزگار
دور آئین سلطنت و حکمت کار ہا پرداختہ و کارنامہائے ساختہ کہ ناظمان کل را تا انقضای عالم
دستور العمل تواند شد کہ محتاج مشیر و وزیر نباشد۔ المنہ لہ تعالیٰ کہ زمانیان را احتیاج بمطالعہ
کلید و دمنہ نیست و کلید دمنہ را تھے بریں طائفہ نے امروز آں روزگار است کہ طبیب نفوس
آسودہ است۔ ازیں کہ سخنان خرد مندی را از دردنا رسائی اخوان زمان از زبان و خوش و طہور
باید گفت و برائے فہمائیدن حق دست بہ تمثیلات کو دکانہ باید زد۔ امروز زمان حال را ناز مے بر
زمانیال گذشتہ و نیاز مے بر جاہلان وقت است و زمانیان گذشتہ را احتیاجی بزبان حال و زمانیان
حال را استغنائی برگذشتہا آں روز فرما نواز مے جہاں راہ گریوہ سرانید مے رفت۔ امروز
سرانید میان احرام آستان بوسی شاہنشاہی مے بندند۔ آں روز پادشاہ عالم را بخواب آگاہ مے
ساختند۔ امروز دالی ولایت را خرد روشن مے دمنہ۔ آں روزگار ہا را بہ تجربہ پیراں امتحان مے
کردند۔ امروز تجربہ را یکبارہ از نو حوالاں عیار مے گیرند۔ آں روز خرد را پائے برجائے نیامدہ بود۔
امروز عقل را عرش بلند سرپرست۔ آں روز شیر زمین بشننیز بہ آرزو دمنہ۔ امروز ثوبت بشیر
آسمان مے رسد۔ آں روز شیر از گاؤ مے ترسید۔ امروز عنقا از کوہ تریم دارو۔ آں روز دمنہ را
بازار رواج بود۔ امروز کلید کامیاب است۔ آں روز مرغ درد ام جیلہ بود۔ امروز پلسے جیلہ
درد ام است۔ آں روز در بر انداختن بدانندیشاں دست بچندین تدبیر بایستی زد۔ امروز بدرد و پناہ
دجیلہ اندوزان ہپائے خود بردار سہ آیند۔ و برائے خود درسیاست گاہ پاداش مے افتند۔ آں روز
آدمیان بمعاضدت دوستان محتاج بودند۔ امروز عدالت شاملہ احتیاج را از میان برداشتہ
است۔ آں روز زانغ از بوم آزرده بود۔ امروز گاؤ از شیر آسودہ۔ آں روز بوزینہ را سنگ
پشت بازی مے داد۔ امروز نہنگ دم گرم بر روئے غوک مے کشد۔ آں روز زاهدان با جانوری
بر مے آمدند۔ امروز زندان کار زاہداں مے نمایند۔ آں روز چکاوک از پادشاہ وقت مے
اندیشید۔ امروز عنقا پناہ بدرگاہ بردہ است۔ آں روز نیک اندیشاں را از راہ جیلہ بکشتن گاہ

مے بردند۔ امروز بدانند ایشان ترک وضع خود نموده بہ تزیینت گاہ عنایت مے درآیند۔ آں روز سلطان
عبدالرحمن بک کاران متنبہ شدہ امروزید کاران از دیدن پادشاہ وقت بمقصود تحقیق مے رشتہ
آں روز از اندازہ پایہ مردم نگرفتہ بودند مردم در افزون طلبی و زیادہ جوئی بودہ ہلاک مے شدند
امروز ہر کدام انداز پایہ خود دانستہ پائے از گلیم خود و راز مے کنند۔ آں روز پادشاہ زماں را
ایران دخت رہنمون بود و براہمہ در اضلال امروز صد ایران دخت نسخہ رہنمونی مے برنو و ہزار ہن
دفتر گزرتی خود را باب ہدایت مے شوئند۔ آں روز فردما یگان بہ پائے بزرگاں بفروخت مے رفتند
امروز لوبت بہ بزرگاں مے رسید۔ آں روز جو خاص الخاصان وادی توکل مے گرفتند۔ امروز
احاد الناس را سلوک بر شاہراہ توکل است۔ آسے چراچنیں نباشد کہ آں روز ہنگامہ ظلمت بود
امروز رفتہ بازار نور است۔ آں روز خدا سخن مے کردند۔ امروز برائے خدا سخن مے کنند۔ آں روز کار
خود را بہ کتب تصحیح مے کردند۔ امروز کتب را بخرد مقابلہ مے نمایند۔ آں روز نیت را بسخن مے آراستند
امروز سخن را از نیت درست تاج مے بخشند۔ آں روز در اقبال مے زدند۔ امروز اقبال
چوں حلقہ بردار است۔ آں روز گفتار جلوہ گر بود۔ امروز کردار پرودہ دار است۔ آں روز ہمہ
دعوی بود۔ امروز سراسر معنی است و آنکہ دریں نامہ سخن فروشی نکردم۔ و متابع بلاغت را بازار
نہا و رد۔ نہ آں بود کہ نفس امامہ بآں مے کشید و سر سخن گزاری نہ داشت۔ یا متابع گراں مایہ بلاغت
در کتاب خانہ خاطر آلودہ بود چہ خاطر بوالہوس چابک روبا و پیامے خیال است۔ میدان سخنوری
را مے طلبید کہ چنداں جولان گرم نماید کہ فارسان عرصہ فارسی زبان با حسنیت کشایند و خود
نیز دست نوازش بر سرودش کلک رقاص کشد کہ جولان گاہ فراخ بود و جولاںگر شوخ و گستاخ۔
لیکن از آنجا کہ سعادت قرین بود قاصر نگذاشت۔ لاجرم عنان کشیدہ آمد و زمان پیش را کہ اصل
ایں نامہ درخور آں انتظام دادہ اند و نظر داشتہ ایں کہن پیر سال خورد را کہ بعنایت
پادشاہی خلعت تازہ در بر کردہ جوانی از سر گرفتہ است۔ عیار دانش نام نہاد می۔ اگر نہ میفرمان
گنج خانہ شاہنشاهی کہ مشکل پسندان عالم آگاہی اند۔ در نظر مے بودند کہ گوہر دانش کہ دریں
زمان حقیقت نشان است۔ آں را ایں افسانہ و افسون کجا عیاری تواند کرد۔ ایزد تبارک و
تعالی ایں شہنشاہ عالم را کہ دانش و نبی را عالمی دیگر است۔ بقائے بخشہ روز یکشنبہ
یا زہم شعبان سنہ نہصد و نو دوشش نگارش یافت۔ اللہ اکبر ایں کتاب بدیلع المقاصد
عمیق المآرب را کہ از کمر اندوزی نفس دشمن شہاروزے کہ در دار المعاملہ طبیعت بدوستی

نام برآوردہ در رشته تملک رسمی و عاریت تحقیق درآوردہ۔ ابوالفضل دریافتہ سرکونین لا مسرور
دارد و جائے ماتم است۔ الہی از کتاب یہ مکتوب یہ مخطور و از مخطور نگلشن سرے جلای مطلق رسالہ
دقتراؤل اکبر نامہ۔ المنة لئذ ہفتہم اردی بہشت سال چہلم و یکم الہی مطابق جمعیت
و ہفتہم شعبان ہزار و چہار شگرف کاری قرنہ از دولت ابدی اعتصام و بر خے نیرنگ سازی
اقبال سی سالہ کشور خدا۔ نظم

شمع شش طاق و شاہ نہ خرگاہ آفتاب زمانہ اکبر شاہ
کز رخس روز بخت روشن باد وز بہار ش زمانہ گلشن یاد

بر نیوئے اندیشہ سخن سنج و نگاہ پوی خامہ آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت۔ بسا فرمانروایان
والاشکودہ را بطفیل آل بکتائے آفرینش یاد آوردہ۔ بسا نچہ داستان سرے شاداب گردانید
آسودگان شاد و خواب نیستی را زندگانی چاودید چیرہ نشاط افروخت۔ مثنوی

صد شکر کہ این نگار خانہ بگرفت نگار جادو دانہ
آں را کہ سرے بہ نکتہ دانی ست داند کہ چہ ریزش معانی ست

اگر نگاہ بنیش شوریدہ بہ خوشی تن افتاد و خود را شایان اس کار بزرگ ندانستی و گفتار و ناپذیرفتہ از
سر انجام شغل شگرف دل برگزفتی

چو طبع نداری چو آب روان مبردست ز می نامہ خسرواں
دہاں گر بماند ز خوردن تہی ازاں یہ کہ ناساز خوانی تہی

لیکن فرمائش شاہت شای و نیرنگی والا اخلاص نظر فطرت را بر منط اقبال کشودند و پچہ و دتی مرا
از من برگزفتند۔ آغاز آگہی بازی زبان خوئے گرفت۔ زبان فارسی کتر سراغیدی گلگشت
بہار معنوی و تماشاے سرایستان حکمت نظری و عملی از بہہ پرداختہ دل گردانید۔ خاصۃً از شنودن
دیوانہا نہائے کمن بر کنارہ زبستی و نقد دل بہ نسیم ہائے فرسودہ وادون زیاں سترگ
اندیشیدی در اں فروغ شناسائی کاخستان نقل خراب در نظر آمد و فراخائے تاریخ سزاوار
جولانگاہ فارسان حقیقت چہ کہ شائستہ نگاہ سعادت گویناں عالم صورت نمے نمود ناگزیر موزم زاد
آنست کہ جو اسیر گراں مایہ اتفاس را لگان از دست ندہد و سنج سرے زندگانی بفرمان پذیر می
خدا لیکان خرد آباد دارندہ آنکہ روزگار بہ بدستی گذارد و بے بہا گوہر زندگانی بخورف ریز ہائے
ناسزا فروشد از منداں تباہ سرشت و ہرزہ لایان شوریدہ سر کا مودای خود نادرست گفتار

در آرد و ندو شرم از دوشستان ابداع برگزفته بد نشنگی حق چرا باطل آمیز گردانیدند و پز شکاں ناآزوده
 و چارہ گزینان بے سراجام در پذیرائی و پرہیز از تباہ کاری داستان ہائے بیم و امید پر ساختند
 تلخ و آروغے ناراستی و آمیزہ زہر گہائے نادرستی ملا وائے نقش بوقلموں و ماخولیاے آئینہ جی الکا شتہ
 و فروخانے غم در آمدند و بسا کتب گرفتاران خیال پرست اندیشہائے تباہ را واردات آسمانی
 پنداشتہ۔ یافتہ درائے شدند و از تاراج آگاہی و شورش و از نفسی تخیلات با زرم گفتار دلاویز
 حقیقت بر آمیختند و فراوان راستی پیشگان سعادت آموذ و سادہ لوحان خیر اندیش سخن
 سرسبز زلف و ژرم گذشتہ از کوتاہ بینی و ناشناسائی یادہ سرائے نمودند و بہ نگاپوسی سلیم
 دلائل حق نشاناس حکایت ہائے نرفتہ در میان آمد و از سپرے شدن دور ہا و کہن نشتن نامہاد پیچولہ
 گزینی خرد و ہنگامہ آرائے طبیعت طوفانہائے فتنہ برخاست و سیلابہائے آشوب بر جوشید۔ گروہا
 گردہ مردم و گوناگون آدمی از بر خواندن فرسودہ کتابہائے باطل آمیز نکاہائے سترگ اندوختند و
 در زبان زدگی جاوید افتادند و از غنودگی بخت و خوابیدگی خرد بجائے گوہر بیکتائے شناسائی کہ
 شورش گاہ صورت و معنی آرزو آرام پذیر و تیر گہائے ظاہر و باطن از فروغ اوروشنی فراگیر و
 آمیزہ تباہ برگزیدند۔ بخش پوشی و خاشاک افشانی آں تیر نور افز راغبان را ندو ساختہ مصر
 سعادت را خراب گردانیدند و شگفت ہزار نکہ در آن تفسیدہ و شست بے تمیزی کہ پناہ آراشی پدیدانست
 بخوابشی سخت مہوم جان فرسائے اورا سرمایہ شاد و خواب مے سازند و در ظلمت گاہ غفلت فرو شدہ
 بنیاد شادی و غم را بر خواہا ہائے پریشاں مے نہند۔ مکتومی

سیہات چگونہ سر کند کس رہ بروم تیغ و پائے از خس

ہم پشنہ ریش و ہم کف آماس چوں پائے ہم بدشت الماس

دریں تیرگی دل و کشاکش خاطر کو کب حقیقت بار خشنید و بیادری فطرت گوش ہوش کشودہ آمد
 طنز آسمانی لطمہ بر نفس کج گزائے زود بزبان بے زبانی اندر سرائے فرامیش نہاد پور مبارک ترا کہ
 در آرزوستان نیک اندیشی گزین منزلی دادہ اند و سرچہ افتاد و چشم آہو ہیں چرا باز شد تا
 چند خردہ گیری و ناسزاگوئی کہ گوہر نکوئی خاک پوش ناشناسائی گردد۔ ازیں کہ دریں صنعت
 گری دستی نیست عامہ دار کہ ہر چند ندانند کہیں تو ذرے برخیزند و زبان و دل بہ نکو ہش بر
 آلایند۔ راہ بیدارشی مے سپری و شرف تلگی بکار نمے رود۔ اگر فسر و حکایت و پر تو نقل
 نبودے چندیں چراغ دانش بجای افروختہ شدی و قدسیان عقلی و خرد پڑ و مان پاستانی

جما کے رسیدی سخن کہ نقشے است بر ہوا و باد نیست گرہ زدہ کوتاہ عمر بودی و فیض سابق بلا حق
پیوندی نیافتی کار شناساں دور میں از مشغلہ نیایش این والا بخشش براں عیوب نگاہے
نیفکند تا بگفت و شنود چہ رسد **فرد**

کمال صدق محبت میں نہ نقص گناہ کہ ہر کہ بے ہنر افتد نظر بہ عیب کند

و چرا بر پیش گاہ خاطر کہ چشمہ ساز فیض ایزدی است۔ ستر میخنگی معقول با منقول پوشیدہ بماند
و مشوار دل ملال برگزفتہ زبان پیغارہ بر کشاید آگاہ نہ کہ ہمت بلند و فطرت عالی پیوستہ
کیا ببل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینہ لہلہی دور دست حقائق نگاشته آمدی۔ میانہ
روان دشت دریافت واپس ماندگان یاد یغ جو یائی کہ جہاں ہستی مالا مال این گروہ است
چاشنی لذت بر نہ گرفت و با ستائے نوشتہ در نہا نخانہ خمول فرسودہ گشتی۔ ہمانا نادرہ پرواز ایجاد
چنین شگرف آمیزشی بر روئے آورد و نیز نگ ساز قدرت بر تخیل ابداع چنان بیرنگ و لفریب
نقش بست تا ہم خال عین اکمال حور و اودان معنوی باشد و ہم راحلہ روانی پرو گیان غیبی
تواند شد۔ مدارج بر زم و مراتب جد و ہزل و اقسام قہر و لطف و انواع پیرو بہادر شناخت
آدمی و طرق معموری ملک درست بینہائے دانایان و اغلو طہائے دانشوران و نشیب و فراز
گوناگوں عالم و سلیم و لیہائے بزرگان روزگار و حلقہ اقبال نامکون جنبہ نیرن و ہیج خرسند
بودن بسیاری از دودمان عقل و شہادت و سائر طرفلیہائے جہاں بوالعجب و فرواں آزمون
بگزارشی روح افزا و روشنی دلنشیں تاریخ نامہا باز گوید۔ اگر دیدہ وری بکار رود و نگاہے سزا کردہ
آید و مردم کہ دانش پڑو ہاں کردار دوست در آرزوئے آں فرو شدہ اند۔ بدست افروز و سرمایہ
جادید زندگانی فراہم آید و نیز شاہد عرفان اگر چہ بے فروغ خرد بر منصفہ پیدائی نشیند و پڑگی شہستان
معنی بے پرواں گو بہر شب تاب رخ بر کشاید۔ لیکن نگار پرواز حقیقت مایہ روشنی از راہ حواس
بر گیرد۔ خاصہ از دریچہ چشم و روزنہ گوش پذیرائے فراوان نور گرد دواز وید و شنود آثار پیشینیاں
افروزش یابد و پیرایہ حسن روز افزوں اندوزد و نیز در عطار خانہ روایت گوناگوں در مان ملال
و داروئی غم بدست افتد و چنین مجنون و لکشا ناگزیر نشاء تعلق ہمانا سرتابی ہمت اداں بود کہ
بوالعجب خاطر سہوارہ جوش وارتشگی بر زند و دست تہی و دل خالی پڑو ہش نماید و دیدیں ہنگامہ
داستان طرازی کہ بہیں دست آویز تعلیق نیست کجا فرو آید و چگونہ حسن مطلق را در مظاہر
علائق نظارگی شود و امروز کہ از آدینش درونی باز دواستہ بہ نہ ہمت گاہ صلح کل مے برند

و از نشیب لایق تقدیر بفرز گاه اطلاق می خوانند اگر نوید شناسائی بگوش سعادت درآید چه دور
 باشد و دل از آن رسیدگی باز ایستد چه شگفت حقیقت کار آنست که هر چه دل بزبان گذارد و
 خامه بکاغذ سپرد همه زادگان ابوالکابائے عقل اند و نیز نگینی این بزرگ پدائے نگار لیکن آن گوهر
 نورانی تکوین را بسر نوشت آسمانی از هم نشینی حتم و آرد هم آغوشی غفلت که فرزند رشید این دو غول
 راه سعادت است زنگبائے ابدی منشور تو بر نوشت و می نشیند و ازین نوید آمیزش
 جانگزا گوناگون نامها برآورده حیرت آملے آسوده دلاں گشت و می گردد آن تیرگی گاه
 از دید حق باز دارد و گاه نیر در یافت را پرده باف نتواند شد لیکن کار گراں کردار را از آفاق
 آنچه زاده عقل ز دود زنگ است و ستردی در آن پای که پروکیان شبستان تقدس در یابد و از صفائے
 گوهر و فروغ و دیدگان دل بنیائی سرائے آید آن نتایج عقل را مکشوف شمرند و اگر زنگ زوای به
 آن شبیه که نیز نگینی آبائے علوی و امهات سفلی بگفتگوئے دلپذیر گزین محلی بر خواند و چون چرا در
 بایستگاه آن بشایستگی برگزارد و بزبان روزگار آن را محقول نامند و ثمرات رنگین خرد را منقول نام نهاده
 از پیشگاه اعتبار بیرون افکنند بهیات خاک ذره امکان را... کدام نیرو که دست تصرف برشاید
 و عقل بندگی پزده را گجایا که از خلوت سرائے سلطانی باز گوید و شکر فگارے ایزد بهیال رنگ آمیزی
 چهره کشائے تقدیرات بهیال مردم شناسد که شر و خیر را برابر و غالب شر برسان شر خالص و خلوت
 کرده محال باشد و نیز مستحق خیر محض و نور حجت است جز بر خیر غالب نتاید خاطر سوادے
 کج گرائے از آن اندیشه برآمد و زبان هرزه لائے را شکر ف پای بندگی باز داشت پس
 از درازی داستان و کوتهی سخن خاطر از گوناگون آموزش قدرے آرمیده مکی حوصله با چاره گر
 آمد و از آن نفرت برکنانه شده به پز شک مردم روئی آورد و بمشاطگی صورت و معنی پائے همت
 افشوده دسترون نقش نامز راگزین وقت اندیشید عزیمت چنان بود که در آئین دانش آموزی
 نمط چند پرداخته آید تا شناسائی فوئشان و آگاهی طلبان بهنگامه گفت شنود را بدای بر آید و ریاضت
 کیشان زنجیر جوئے نفس محربد رانخت گزین اسباب آهنگری سرانجام یابد و سپس از آن سلسله
 چند که پائے بند باو پیائے سیاهی تواند شد فراهم آید و خدا جو یان محال پزده را کاهش روز افزون بر
 کناره ماند و نیروئے پیائے نفس نیرنگ ساز دست دهد و خدا یان هیچ شرسد از اندیشه ناروا باز آمد
 بنام سائی گرائند و شناساگردند که آستانه کبر پائے ایزدی بالاتر از آنست که طائران بلند
 پرواز اوج امکانی باهنگ آن بال کشائند و معامله اندوزان چاه سوئے دنیا سودوریان با

برای اساس تہادہ از سرسنگی بے سروجن برآیند و پیا از کلیم حوصلہ بیرون نہ نہادہ بہر نیکو کار و نیکو
در انشودن لیکن از پیشانی زخامی و زمانہ سازی کہ ناگزیر سعادت پر شوران بیدار بخت است
با خود مے سرانیدہ ہفت ہزار سال سپری شد کہ شورش بے تمیزی بلندی گراست و آشوب
ناشناختی کہ دہ را سرگردان دارا و امروزی کہ سرآغاز دورہ دیگر است بزم آرائے ابلع برم
پیش نقاب بانی گردہ نگردہ مے کند یا پردہ پیراہی برداشتہ رہتائے زمہ نگاہ حقیقت مے گردد
از مزاج آسمان وزمین استشمام خواہش مے نمود و از کتابہ روزگار نقش آگاہی مے جست ناگاہ آئہ
نومیدی از نا صیہ زمانہ بر خواند و در پیشگاہ بنفش چنان نمودند کہ سپہر شجہ را دوری چند دیگر کار
است و از کج گرائی و درازی اہل در کیں آن وقت نشست ناگاہ نیر سعادت پر تہاحت و
خاطر از ہرزہ سگالی باز آمد روشن شد کہ عموم حق پذیر ی خامہ نگار تقدیر گشتہ و مرا پرتشک خود
گردانیدہ اند نہ گیہان طیب گفت چوں خموشی تہی میان و مہیاری جنون آسا حلقہ خائے
درست ہوش کہ کلید کار دانی خطاب است بقل دولت خانہ حق پڑو ہی و سعادت ہر گردہ
در گردانیدہ درست و نیت خیر سگالی خاطر از اس بسیج برگرفتہ در خیال آن شد کہ اگر ہمت یار و
نماید زمانہ فرصت دہد بہر مزاج زمانیاں نامہ بر طراز دور موز حقیقت بنیان گو گو بر گزارد
بوکہ آویزہ گوش صاحب دلی گرد و دو طیبیائے حشی سر انجام یابد مشغولی

بود در اندیشہ من دیر یاز کرد دل دانندہ اندیشہ ساز
حکمت پوشیدہ بصرا نہم رخت گراں مایہ بسود اہم
بے خبراں را دہم آگاہی تا زد کنم شرط نگو خواہی

دریں ہنگام فرمانروائے عظم شہنشاہ عالم بہ نگارش گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت
فرمودہ دل را بال و زبان را نیرو پیدا آمد و بطرز دلخواہ مکنون ضمیر از دریائے عالم بہر با حل کاغذ
افتاد و آداب فرمان پذیری بجائے آمد و نختہ سپاس نعمت رسیدگی گذارش یافت مشغولی

گرچہ ہمے خواست سخن کام خویش لیک گرد بود بہنگام خویش
ہین کہ رسید آن نفس جاں نواز کال نفس از جاں شود جلوہ ساز

بیشتر حرف گزاران پاستانی و بسیاری زمانیان خامہ پرداز زبان یکتائی دارند و سخن سرانے
بیک آئین تہادہ طرز دست فرسودہ روزگار و ناغایندہ بگی بسیج بر آرایش الفاظ باشد و معنی را
پرو نقطہ دانستہ بہ واژون روی تگاپوی رود و صبح گوئی و فاصلہ آرائی سرمایہ فصاحت

اندیشند و ہمال یادگار شعرا پیرائے نثر شمارند و برتناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آئین ترصیع
روش تجنیس مدار باشد و با اختیار اقتباس و براعت استعمال و نگارش تلمیح و ایراد تہمید و گزارش
اطلاک ارمی انقباس بگنجد و محسنات بدیعی را دست مایہ بلند با نگی سخن انگارند و بر مزایای بلاغت
و جلال معنی نظر نیفتد بر خجہ قدم و از ترک نہادہ در بولا نگاہ معنی چالش نمایند و تدقیقات خیالی و تخیلات
و اہی نچیر آں عرصہ پندارند و بچیش عبارت و دوری استعارت کہ نشان نکو بیندگی نشانندگان
صواب اندیش با خود دارد۔ پیرایہ کلام اندیشند و دشوار فہمی تازہ طرح کہ اکسیر انانی ازاں
بر سازند۔ از نخستین مشکل شناسی باز نہ اندازند۔ گروہا گروہ عامہ غیر از سخنان دست زدہ زود فہم
نہ بنوشند و بر مرد و طرز ویرایش تبار باں پیغامہ کشایند۔ بفرمایش دل ویاوری ہمت و تنومندی
بخت بیدار درین ہمایوں نام سخن سرائی را کاخ دیگر برافراخت و گزارش را خراش تازہ پیش
گرفت و باموز نگاری خود و رہنموی روشنان ابداع گزین روشنی دست یافت فطرت آدمگو ہر خود را
بصیر فیان دیدہ در رسانید و تفتہ دلان بادئہ جو یائی را قطرہ آبی تراوش نمود

طلسم خویش را در ہم شکستم بہر حرفے طلسمی باز بستم

بدان تاہر کہ دارد دیدم دوست ببیند مغر جاثم را درین پوست

اگر من جاں مجوم بن انیست اگر یوسف شدم پیر این نیست

متناہش و نکویش را بجنہا آراستہ شد و آفرین و نفرین را روز بازار دیگر پدید آمد۔ آنا کہ رہ
زدہ پندار و عمارت کردہ تعلید بودند و چشم بینا کشودہ در جستجوئے سخن دلپذیر و دل سخن پذیر خاک
بیزی نمودندی و از کشش روزگار و درازی زمانہ در نگاہ پوی افسردگی راہ نہ اندندی دست مزد خود
گرفتہ ہنگامہائے شاد کامی برافروختند و آفرینہا نمودہ غرتہ و خوئے شرمندگی گردانیدند و مانند گان
خازن را طبیعت از نارسائی فطری و ہم نشینی گروہی کہ از نقد خویش یگردگانی و کا پنچہ مالوف دادہ اند
سر بسورش برداشتند و کالاشناسان ناتواں میں بشکتہ حسد در جانکاہی و دل گرائی نشستند و زباں
طر کشودہ بجا آملے سادہ دہا گشتند۔ مثنوی

من خاک رو گہر شناسان کامروز بر غم ناسپاسان

ایں گنج گہر جو بر کشا دند انصاف گزین نظر کشا دند

دیدہ وی را با من نظر خیر اندیشی بود و ہمچشم دوستی نگرینی بہ اندرز گوئی در آمد و از روئے ہربانی برگرفت
چندین زحمت چہ بری و سخن بدین گونه چرائے نگاری۔ الہ ہزاراں یکے پریدہ آید کہ ایں شگرف

نامہ درست برخواستہ و بنیرنگی تازہ خط آگہی پذیر۔ تا تیرے حقیقت شناسی از کہ امیدوار شدہ آید
 و کجا دانائی بلند پایگی پر دہ از روستے برادر دہماں بہتر کہ اس نوا آئین بساط نور دیدہ - بزبان ہوگا
 سراید و مانکہ افضال برائے عموم مردم سرانجام دہد۔ اذیں کارشناسی نفسی برآ سود و ازاں مہر
 گزینی جوش نشاط برزد و فرخی ذات او مرا بیا سخ آلود و دہج حقیقت برکشاد کہ راتہ خواران
 عوام ہار و زسے خواران است۔ قدسی نزل برائے یگانہ وقت آمادہ ہے گرد۔ مرا بہ کام چہ کار کہ گئے
 آسمانی ارمغانی کیلئے ملک آگہی آرایش مے یابد۔ باگروہ عامہ چہ پیوند - شعر
 غلو از را با کبوتر چپہ کار - براز ملک در نورست این شکار

گزاردہ حکمت پڑہ مان دیدہ درسی را نیز یاد رہے افتد و غنیمت راستہ تنوہ ہی شہ نشد
 مردم زاد از چہارگونہ نگزد۔ نخست آن عناد گزین ظلمت آلود کہ را گویر را آئینہ شدوائے نگواند
 و از ویرچہ گوش بے صفہ مکدہ دل تیر و اگر راہ یابد پذیرائے آن نگد و اگر بیزیردیکہ کردیتا میزد و دم
 آن تیر و سرشت بدگوہر کہ میدانشی تیر و دانائی انگار و دود، برچوری و دشوار و و اعشرت تیر زنی نماید۔
 سوم آن روشنی جوئے سعادت منش کہ از دیو بندت توان بینی و سیہ چال نادانی و ارستہ بد و جویائے
 تنومندی دارد۔ لیکن از و از دنی بخت و نیل کاہی اختر ادراک معانی بلند نتواند و پیرگیان شلمسان
 خرد بد و کمتری ہی نمایند۔ چہاں آن فرومیدہ مرد فرخندہ ملال کہ باز خرسنا سائی فطرت بالادست
 و بہت عالی دارد و بزر فائے دریافت۔ پیشاپیش مے اود دانائے روزگار بآں سکس جز غموشی
 گویند و درج گویائی جز بدیں جوہری حقیقت پڑ وہ نکشاید تا چراغ دانش افروختہ گرد و
 فروغ آگاہی ہنگناں را دیگر و پور خرد چہ اثر میجائی و ہرزہ چہاں درائی اذیں کہ سخن را بہت
 بانی تازہ در آوردی و نہ بر عیار زمانیاں سرآمدی۔ این ہمہ زبان فروشی چیست و سرشت کیا
 برافراشتن چہاں چہ را سستی گزارش مے یابد و بچ خود ستائی نہ ہماں بہتر کہ پیکر غرور آسا از
 صفہ ہستی بزودہ آید و باطن صافی یابیں تا سرانگفت دامن آلودہ نگزد۔ مثنوی

مشغور غرق آب ہترائے خویش نگد و ابر بجایگہ پائے خویش

دریں ورطہ کشتی فرود شد ہزار کہ پیدا شد تختہ برکنار

حقیقت سرایان گوہر سنج درست عیادی سخن و والا رنگی اود راں دانند کہ دریں بارگاہ شگرف
 پنج چیز گراں از فراہم آید نخست معانی از آسمان تقدس بر دل صافی پر تو انداختہ نزول
 صعودی فرماید دوم گزیدہ پیوند آئینہ شبی پروگیاں صفوت سرائے ضمیر را پر نیان حروف در

آورده آن روحانی ترا و او را با یاس عنصری بیک طریقی برآمیزد که بسال جان و تن را بعلجب بخونی
 آغشته گردد. سوم تازه نمط دلپذیر غم زوا گوش جان برافزود و جان را بیالاند چهارم نخل بندی و
 مرتبه آرائی معنی را بگذریده چائے باز دارد و دو نقطه پہلو جو یا فرو گذارد و داستان را با بستگاه آورد
 بایش صورت و معنی شاید سخن را پیرایه بند و پنجم لفظ پیرایه عبارت را از دیر فنی و نکو بید و نکرا و
 دور دارد و خشک رود گراں پیکر در آن انجمن راه نیابد. هم چنانکه دست فرسوده رهگذار باشد بگیم
 خوبی دانشار و بی فکر آرید و این هنگامه نیکی زبانی انتظام گیر و سخن را و الایا بگی و قفے دست دہد
 که عزم درست و یکتائی اندیشه و جستجوئے سخت و یادوری تو مندی خود یکجا فراموش آیند و تیان مندی
 بردوام و عنایت داد اریسمال دوشا روشن باشد و هر کدام شرائط بسیار و لوازم فراوان باشد و داد
 و شمارہ آن گرامی نامہ برت نماید و گزارش آن در تنگنائے فرصت نمجده لیکن دمساز و ستیاز ناگزیران
 وقت که از فروغ آگهی بنظر دشمنی پڑ و شش عیب نماید و از راه دوستی بچاره سنگالی ہمت نگارد
 ہما نہ صحبت چنین فرو بیدہ مرد اکسیر و انائی و یکجا ساز آن شش گو ہر گرانہ تواند شد امروز کہ
 دل پر گندہ و خاطر گرد ہزار جا و گوارند بطر ز فارسی کم آشنا و رہنمائے حقیقت نایاب چگونہ آرزوئے
 دل یا بنام رسد و بجا امید شائستگی داشته آید دریں هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان دانش
 قسطاس خفایق ہمیں برادر شیخ ابو فیض فیضی کہ پایہ پیدی داشت ازین آشوب گاہ عنصری بآرام
 گاہ قدسی چالش فرمودہ و ناظرہ و سخنوری بسوگواری سرا حال سراسیمہ تر شد و دل سلسلہ ہوشمندی
 گنجت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و در شپائی دراز افتاد و

فائے بریں دانش اندیشہ بیچ سینہ پر از علم و معلوم بیچ
 بیچم و اندیشہ من بیچ تر نیست زمین گر چہ سخن بیچ تر

دیدہ آبوشناس بدست آمد و سر بچیب شرگینی فرد برد و سر آواز جریدہ اقبال بیچ خاطر آن بود
 کہ چون داستان داستان نگاشته آید بر پیرایش آن پیشوائے سخن سرا یاں غانہ حسن انجام برگیرد
 ناگاہ مصیبت جا گلداروئے نمود و مرا آن پیش آمد کہ کس را روزے مشاود چنانچہ از یے مایگی و
 کم حوصلگی صغیری ہمیشہ نہ رود و برخاکاری خود آگاہی داد قطعہ

سخن پناہ در خامی سخن منگر کہ سوخته دلم از مرگ قدوۃ الحکماء

شکستہ دل تر از آن ساغر بلوریم کہ در میانہ خارا کنی زودت رہا
 تا سال دہم نگاہے برگناشته بچمدان محفل دانائی فرمود و بودند لیکن نہ چنان کہ دل آسمان پیوند

ایشان تسلی داشت و این حیران و دبستان ہوشمندی غریب کہ زمانہ چنیں تیرنگی نمود و بروز جا لکاپی
نشانہ مرا از زندگی دشوار و دل از رنگینی اسباب افسردہ تر گشت۔ افسون مہربانی خدیو آگہی طلسم
و انانی قافلہ سالار صورت و محنی ازل از امیدگی باز گرفته از سربائی بند تعلق گردانید و آشورش ضمیر و
برہزندی باطن بنگاشتن گوہرین نامہ ہمت برگماشت لیکن از دشوار کاری و تلخ کامی زماں زمانہ تازہ
پریشانی دل شورہ را پر آگندہ تر ساختی و نو نو سر آسگی شہرستان اندیشہ پرویزی آہدی چرا گرد تفرقہ
بر نہ خیزد و عزیمت را پائے لغزد و ناگوناگون آشفتگی و اختلاف عزائم و احوال انشی کہ از ہمہ رو چہرہ
دستی نماید نا پدید و ہمربانی کہ در مراتب آگہی نسبت نہ دہی۔ داشتہ باشد نقاب گزیں کاشکی در
قحط سال مردی دستیار ی بودی کہ زمان افسوگی خاطر و شولیدگی دل صفحہ تواند نگاشت
کہ آلودہ رسم زار پیشین نباشد و اگر اس مددگار مایہ دانش بود شناسندہ ناگویری کہ در نوشتہ ہائے
دل پر آگندہ ناخنی بند کند و برستردن نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد و اگر
زمانہ بانیہم رفتی کند چنیں کس ناگزیران کہ از فروغ آگہی و نیروئے دیری آہوشناس گردانند بر گاہ در ملامت
ضمیر ہنگ وارتگی روز افزون و گوناگون مشاغل یا ہم آہیش ہنگام آمائے صورت و دمساز مہر
آمود۔ پردہ نشین دل بدست سپار داد و قلم باز نویسندہ چہ مایہ ارج داشتہ باشد از انجا کہ اندیشہ
صافی بود و سپاس ایزدی در افزایش داراؤہ درست و ہمت شامش ہی و سنگی و راں تیرگی
کشاکش نیر اقبال پر توانداشت و نیروئے گرم روی کرامت فرمود۔ مثنوی

ایں کہ مرا ہست بخاطر دروں نقد معانی نہ نہایت بروں
نہ ز خود ایں ملک ابد یافت کہ نظر منم خود یافتم

غہ آور ماہ سال چہم آہی کہ در تیکدہ خویش را در فرا کردہ بروں سود رنگا شتن گرمی نامہ از خیر و خیر
بود درون سوبہ نیایش دادار بہمال دل طلمت آمود را چرخے در یوزہ کرد۔ تارک نیاز بر عقبہ
کبریائے آہی نہاد و توفیق سرانجام خواہش مے طلعبید۔ ناگاہ صبح دولت چہرہ افروخت و لمحہ نور و
کاخ بے روزن روشنی افزود چوں تامل بکار رفت و حیرت رخت بر بست شگاف قلم مشرق
ضیا و مطلع نوریافت۔ نشاطے سترگ در گرفت۔ عیشی شگرف رومی آورد گرہ در ہم بستہ کشایش
پذیرفت۔ تن مہرگان سوختہ قبائے بہار در پوشیدہ تما و مقصود پدیدار آمد۔ دل باہنگ کار
افزائی برق است و خامہ بیدست و یا بیرنگ نیرنگی زد و سور سرائے بیان را کار پر دازان عزت
بدست افشانی سماع برانگیختند۔ در کمتر فرصتی بخور نچیندہ سخن سرائے گردانیدہ منشور بلند

نامی کرامت فرمودند و خطاب ناوار الکلامی شمس پیش نطق گویائی گشت. لحن سخنان دلاویز
آهنگ بدلیش روشی نگاشته شد و شکر نعمت رسیدگی پیرایه تحسین یافت. بار معانی سخن شناسان حق
پژوه گوهرین دفترى انتظام پذیرفت و دولتی سترگ چهره افروز سعادت آمد. مثنوی

بخت دوید و در دولت کشاد بیشتر از خواهش من بدیداد

ببل نطق از گل طبعم پرید پرده غیب از سر کلکم پرید

فوج بقو جم ز معانی عشر خوانده و ناخوانده در آند در

پیش دویدند تیان ضمیر خامه در دل خواند بلجن صریح

جائے آنست که ترانه نشاط بر سازد و زمزمه شادمانی درگیرد. لیکن آن را که همت در نگارش
فراوان فزون آید و نخته باشند. بنگاشتن حال یکے چگونه نایار شکنی تواند کرد و بکدام دست مایه دل
بحر سندی نهاده طرب پیرا گردد. خاصه امروز بسر نوشت آسمانی تازه شورشی در سرافتاده و خاطر
سر اسیمه را بسج دیگر پدید آمده تن مدنی و جان صحرائی در اندیشه سفر و اسپس علاقه گسل و نارسائی
برادران روزگار در زبان بندى و دل خموشی و شیفنگی یاطن در گذارش نامرور از فرول رباعی
در داکه غم کوه بکاه افتاده است معشوق دل مورچه ماه افتاده است
این واقعه طرفه براه افتاده است درویش بعشق پادشاه افتاده است

همگی نگاپوی اندیشه آنست که چوں قرنی چند نگاشته قلم سوار رخ نگار آید و حق گزاری باین خواهش
سردی جاوید بخشد بدست یاری کردار سعادت پر تو چنانچه از پریشان دینا قدم فراترک نهاده و دست
ابزدی گرم روی دارد از گریوه اضافات و نسب بیرون شده بیایه والا گهی آرامش گزیند و از
کشاکش دیولار جانگزا بر آمده بخلو نگاه تقدس جاودانی عشرت اندوزد. قطعه

زخمت بردار ازین سرلئے که هست بام سوار رخ و ایرطوفان بار

کلبه کند را نخواستی ماند سال عمرت چه در چه صد چه هزار

پرده بردار تا فرود آرد هودج کبریا بصفه ما

لیکن در هوای این بلند آشیان تیز پروازان عرصه شناسائی را بال همت فرساید تا به پیوس گزینان
خوشین دوست چه رسد از خارستان راه خطرناک گوید یا از رازبناں باده پیر آشوب اندوه نایافت
نماینگان مراحل مراد نگار دیاد دشت دلی هربال خود بین در نگارین سرلئے اسباب خرد بکنج خمول و
طبیعت بر فراز گاه ظهور رنگ آمیزی جهاں صورت دل شکر و انفسه پز مشک پرده گزین

دجا نگذائی بدگوہران فرومایہ سرمایہ ساری تھنے بچرب زبانی و بر خے بخاموشی نگوہیدگی را بنیکو کاری
 فروخته در لباس رنہونی رہزنی کنند و بیشترے از قریب خوردگی مکر اندوزی بکار یکدیگر بر بند و
 آزدن آدمیان تا بدیگر جانوران چہ رسد سرمایہ افتخار دارند و دل داو ہائے عشوہ ایں جاف چہ
 دانایانی ختن مال را کجا شمارہ شعبہ نامکی و فسون سازی کا رشنا سان زریاں اندوز کہ اندازہ توالہ
 برگرفت ہمیں ایشان پست فطرتست کہ بگردگانی مہر ایں دوست کش دشمن توازیائے بندست
 در اقبال ایں موجیہ سیما بی سراب کا مژدائے خرسندی و غفلت آمودی شادمانی است در او بار
 ایں گندم خائے جو فروش پاخال اندوہ و دست فرسودہ غم نباشد از ایں جہت اورا فروہیدگان
 فرہنگ افرندہ در رموزستان شناسائی پدران لعبت باز دوزوال خوانند۔ دوم آں بیماہ
 دانشی کہ بشمارہ بر۔ ایں فروت گسیختہ رشتہ تمیز و انصاف حیرت زدہ شادی و اندوہ است نہ
 از بسیاری لذت ایں نمودار بے بود و حوصلہ نشاط او سیر و نفس آرزوئے او دشمن آرام و نہ از کمی
 ایں نیست بہت نعمتہ تا تم او پر دپائے خواہش لنگ ایں را در معنائے حقیقت بہ پیرے آں
 بوقلموں بحر بد گزار دہند۔ سوم آں کم بین فرومایہ کہ بانیر نگہ ہائے پشین در گرد آوری خواستہ ہائے
 ایں جہانی کہ در بگذرند با و فنا افتادہ از شاہراہ راستی برکنارہ نئے شود و در چارہ سنگالی تامل
 روزگار تزد و غیر محمود دست بدمان مکر و حیلہ مے زند و بدستان سرائے خود را بساحل رشکاری مے
 رسانند اورا بزراگان در اشارات خویش بندہ نیرنگ ساز ہزارفتنہ گویند چہ اہم آں غنودہ بخت
 شوزیدہ رائے کہ در فراہم آوزن کا مہا و سپروزی حوادث شمار دگوس کجگرائی است۔ بزبان حق سراپا
 تعمیر گوارو بکنیز ایں عریذہ آرائے بیوفا یا مرد و بر صدر نشینان محفل انصاف پیدا است کہ حال جو ہائے
 آہمیدگی در شور و ش کا ہے کہ خوئے گزیدہ ہائے او چنین بود چگونہ باشد اگر در نمائش ایں گفتار آگہی از
 گروہا گروہ باستانی و گوناگون زمانیاں نویسند کار باں رخنہ فراہم آید و قلم را ہلکائے را در اولین منزل
 پائے لنگاہوی فرسودہ گردو۔ انہوں از داستان من تھنے برگیرد۔ در چارہ گزینی خود پائے بہت ہیفشا و شمع
 حدیث خویش اگر گویم ز آغاز روم چندانکہ نتواں آمدن باز

پدبزرگوار بگوشتہ انزو و خرسندی داشت و از آشوبگاہ دنیا برکنارہ مے زیست و با من نظر عاطفت
 آفرین ترا برادران کردے و برنیروئے دانش و کردار از سرفراز نشو و نما یکجہ گریان و امن آودہ راہ
 ندادے و ہموارہ بصفا ہائے باطن و لطافت ظاہر و زبان فصیح و بیان دلکش با اندازہ ہائے حقیقت
 تیاق داری نمودے۔ شمع

از ابد ابرامک و یابک بنا زیدم بخل
 زانکه ہم ملک تقیم بود و ہم بابائے من
 و چنانچه بکلیت نقاب جمال معنوی داشت از مهر گزینی این شوریده را تیریدان منطوق استی و مرا از پنج
 سالگی روی و عیبت بود و بدای گفت و شنود بهیچگونه خاطر فرو نیاوردی - همانا که رهزنی آن بر سر منزل
 طلبان کمال طبع پیش طاق فطرت بوده باشد و خطر هائے مترنگ بادیه سرور کم که مردان مرد و از
 پائے در آمد و بهمن و کمره باطن جاگیر چوں سال مے اخرو و شعور مے بالیده نفرت دگر انوارش
 مے بافت و زمان زمان آویزش یے آشتی گرم تر مے شد و از بهر واپرداخته بد مسازی جنون
 راه نشاط مے سپرد و بخیال فرو شدن دم آسایش بر مے گرفت کشتش درونی قافله سالار حقیقت
 آشفته یے سرودل را پائے بند آتش گاه رسے گردانید و در پانزده سالگی که بهنگام راکراں خواب
 غفلت وار و عرصه چنان مے حکمت و فراخی مے تواند داد چندین گره پیوده آمد - مدارج شناسائی و عنایت
 افرو و مستی آگهی شورش افزای گشت پانچین رنج مے نمودند و دید بانی بر دوام نفس اماره افرونی
 گرفت و بطراز مے گوناگون چهره آرائے بهنگام خود بینی شد - بهیچمین سر حشمت نظر و تالپسار اسرار
 انوار اقبال و نور و نقای مے صوفیه و بدای شناسایی متشاممین اندوخته بهنگام آن بود که با چنین دانش
 نخت افزای آن نیرنگ سار و تلهوں روی در می نهد بر همان آئین خویشتن نمائی و خود پرستی
 افرو روی و با جهانیای پویند آمیزش گنجینه دانشی و از ناروائی و کناچه دینی ناخواسته بسج بخرد
 گزینیان دل گرفتگی - اندیشه و غربت گرائے بشورش تازه رهنون گشتی - سرا سبکی جنون نبود که از فرمان
 خروسترا بید میرا بهر شتابد آشفتهگی یے سرقی نداشت که راه آزاد خدایان مجازی سپرد و نشیب
 آبادانده و شادی با دل پزمان و خاطر و زم لبه مے پر و قیال آزادی نخت آسایش مے آورد و از
 پست فطرتی که درین بود و کم بهتی که در نهاد خود داشت - یا کمال دل گرفتگی از مدیحه و قوط بیان و دوتی
 بلند پایگی نگار خانه سیاهی آشوب درون آمدی و از نیرنگی کشاکش باطنی در شکفت زار افتادگی
 ناراضندی پیروز آگین بدای پراکنده خواهش بایس نزدیک و با تانادن شوریده از ارا
 سگا لشهائے با هم آغیش بسیار و در و نفس نفس فرماں پذیری آن بیکائے ملک آگهی در افرونی و
 زمان زمان کششهای گوناگون را نیر و دیگر رباعی

بختی نه که بادوست در آمیزم من صبر نه که از عشق بر میزم من

دست نه که با قضا در آمیزم من پائے نه که از میان بگریزم من

تا آنکه آسمان در محفل بیاویں شاهنشاهی داستان مرا بر خواند و ستاره نخت بیداری را از فراق اقبال

بدرخشید۔ چاؤشال دولت پہیم رسیدند و فرمان طلب شکوہ سلطوت انداخت ازیرنگی نفس ابوالبیاض
نقش اعتبار پر دہنی از پیشطاق خمیر سترده شد و بیج بجز دچیرہ دستی نمود و نزدیک آمد کہ سرو پا بر مہنہ
دشت دیوانگی در نور دو دیوار بند آمیزش ہم شکستہ راہ آزادی پیش گیر دو آن روحانی طیب
چوں پادشاہ رود نگار قافلہ سالار یزد پرستان میدان است و از سر نوشت چہرہ کشایان تقدیر
بقدر آگہی داشتہ ریحانہ گری روئے آورد و بدس آموزی تعلق دوج گہر بر کشود۔ تسخیر طرازی
و جادو نفسی رہنمائے طریقت بہ دبستان ددنت شنافت و سبجو آستان اورنگ نشین فرہنگ
آرائے ناصیہ بخت مندی جلا افزو د بے آنکہ دواد و حرص اندوہی دامن آلائے ہمت شود و
درفراخانے آزاں قدیم جستجوئے فرساید۔ بیشتر از آنکہ شرمسار انتظار آید و آبرو پرور بار نیخہ گردد
و میانی سفارش ایں واک منت پذیر می فلاں و بہاں الطاف شاہنشاہی مرقہ و گرفت و از
نشیب گاہ گنہای بر فراز بلند پایگی بر آورد۔ کیمیائے نظر خداوند صورت و معنی ہمت را فروغ دیگر
بخشید و دل را فراغ تازہ پدید آورد و از ان بیماری و شوارہ و اگر پدرباں سترگ پر شک کی چارہ نتوانست
کرو مخفی رہائی یافت از نیروئے آگہی با عالمیان نفع یک جہتی و یکساں نسبتی گسترده در کمین خویش
منافقانہ نشست بسا عیوب نفسانی چہرہ افروخت و توانائی سترون بر خہ بدست افتد و در
رست خیزد شہنی بدو ستداری بر خاست و اختلاف گروہا گروہ مردم دل را از ان شغل شکوف باز
نتوانست داشت و در نزہت گاہ باطن گردنخورے نیاز است انگشت چندے در ہا یوں محفل کشور
خداے ہنگامہ دانائی گرمی پذیرفت۔ نتیجہ مقاصد و تشخیص دلائل را روز بازار شد از ناشناسائی
مراتب حکمت و ہی دستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار را کہ بہ تزویر و عیشگی و چرب زبانی در پایہ بلند بگی
جائے داشتند۔ کار و شوار گشت گاہ بخاموشی زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیلہ مے اندوختند و گداز تہیہ
گوئی و ہرزہ درائی پاسخ مے آراستند از نیروئے تاثیرات آسمانی چہاں کار بند شد مے کہ آن طلسم بہ
گوہری در ہم شکستی ناگزیر دست از ان باز داشتہ بباہر گزاری پیش آمدند۔ معقولات را خجاندند۔
دین شمرده بر خہ سادہ لوحان ترک نژاد را راہ زدند و از باوری آن ناشناسان بخیر و بچہ پستی
سر بر آوردند۔ بدستگیری روشن ستارگی کشادہ پیشانی از ان پایہ والا فرو تر شدہ و در سر بر منقول
دقیقہ سنج و نکتہ سرائے آمد ہم پائین آں گروہ در قرار داد ہائے پریشان و اندوختہ ہائے ناسرد
ناخن زدن گرفت گفنگوئے مذہب و ملت دراز شد۔ باز پرس اشتباہات را مکامن معقولات
پنداشتہ۔ کہیں نوزی نشستند و چندے بریں تلبیس عشرت بدفہمی مے کردند۔ کہیں آشنایان

دو برس دوستان دامن اختلاط برچیدند و در شهرستان خود گرد آمد و غربت گشت شهر
از بیکی ام میان شهری تنها ترا زانکه در میان
گاه از بس خلوت در کثرت ترانه نشاط بر کشیدی و نتیجه خیر بسیج دانسته در نیایش ایزدی افزودی
گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله با خود سرائیدی که این بواجبی است. با جهانیان بساط نیک
اندیشی و خیر سگالی گسترده دارد و با خود حریفانه نقش ششدر می اندازد. عالمیان در کین دشمنی
چراخته اند از تائید آسمانی و روشن ستادگی باشکوه روزگار و دانی حق بخود سپی سرزنش
آشنا و بیگانه سرائی دور و نزدیک و آویش بدگوهران کوتاهه بین تفرقه در جمعیت آباد منیر
نمیداختی. از بازار کسادی حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروختی. فرد

بصفت نام خندم چو مراد شکند کار خال بود از فتح و ظفر خندیدن
چون سپهر گردان چند برس نگذشت در مائے دولت کشوند و چهره اعتبار را افروختی و دیگر
پدید آمد زربندگان دنیا ستیزه حسد را بغض دینی فروخته باندیشه تباہ فرورفتند و از تنگ چشمی و نا توانی
بینی به پیکار ایزد توانا برخاسته خسران جاوید انداختند. نظم

ایں دوسه بدنام کن عهد خویش
من بصفت چوں که گردان شوم
از آنجا که عزمیت درست بود و عقیدت پائیدار حیل اندوزان نافر جام زبان زیاده چهار سو صوت
و معنی گشتند و حقیقت حال آگهی پذیرفته بر خوئے شرمندگی فرو شدند. آن روز شناسائے نشیب
دفر از عالم صحبت این طائفه خواست راه نفرت سپردند. اکنون آن گروه غنوده خرد به
دلجویی حیران آرمیده آرزوئے خدمت در سردارند و او در بار استنکاف دریں تیرگی و حسرت
نیر سعادت بدخشد و از دم گیرای خدیو گیماں سبز نگاہ صلح کل در آمد. نفس شوریده در صفوت
جائے آرامش نشین ساخت و بریں ترانه حقیقت دامن نشاط بر گرفت. اگر جهانیان ترا نکوهید
پیوند دشمنی می گردنید. باندازه دانش راه عبادت می سپرند تو چرا فهمیده می خروشی و اگر نیک
دانسته آن بنجاره پیش می گیرند. همانا بیمار حسد اندازد بخور کار تند رست چه می جوئی از نقصان بشری
و کوتهی امکان از سرباپائے خاطر مزه خواهش سرائیدی و جوش ایں آرزو از درون سر
برزدی چه بودی که دس نارسا دریافتی که چه مایه آسوده ام و دل از باد افراہ چگونه واپراخته
تا تن چا پلوس زماں لا بگر بعدر خواهی نفر ستادی و بروں هرنک در دل ساخته از کشاکش موردی

باز رستی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه دارم یا بده پرستی مرا که راه مرا بپوشاند. دوست طفل

مشرّب حقیقت مدال من مداندی تا بقدر دوستی رنج نبردمی - رباعی

آتش برودست خویش در زمین خویش چوں خود زده ام چه نالم از دشمن خویش
کش دشمن من نیست منم دشمن خویش اے دایم من دست من دامن خویش

دل و درشان ستایش کنندگان و بدگویان خویش از دم منزل گذشته بسوم گذاره می کند امید که دیگر بار نگردد و بقلادری بخت بیدار به برست گاه چهارم شرف اختصاص یابد و دم آسایش برگردد و از انباز گیری ایزد بهیال کیسو شود. بیشتر به باخستین گروه دوستی آورند و با پسینان برخلاف آن گرانند. طائفه صورت را در ظهور این دور و دروش بشادی و اندوه نیالیند و به تنگاری درون را نشاط آموزد و گرداند و به نکو پیش آرد و گی را پرورش دهند. بر نیت تأیید و تمکین سعادتی را نیزگی ابداع و در نظر آید آن هر دور یکسال انگاشته پذیرای دیگر گونگی نشوند و با سبب شد که فس بقیمیا شکلی در میان آرد و چنان وانماید که ناسزگوئی تو که راه حق می سپری ناخوشنودی ایزدی با خود دارد. ناچار فریب خورده بکلی تباه سرایان بر خیزد و از شا سهره سعادت بر نهد. افتد و چوں اماره نویسی روزگار خویش کند پدید آید که بسا باطل اندوزان بدکار آرد و زشتی ندارد. بهمان اجبت آرائی آن خود ستائی خوشبین بین است و در تبه والا است که محبت گوئی را که سرمایه دعوت انتظام می دهد. با نیک دشمنان پیش آید و نکو بند عیب نمائی را بدوستی بردارد و بیکه بدین طرز آگهی بر فراز مقصود جا گیرد و از گزند دشمن و دانه ها نانی رستگاری یابد. بدستیاره فطرت و پائے اقامت اری دل یکسر زمانی از آن نفرت باز آید و با خود آویخت و جنگ بے آشتی در میان آورده کار از سر گرفت. مثنوی

دست و گریبان بخود چوں کنم سر زگر میان که بیرون کنم

چاک زدم پرده سامان خویش بوی که نم دست بد اماں خویش

و همواره لطمه نکو پیش بر خویشین می زند و بسیر زبانی نفرین می سراید هرگاه بیکتائی شاید وجود که پاستانیاں نیروی شهودی دریافتند از سعادت فشی و بیدار بختی بچراغ دلیل روشن بگویند و چرا تنگدلی از که گر خیمه کج خمول می طلبی و کرمانه کجا دست خواهش می کشائی غمگین از آن آگهی نصیب نداری تا نیز شناسائی فروغ کردار نمی بخشد از نیک اختری و تنومندی دل آن حق نیروی و فراخ حوصلگی که امت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصوصیات دوست و دشمن آشنا و بیگانه یکسان نسبتی دارند تا خوشنودی علم در رضا مندی جهانی در آن عزیمت غبار

نہ تو اندر انگلیخت۔ دوستان در آرم جوئی کام بر نتوانند گرفت تا بدیگر اں چہ رسد ملک تنہائی
فتانتن چسیت از گمانی چہ مے اندوزد لیکن چہ گوید و چہ نویسد۔ شعر

دل و دامن و آستین بلارا چو دامن سر زلف غدا گرفت

ز آئینش عالم و اہل عالم ہماں نفرت طبع عنقا گرفت

حقیقت کار آنست کہ نگاہ پوئے آدمی سودمند نیاید تا نکاشتہ پیش طاق سر نوشت چہ بود و گشت
انجم و افلاک بر چہ رفتہ باشد۔ بنیرنگی آمیزہ اجرام علوی و اجسام سفلی علایح نقوال اندیشید۔

تیر اندازی آسمان را سپر نقوال اندوخت۔ فرود

ز انسوئے جوشن است کشاد خدنگ چرخ خود را بہر زہ از چہ بخشن در آورم

اکنوں بانفس ہزار فتنہ معرکہ مصارعت آراستہ دارد و ہوا خوانان یکدیگر پائے حمایت افشردہ اند۔
زماں زمان مشہدہ بازی تازہ بکار مے رود و آفت و خیر شگرف چہرہ عبرت مے افروزد۔ نمے اند

کہ انجام کار چہ خواہد بود و آسائش بکدام منزل روی نماید و ایں سہ تن ایزد شناس پاک جاوید
پیوندے دست دہد و شاد خواب واپس یکدام افسانہ قرار گیرد و خوفے گرہ برابر و کہ گونا گوں سرور
عالم در محنت کردہ اوراہ نیاید زجائے کشادہ پیشانی کہ بفراخی انبساط غمگساری جہانیاں بردوش

ہمت بر گیرد آن تیز رو ہشیار خرام از گھن بیم و بستا نچہ امید و تابش گاہ بستگی و نزہت جائے
کشادگی فر ترک شدہ پائے بند شاد و غم نبود ہر لحظہ منشور اقامت بمنزل مے رسد و ہنوز جا
گرم نکرده از در دیگر مے خوانند مصرع

من بوقلموں روزگار نوشتم

یا چنین آویزش درونی بحکم ارادت ملتمز نکاشتن گرامی نامداشت و محصلان بزم ارادت

و عقیدت بکار دیگر نمے گزارند چہرہ نباشد و چگونہ شکفت نماید از پرستاری بیکتائی ملک آگہی

ز خراف و دنا در میراں ہمت وزلے نداد و رنگ آمیزی ملک صورت را در پیش گاہ بنیش قدرے

نگر بر بپاس موبہت کبری ملک پیرائے کردہ جوش مدحت مے زند و دل را نختے بگزارش داستان

حقیقت جلالت تازہ مے بخشد نہ آنکہ ہوشمندانہ آب بہ پرویزن مے پیاید و یا دیہاؤن مے گوید ہماں

بہتر کہ سر پوش خاطر بوالعجب برنگرفتہ۔ راز دروں بر طائفند از وہ آنجہ گوش زمانیان بر تابند و بچشم

عادتیان ننگید و آگہی نہ سازد۔ فرود

یا چو من حیراں بانی تا نداری بادم

گر بگویم آنچه از اندیشہ در جان من است

ابو الفضل مبارک ضمیر و انش پڑوہ از مرمر پنهائی و گفتار خاموشی چرا سیر آمدہ حال خوش بیا رگاہ
 مہور مے آری و در خلوت گاہ دل را بیگانہ مے دہی چشمہ بنیش از صفو نگاہ باطن تراوش مے کند سرب
 را سہرا خجام دادن آئین کدام ہو شیا راست بر ہماں نطع بندگی پائے ہمت افشردہ نیایش ایزدی در
 ستائش پادشاہی بجا آرد و از گوئی تقدس یہ داستان سرائے تعلق برگزارہ پیام حقیقت دل را
 از ہرزہ گرایی باز آرد و غریمت را تنو مندی دادہ نیروئے کار افزود و گوہر فطرت را قروغ دیگر بخشید
 شدالمنہ کتابی کہ از پیشطاق سر نوشت من روزگار بخواند و رہی را رہین منت گرداند آنست کہ
 بستہ قرآک دولت ابدی اعتصام سواخت نگار بدایح طراز دارا و از حسن طالع این کوکب افق
 معارف و اختر آسمان معانی آنچہ بزبان قلم مے آید و بر صفحہ بیان رقم پذیرد و روز بروز بسع ہمایوں مے
 رسد و دست آویز آفرین روز افزوں و نوازش گوناگون مے گرد و سعادت مند بندہ کہ خدمت او
 پسند شاہنشاہ اقد و نشان قبول از در گاہ یابد۔ مثنوی

بجز فریبندہ کرم درست	بجز اندر این داستان نخست
سخن از من و ہمت از شاہ بود	دریں دم کہ دوران سخن خواہ بود
فلک فرصت بخت یادری دہد	کرم ہمت امید واری دہد
بپایاں برم این گرامی کلام	بایں جنبش کلک گیتی خرام

خاتمہ دفتر دوم اکبر نامہ

بنام ایزدای فکرت میزد	کہ دادی سخن را سہرا خجام نو
قلم یکدم از جنبش آرام یافت	سواد دوم دفتر اتمام یافت

از اینجا کہ فطرت یاد و وارادت درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود بہ تیروئے چہرہ شکی و شہوار
 دلی برنے سولخ قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشستہ آمد و بدستیارسی روشنای ابدی ہمت قدری
 بسکدوش گشت۔ مثنوی

چو شد نیمہ زیں بنامہ دست	مرانیمہ عالم آمد بدست
و گر نیمہ را گر بود روزگار	چنان گویم از طبع آموزگار
کہ خوانندگان را بر آرد خواب	برقص آورد ما بیاں را دآب

بس خوئے ہائے پیشانی فطرت بدامن امید و بخت تا نیم قطرہ از دریائے آگہی تراوش نمود
 چہ بخار ہائے دل سر جوش زد تا سخن بدیں غمط سزاوار گوہر گوش آمد۔ بکہ پذیرش دلہا بلند نامی

بخشد و مرا میزبان جاوید گرداند بر میت

من از جانش بروں دادم بی پروا ز
خدایش جائے در جا نہا نہد باز
وقت آنست کہ جبین نیاز از سجود نیایش بر تبارد و ناصیہ سپاس گزاری را از زمین ضراعت برنگیرد
ہماں نگارش ہمایوں نامہ را سجدہ گاہ خود ساختہ گوش بر فسانہ طرازی نفس خود کا مہ نہ نہد و سوز نیان
کیمیائے سعادت بجلہ اندوزی آں را ہزن از دست فرو نہاد و چرا بردارد کہ کار فرمائے ایداع
دیروزہ ایں دہ ہزار مشغلہ پذیرفتہ زمان زمان غرمت را دل و فطرت را نیر و ہمت را توان
مے بالاند و من کج مع زبان ہندی تڑا دیچیدان را بر خواندہ بر فراز حقیقت پژوہی و دید گاہ نمکتہ
پرائی جائے و دہد نفس نفس سموات معانی را در کشودہ بر صدر جائے شناسائی مے نشانہ
و از حصیض خیالات تقدیدی بیرون کشیدہ براوجگاہ اطلاق مے رود چگونہ تواند برداشت کہ تیرگسا
تقدیر بیاسانی پیرامن دل فرا گرفتہ و طلسم بلا گردان بوقلموں خود ستائی بر پیشطابق بینش آویختہ
عصفوان آہگی در کف عاطفت دانائے رموز انفسی و آفاقی پذیر بزرگوار در آمد و از نگو میدہ آمیزش
و لغریب داستان ایں رنگیں بساط بر کنارہ شد و ہنگام شباب نارسیہ بر غوامض علوم چیرہ دستی
یافت و صبح گاہ جوانی در نورستان نظر گہان خدیو پیائے اعتبار و الاسر بلندی گرفت و مثنوی

شاہنشہ بارگاہ عالم اورنگ نشیں صلیب آدم

برہان لطف ابو المنظر یکتائے زمانہ شاہ اکبر

یارب ز جمال ایں جہاندار آشوب گزند را نگہدار

ہر گاہ در خورد سالی کہ آشوب گاہ بخردی است رعیان برنائی کہ پانغرد یا فطرتاں یار ساگو ہرو
افروزش دانش کہ ہوش ریانے کترین شورش او و افزایش منزلت و افزونی ثروت کہ آژمون کاوان
شرف نگاہ را بدستی برد بہ تنومندی دل آسایش برگرفت و خشک رواندیشہ را آب باری خرد شاداب
گردانید دل کج گرائے نشد و بہتران کہ کیائے بشری دست یازی نیارستند بیل روز بروز شکوف
نمائ و متبرک صفائی چہرہ خاطر افزوست و سعادت ہائے صوری و مضموی نشاط جاوید آورد و مثنوی

نبودی گرم زور بازوئے پیر جوانی بر آوردی از من نصیر

دلی دولت من کہ بخت از نخست مراد او پیوند پاکال درست

امروز کہ پائے خواہش لنگ شکو خندگی روزگار بے قدر طغنے پیرانہ سری در کلخ استخوانی بلند و سرنگان
آتش پیغولہ گزین چگونہ آں نہ ہمت سراغبار آورد پرانگی خواہد شد چسان عزائم فطرت گرد آمدود

افسردگی گشتہ دل از من برگزیدگان روز کہ از کساد بازاری و کاچہ قدر شناسی آہنگ تعلق از کما حقہ
بر مے خاست. در نشیب آبادی بیراہی فرو نشاند. اکتوں کہ از غوغائے پایہ دانی وحش تجر مے زند. چرا
ببادیہ آوارگی خوابشتافت. خاصہ دریں ہنگامہ کہ زماں زماں نقش مراتب این جہانی در سترہ
شدن دآہنگ سفر و اسپین و گلگشت سراستان علوی. در افزایش نفس خود آرائے عریذہ جوئے را کردہ
حسدا ئے ایں دیولانخ عنصریست چہ یار او کدام نیرو کہ بدست بردوشمنی بر حیزد. تا بقیرویش چہ برسد رہا
نقدیکہ مراست قیمتش ہست بے آبخا نرسد ہیچ گدائی نفس
گر ہر دو جہاں خصم من آیند بحکم ہرگز نرسد بقدر من دست کسے

پور مبارک ترا کہ از بخت خدا داد بہ سعادت خانہ حقیقت پژوہی و چمن زار معنی شناسی گردین منزلے
مکرمت شدہ چرا بیہودہ مے خروشی و گزاف مے سرائی نہ مردان زن آہستہ کن مردان مرد کہ تبارک
فطرت منازل خطرناک ایں دیو سار شیر رہائے آسمان شکوہ راطے کردہ اند با دوری بہ نور دان منزل
شناس و ہمسری بادیہ گردان ایں راہ ہم افزا از قریب بوقلموں نیزنگ ساز خوشیشتن ستادم آسایش
بر نزوہ اند توجوگونہ بدین دژم روزگاری و تہی ذی آرمیدہ خاطر کام فراخ مے نہ فی۔ پیش قدمیاں دیداد دل
دلبر ریزان پیماۃ استعداد دسترگ در اندر زنا ہمائے خویش چناں و انمودہ اند کہ اگر آدمی زاد ہزاراں سال
با غریمت افروزی و ہمت افزائی در مبارزت ایں دانا دشمن دوست نمائے خانگی نشاط فیروزی داشتہ
باشد۔ دیگر روز باید کہ از عریذہ ناکی و فتنہ اندوزی جیلہ پرواز عقل رہائے دور اندیشہ دراز بود و آں
گویائے خموش نیکو میسر آید۔ رباعی

دارم نفسے کہ ہر نفس مہ گردد گفتم کہ ریاضت و ہمیش بہ گردد
ہر چند بجد لا غرضش گردانم از یک سخن فصول نسر بہ گردد

و نیز در نصیحت ہائے پاستانی طلسم ساز پر کوفن را بہ سیمایی سبوشنا ساندہ اند تو اندر در ہم شکست بے ستون
بے نشان جدائی در پے گزند دانی کہ در آشوب خانہ شورش ایں بدی نیکی فروش خوبی بشتی گیر اچہ
تقریر اندازد و چہ مایہ آسیب رساند آتش حوادث بلند کاغذین جامہ دل بادگیر کارگاہ مینار اباد چہار ہوجہ
سنگ انداز عشوہ مرغال سیہ گیم در کار عندلیب آئینہ حلبی را عکس زنگیاں در بلکین چکنم و چہ پیش آورد
کہ دل از گفتن و کاغذ سیاہ کردن پس گرفتہ واز پا، ناچہائے پیشین دھال افسردگی روئے دادہ از تار و
پود لباس عنصری واز رگ پے کاخ استخوانی خاطر جہاں فرسودہ حیران انجمن آفرینش بسر دی گرائیدہ
تا بخوابش افرونی مال و فراوانی اعتبار چہ رسد۔ رباعی

ایں سوز کہ خاست با تو توانم گفت وین آقہ راست با کہ توانم گفت
 ایں دم کہ راست با کہ توانم زد وین غم کہ راست با کہ توانم گفت
 و از وین تعلیدی کہ با کیش بر من و گبر و ترنیا و سائر سرگردانان بادیہ اختلاف انبازی دارد. نزد ہنگاہ
 ضمیر غبار آلود و از ناموس سردرم کہ ہر کہ یہ تخیل نادرست با خود انکار و بس سیری دست دادہ شہر
 در پاکشاں عمامہ دوستی بسر زناں سیری چنین میانہ بازارم آرزو ست
 نمہ داند کہ چہ ترانہ ساز دو چہ فساد برگیرد. خاطر مقدس پیرو پادشاہ من چہ مے خواہد. و س نوشت
 ایزدی بر چہ رفتہ مثنوی

دل مے جست دانستم کہ ایام زیانی دید خواہم کام تا کام
 کنونم مے جہد چشم گہر بار چہ خواہم دید بسیم اللہ گہر بار
 جائے آنست کہ از صفائی باطن جوش بے آرامی سر برزند و سراپائے دل فرو گیرد و فرخائے محیط
 عقل تبہ نگنائے تاریک چشمہ نیم دوریا و ز رفط غرق خشک رود خیال در و حق جوئی با دیدہ شناسائی
 پرورہ نشین حقیقت شناسان آگاہ دل طیلسان پنبائی بردوش ہر گروہ بے اندازہ غنودگی سپاہ جاد
 و نبات و حیوان در ماندہ و فرارفتہ بگنناں مقصد حقیقی اکاشتم نیم گامے تماشگاہ گوناگون روش با
 برزند از تاجا بشگاہ جویائی و دیوار لاخ جا نگد از شناسائی کجا گزارہ شود. ازین آشوبگاہ نادانی نزدیک
 است کہ صحرایان ملک تجر و ستوہ آئینہ تابکار شناسان شہر بند چہ رسد. رباعی
 در بند گرد کشائے مے باید بود گرہ شدہ رہنائے مے باید بود
 یک لحظہ ہزار سال میاید ز نیست یکجائے ہزار جائے مے باید بود

نا سوہ جاں را دارو گیا بال عنقا و بز خشک روحانی و بجا بقا و جابلسا ایں بے سامان دل بکدام نیرئے
 خاطر شرح در دے در مان ناید و بچہ مایہ توانائی سوگ روزگار خود دارد و در ایام فروختن نادانی خریدن اتائی
 کہ تحصیل علوم نام نہند با حق شناسی دست و گریبان بود و امید را سخ داشت کہ بزودی در مقصود کشودہ
 گرد و دلفوق مکدہ حقیقت راہ یابد. ہر چند قدم بیشتر نہاد بوائے خواہش کمتر میام رسید و چوں عرق عقل
 و نقلی چیرہ دستی یافت نامہائے گروہا گروہ پیشینیاں بنظر انصاف در آمد شکوفہ نا امید بر در دل نشست
 و ناکامی سخت غمہائے گوناگون آورد. قاصد در ہنگام واگوید و فروخت اندوخت ہائے آگہی کہ
 تدبیس نامند دانش و بنیش مردم را دریں مرحلہ قدرے استواری و پا برجائی بدست مے افتد
 و تیرگیہائے شبہ و شکوک روی و نیستی مے نہد. مرا بیشتر حیرت و فروماندگی روی آورد

وہوالمعجب اندوہ ہے سراپائے خاطر فرو گرفت در شناخت مراد تراشیدہ دل گشت واز گونا گوں
قرار داد بشکفت ذرا افتاد۔ رباعی

دل را نہ ز آدم نہ ز خواست لب جان را نہ ز میں نہ آسمانست طلب
نئے زہرہ کہ با و بگذرانم بر لب لئے صبر کہ تن زخم نہ ہے کار عجب
ہر چند کہیں اوراق گذشتگان در نوشت و باد انشوران روزگار را ز گوئی و چارہ سگالی و بیان
نہاد و شورش باطن برافروزد و ریش درو فی افرویش گرفت نہ در یوزہ گری از ریاضت کیشاں خلد
اندیش سودمند آمد نہ اندر نگوئی دانش پیشہائے حکمت پڑوہ کاری بر ساخت و در ہر بار گاہے خلق پستی
را نیایش ایزدی نام نہادہ۔ ہنگامہ خود بینی گرم دارد و نوشتن آرائی راحق پڑوہی پنداشتہ بہ بستہ
آسایش غنودہ اندیشست آئینہ راہوی انکاشتہ قبائے دانشون در پوشیدہ و سراب را چشتہ زندگانی
پنداشتہ امید جاوید زندگانی در سر۔ شعر

ترسم نرسی بہ کعبہ اے اعرابی کیس رہ کہ تو میروی بہ ترکستانست
اگرچہ دیرس کو چہائے شہرستان خمول چنہے از غیر داہر داختہ بہ پیکار نفس پائے ہمت افشردہ اند
لیکن انا نبوہد بچہائے پے در پے بکشا کش طلسم حیلہ اندوز در ماندہ و گردہے بہ بودگان حسن زاد
تقدیس ہمانا نیروئے پردیش نذر اندورہ چارہ بسیجی نئے سپرند در غنچگاہ شاہ قدوسی چالش نمایند
و تابشگاہ بنگی و زہمت جائے کشودگی خرسندی اندوزند انیں گردہے تصنع نیز کار فرو بستہ بکشد
در جہول راہ راہی بدست نیامد۔ را ز خدیو خسرواں را گدائے کو چہ گرد چہ واند و نبض غم را طیب
شادی چہ شنا سند۔ رباعی

تا جان دارم بچو فلک بے پویم ز در وصال او سخن بے گویم
اں چیز کہ کس نیافت آئے طلم و اں چیز کہ گم نکردہ ام بے جویم
کوہ ملد ز اورا از دید گاہ شناسائی چہ خبر اگندہ گوش فطری را از زیر نگاہ آواز چہ آہی و چون حقیقت
طرازی حکیم برزویہ نصر اللہ مستوفی در اوائل کلید و دمنہ آوردہ نشانی از پراگندگی خود دریافت و
قدرے مایہ داروئے غم برگرفت۔ آنچنان جگر سوختہ خون دل پالا میسر آید۔ شعر
یک حرف آشنا بخلط ہم کسے نگفت چند آنکہ خواب خوش بہر افسانہ سوختیم
چگونہ بر زباں آر دیا در دل راہ دہد لیکن کار آگاہ در رسیدہ نیکو شناسند کہ یاوری اوازاں گوشت
کہ ماتم زدہ را از آمیزش شیون گزیدہ و دہکاس در معنی غم افزائی و اندوہ افزونی است نہ بجاہر پستی

و در بیمار داری در این بنگام که از غلو ننگه پدر بزرگوار سر بر دل نکرده بود خاطر بوس بیائے لادری
گزشت که این ناسور در شوار علاج از آنست که حکمت پشروان شرف نگاه بر پیشانی تو روی دل
نیاده اند و شگرت نشان سحر پداز را نظر چاره گزینی نیفتاده چو از روت کده خود بشهرستان
دانائی پیوست بسجود آستان گنبدان خدیو پیشانی نخت روحی پذیرفت داروست عطفوت او ننگ
به چیدان راز بان فصیح کرامت فرمود و دل نکتہ سخن در یاب علم کرد - با هر کس بهم روش مراتب
سخنوری روی داد و از فروغ انصاف بزم بهایوں و گرم بازاری متاع سخن بر بهر وانش اندر دکان
روزگار پیچیده دستی بر آمد لیکن جویندگان کشایش معنوی چه طرف بر بندند و تفسیده در زمان بگر
تفتہ با وزن چه مایه آسودگی رساند - ریاضی

چند آنکه بدو عشق بے پویم من در دردم و در عشق بے پویم من
کو سوخته که جان او سوزد تا بگو که بداند که چه بے گویم من

در بر شهرے و صحرائے و در بر خانقاه و بنگدہ گرداگره مردم به تحیل نادمست خرمندی گریه بدیگران
زبان پیچاره کشوده دانند دلیل از خالطریا ز شناسند و تحقیق از تعلیم جدا گردانند و خود را دیار ز
تحقیق دانسته و گفت و گورا و جستجو بیارگی مسدود دارند از این شگرت بینی گاه به گاه گرائی خوش زبان
طنز کشود و خوشنشین را بر از گوشت طاعت کرد و زمانے بر بر زه سنگالی صوم خوش فقرت زوکی و تدریج طعن
گوناگون ساختنی همواره با چنین آفتة حالی در شکر و دل تکی کشایش کارے طلبید و از سایه خود بے ناکگی
داشت - ریاضی

این جاشکر م کس فرومے گیر و همد واقع پیش و پس فرومے گیر
بنگر که چه صحرا طلبید آن کورا دهر بود جہاں نفس فرومے گیر

و بر ساحل امید شسته راه انتظار بے سپرد و عرصه نظر گاه فراخ تر مے گردانید ناگاه روشن شد که تنه یاد
بیداشتی نه تنها خانه بر انداز شناسندگان کتاب و تہی و ستان تحقیق سرائی است - هر گروہ بے پروا و دل
روی پائے نگاہ پوشا و در اپنا شستن مسلک سعادت کوشش دارند و بدروغ گوئی و فریب دہی
و تا توان بینی وی حقیقی شادمانی نمایند و ہر طائفہ غلابی تا گلو فروز قہر عشرت آزادی مے گلہ منید و
حساب زندگانی خود را از پیش گاہ خاطر ستودہ دارند - کشا و زمان را بیشتر مے اندیشہ آنست کہ
سرانجام مرکشی چگونہ صورت بند و تا از خراج گنای کہ دچہ پاسانی چہا رگوہر بے بہا است - دست
بار کشند از آن بے خبر کہ سرمایہ زندگی گوناگون جانوران را آگاہ مے گردانند و در کاوش چشمہ ساز زندگی

مگنا پو میرود۔ بازار گمان زیاں ملے را برائے سود خودے اندیشند۔ اناں غافل کہ بنیروستے
 جہان گردی فیض ایندی مایہ شمول سے یا بدو یاوری برادران زندگار چہو نشاطے افرود سپاسی مال
 خسیس را بہائے جان عنزی سے انکار و تداہد کہ عنایت جہاں نشدی نبرو افرائے کار کیا و سپند سوزی
 آراش جان است۔ آقا در افرائش خدمت فودستان و بازداشتن حقوق سرگرم و از خود بینی و نخوت
 آرائی اقلید و دادہ را بچشم حقانیت نگریستہ روزہ ناکامی نہ بلید۔ نوکر بانا بکاری در گرفت و افروزدن
 ماہوار پے سپرد و بے آرمی و تنگدستی پیش غلاموش کردہ خواہش ہائے گوناگون در کشاکش و نشان
 و کشنایان از شنودن حق گزارشی تلخ رود دیدن نقوش سہوی و خطائی از گراں باری افسال
 روزگار باں سپکدوش مگر دیدہ بدشمنی برآیند و ترازوئے شناسائی از دست دادہ بہرہ گوئی و یا فودائی
 کام قراخ بردارندہ پیران و جوانان خستے خورد سالی نگذاشتہ رنگ آمیزی خوش آمد نشاط گاہ را
 آئین بندند و اناں در ہائے طبیعت گزار و رنگشائے اندوہ کالیوہ گردند۔ تجرد گزیناں قریض بیکوش
 دنیا کہ فدیہ معنی ناسو گوئی میدید سہ گانہ باشد دست لوازش بر سر دوش ہمت کشند و شناسند کہ
 گوشہ نشینی سبکبائی است گزیند نفس و انائی در نہ ہلا از آمدن چاندرا باز دارند و مسازان و
 ہمزبانان لاہنگی آن عقل کہ بدیہ ہائے زمانہ تواختہ را بہ نیکوئی توجیہ نمایند و محاسن روزگار و عیہ و ایباں
 ناشائستگی و دلوشانند ہر کہ وہمہ بفرسودہ خاکہا و کین عمارتہا تبرک جوید و بدان نرسد کہ بآز فروع
 دروں آراستہگان اعتبار گیرد و جوہر عقل را دریں آسویگاہ غبار آلودہ آشفگی سترگ در گرفت آہازہ
 شکوف جنوئی تازہ پریشانی آورد و فسر و

گر من ز عجبے کہ در جان دارم دیوانہ نے شوم ز دیوانگیست
 نہ نیروئے سازش و نہ روئے گرد و نہ دل بودن و نہ پائے کنارہ شدن بے دست پاباوریہ پائے
 در سرواشت و در گرو خویش سرگردان گاہ انفسانہ محمودانیر کی خوابے شمر و دزدانی زخم دیوانگی
 از نامیہ شوریدہ حال سے تواند نظم

من آں مرغ محبوس پادہ علم کہ چوں غمتہ نیشی زند بردم
 پر آدم سر سازشکاف قفس صغیری زخم باز و زدم نفس

نزدیک بود کہ دریں سنگلاخ حیرت و خار ناز عیش پز و ہی رخت ہستی مہوم در باز و یا ہزراں
 بار لگہ بدان تر ہنگاہ تقدس شتابد نہ پیرا و لا نگاہ بکار ششاسی حدیدہ دری خویش مرا برگرفت بدیباں
 من و شوار و اہمیت برگماشت از شکوف بنگائی آن میحائس بیتابی فرو شست و بنیش را

فرغ دیگر پیدیا چشم و گوش را پر تو خاص برافروخت نور ابدی تابشی تازه آورد پیام حقیقت
 سامعہ افروز گشت کہ چرا در پوست مردم افتاده و در بنگاہ نیکوئی تا سزا میسرئی چنانچہ لکوش جماد
 و نبات و جانور و سر پائے دل لایہ ندارد چرایدین مشتے تہمت آلود اختیار آویختہ زبان پیغبارہ و
 بلانداری دیدہ بہ نیزگی مشعرا استعداد کشودہ صفونکہ باطن را ملامت بر می آلائے و احسن لایہ
 افزون زمان زماں تازه سرودی برگرفته دامن فطرت را چون و چرا شو گلین مسازہ رباعی

اے دوست اگر تو دوستدار خویشی تاکہ زہوا بر سر کار خویشی
 ہر چند کہ بیشتر نئے آموزی ایں مے کشدم کہ بقرار خویشی

در بنیش نیک بیجان ظاہر بنگاہ خیر غالب طراز مستی گیر دو بولم را حقیقت شناسان دور بین شمر
 ہنجوایہ محال بر سرزہ لائی دل کو ران رسم و یافتہ گزاری چشم تنگمان عادت شنیختہ مشو و خرد گیر پیکر
 راز آسمانی شدہ از غم و شادی روزگار کنارہ گزین زبان و دل تجوشی و سپارہ رموز ایزدی بظاہر انما
 بخوردی دیدو انگئی حال ہنگناں باز نمودن غمازی و مشاطگی بہ پیکار برخواستن سخت دلی و جلا دی
 بہ نقیر گراشدن ہرزہ گوئی و یافتہ دانی خواستن از دادار سیماں آموختن و بیاد دادن باز غریب لیلین
 کار شناختن و آبر و بختن راہ صبر سپردن سلاح شوری و تہو و آرائی شکہ پیشگی برابری و خود نمائی
 خاموش بودن جاسوسی و ناموس دوستی شاد و لیتن سبکسری و بدستی اندودہ خوردن گرانجائی و شکوہ
 قوشی پیش فتن پیش طلبی باز پس شدن کم کردگی برابری فتن بے ادبے بیکجائے بودن و ارازدگی سوائے
 راہ تہی دوستی و آخرین منزل نابود شناسی۔ رباعی

تا کہ مہاشی بے سرو بن بیج مہاش خاموشی جوئے در سخن بیج مہاش
 تا کہ گوئی کہ من چہ خواہم کردن تو بیج نہ بیج کن بیج مہاش

نوید آگہی از فراختائے سرگردانی بگوشہ جمعیت آراش بخشید و از تباہ اندیشی باز آمدہ بنا کرد یوقت
 و سزاوار حال خرسندی گرفت نہ عامہ و ش ازیم آزار و ترس آسیب بطرز خاصان بزم تقدس و
 پیش سوادان میدان کار آگہی کہ اندویدہ کبر پائے ایزدی دست از تابا نیست باز و ارنہ امید کہ چوں
 خاصان خاص نقوش و ہی ہزوا مید و نمود بے بود بر خیزد و بچنانکہ بدست گیری فطرت از ذوق خیالی
 و علمی فراترک شدہ بہ ذوق عقلی آراش دار و بقلاؤزی سعادت و بہار سبھاں ذوق شہودی و
 کشنی و وصولی لشاطچا ویدانہ و زود و دانش کار آزمایش کار پیش دید بیدار بخت کندائے پذیرائے
 آگہی پیشتری را شادی و استامد و بندوق خیالی ست ہنگی سرور عالم در خورش و پوشش و بولئے

خوش در دئے نیک و آواز مناسب و پیوند تن و تسلط برادران و فردونی فرزندان و فراخی منزل
 و رنگ آمیزی فروش و پیراستن نبات و آراستن مرکب و عشرت نچیر و فراوانی پرستار و کشتایش
 ملک انکاشته نیم گامے ازاں بیرون نیابند و الا نگہبان ہیشیا خرام نیکو دانند کہ در معنی رنج و جانکاهی
 است از غیبتا لہائے اظفقتہ بدانچہ بہایم خرمندی گزینند۔ با وجود مصیبتی خرد چنین ناسرما
 اندوزند۔ **نظم**

اگر لذت ترک لذت بدانی وگر شہوت نفس لذت نخوانی
 سفر ہائے علوی کند مرغ جانت گرا ز چنبر آذ بازش رہائی

و طائفہ ازیں کر یہ خطرناک و وحشت جائے رستخیز کہ جز ضمیر آلائے و دل آسودگی باز نیارد
 قدم پیشتر نہادہ اندوچا نگرائی ایں منزل شناسا شدہ و ربیوں شدن تکا پو نمودہ اند لیکن باز
 خود کامی و خوشیقت آرائی در سرب از علوم زمی و غولستان مصطلحات عرفی فروماندہ و از گنگ گرائی و
 بدستی سلم را مقصد انکاشتہ جشن آرایند۔ و چہرہ عشرت برافروزند و ناکسان تیرہ دل آں بہر منزل
 طلبان کمال را بہتباہ اندیشی را بہر آن گردانند۔ **نظم**

علم کہ از دے دو جہاں روشن است طرہ کہ ہم بہر ہم رہزن است
 شمع کہ شد شاہد مجلس فروز میشود از میکنیش خانہ سوز

برخی از تائید یافتگان بادیہ جوئیانی از پرستاری خوئے و پذیرائی قرار داد۔ مردم بیشتر منزل گزیدہ اند و
 بنور افروزی براہین عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت سترگ در بر گرفتہ و ایں ہنگامے ست کہ
 در نہایت گاہ آگہی نیز خرد فروغ بخشد و چراغ شناسائی ازاں روشنائی باید نگاہ زندہ شگفت نامہ
 در معجز خیز ایں آتشیں دریا شناساوری دارد و بہر نیکی تلاطم چشم باز کشودہ از نشان ساحل گستہ امید است بشعر
 ہاں نشوئے اے دل بیدست چپے غرق ایں قطرہ طوقاں نمائے

گروہی از تیز روان عرصہ تقدس و صحنائی تجویر اند کہ ہر گاہ فروغ خاص ایزدی بر ساحت نورانی
 عقلی بر تواند آرد۔ لذت شہودی بشگفت آورد و افرون از سرور ہائے پیشین و چو اچندے دیں
 نرمیت گاہ والا آراشش گویند و گرنہ یافتہ رہزنان درونی و برونی نشود۔ بدستگیری روشنالیدار
 ذوق کشفی بر ہم سوآراید و پر تو خرد در تائیلش نور الہی محو گردد۔ و ایں یقین در آن تعلی اندراج پذیر و ہر گاہ
 دریں دولت سرلئے فردوسی نسیم روزگار سپاس گزاری آباد دارد و ہر تائینہ بدوق وصولی کامیاب
 جاوید گردد و اں در زمانیت کہ چہار دیوار و عنصری بویانی گراید و پیوند مرکبات از ہم دو گسلدہ چہرہ بساط

بخا نیستی غرضیہ شود و نیز بے زبانی از حق آگهی سر بر زد مثنوی

معاذ عشق چو ریزد بفرق نبض بر قصد ز پیش پھر برق

بارقه عشق چو گردد بلند کوه سراسیمہ چہ چوں پسند

زہے شگرف کاری حال و نیز گساری قلم پائے بند زندہ لکھوہ نشریت پرواز آسمان بے سوی
عے کند و در سانگی چہار سوئے معاملہ بسیج ز بہت گاہ تقدس سے نماید و در گیار گیری زینیان صیرفی
تقد آسمانیان سے گرد و در سپردن مراحل بندگی اسرار الوہیت سے طراز و در اہفت و خیز گلزار
تعلق ترانہ آزادی میسر آید نظم

دیدہ ماتما شائے حقیقت باز است عقل کل می ردا ز کو کبہ حیرت ما

سرفرو بردہ بحیث دو جہاں بیگم عشق از اتار نظر یافت مگر کسوت ما

خج گرائی نفس تو قلموں چارہ گزیدہ روی دل را بیاں کار آورد و از سر نو آماجی این شغل شرک خود آمیکہ
دشمنہ سولخ نگاری گشتہ نگردد و زماں زماں ہنگامہ سپاس گزاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گزری
حوال تجامہ حقیقت گزرا کہ شگافی آن مشرق دل ست و آید و گنجینہ وآں سعادت برآمد و ہار مغانی
آیندگان آگہی طلب آمادہ شود و شائے سنگان جو ہر جوئے لا چہرہ نشا افروزدہ ابیات

الاتا دریں سطح رنگیں نظام سخن لازم معنی بلند است نام

نظام سخن از کلام تو باد طراز معانی بشام تو باد

در خاتمہ و قمر سوم اکبر نامہ شد الحمد سر انجام یافت بگنجنامہ شائے ہنشا ہی کار نامہ ہنگامہ ہی
فہرست دفتر دانائی محل ارقام جہاں آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخہ دار و گیر باب الیاب
دستور العمل بارگاہ خلافت منشور الادب دیوان عدل و دانت گوناگون رنج بر کشیدہ و فراوان شوش
بکار رفت تا نو شد اردئے مزاج عالم و قیاق مسومان عشرت و غم سر آغاز شد قیرہ شبہا بیامداد آمد و
در روز ہا بشام گزائیہ کہ اس کلان اکیلی سعادت ابدی و دریائے اورنگ سلطنت سیدی بر ملا
افتاد و چندیں آویزش گوہر فطرت را با طبیعت روداد و چہ آفت و خیز میان من و دل حیرت آورد قاتلہ
جستجوئے سنجی سرائے حاصل نگاہی سرب دریا نمائے شمر دہ آمد نیل شہا بدر گاہ ایزدی بردہ شد و
در یوزہ ما از پیشکام حضرت نور نمودن این تہذیب بازوئے خرد مندان افسون جادوئے وانش پسندان
بخون دل نگاشتہ در پیک حرفی جانی ریختہ آمد شعری

چہ مایہ رنج کشیدم از عشق تا بکار بآب دیدہ و خون جگر گرفت قرار

ہم بہت سی بات راتہ رات خوار فیض ایزدی کہ با فروغ حقیقت کہن پیونداست چہ از رخ کش و خفت
 پڑو ہی زبان آلائے گرد و چگونہ از جان کنی و جگر پالائی بروئے بیان نگاہ و شکر نگاہی اقبال
 شہنشاہی و نیکی سادی دولت جاوید طرازست کہ چنیں سخن بر زبان رفت و بدیں نمط نامہ والا
 صراخ نام یافت آن قبلہ توحید یک اندیشا ترا بشکر نگاہی درست ہمچی و شایستگی راست کرداری گنجور
 گنجیدہ دانش و بخشش گردانیدند و بچہ مخلوق سرتے قرب راہ دادند سکن گوہر بختے بینائی در دانش ادا
 بہمال و سیاس گزاردی نعمت روز افزوں دانش نامہ از پیرو بسوئے آگہی طلبان و مشوروی انصاف و نگاه
 تقدس پیرائے سعادت پڑو ہاں آورد و نوازش والا گروہ ایں سعادت گرائے عقیدت سرشت را نیز
 سواد خوانی و دریا خانی بخشد و از عموم ہرگز نی رخصت فرمود تا فتح از اں باندا زہ شناسائی پھر از
 گویائی برآورد و خوان سالارے فیض ایزدی چہرہ برافروزد و در نزدیک خویش و بیگانہ بہرہ از اں
 بردارد و گرداگردہ مردم دل را بفروغ حقیقت نور آموزد گردانند بشکر آیندہ کہ بدیں گزین کردار آباد
 اندیشہ عالم صورت التیام یا قسط و جہان معنی منظم شدہ یا معی

ایں شمع کہ بزم ہفت خرگاہ افروخت از پر تو دولت شہنشاہ افروخت

ہم تابینا از عصا گردیدست ہم بیناں را چرخ در راہ افروخت

ہست را کلین اقبال شکفت و طرب را روز جشن آمدیم گوزیاخت باز شد و شب ہوگو ارگداشت بسا
 حقیق کوئی و آہی و سوا حقیقیدی و اطلالی بر غم حق پوشان تر فند گزار نگارش یافت و بزمائی کم بینان
 محو دل در روز کورال بجگاہ چہر افستان آگہی افروختہ گشت از بخت بلند کہ اخلاص خالص نام دوست
 تلمذہ بارگاہ خرد افروختہ شد و علت غائی کہ پیاس گزاردی باشد پھر از انجام برآمد مقنوسی

بسر سبزی شاہ روشن ضمیر بہ نیروئے فرہنگ فرماں پذیر

یکے سر و پیراستم در چمن کہ بایاد اوئے خور و انجمن

با وجود آمد و شد چندین قافلہ سالاران خرد مندی و فراہم آمدن فرہنگ ناہملے بہستان دانش پسندی
 امروز عیار گوہر و ہر دے گیرند و گرائی سخی را تر ازوئے دیگر و سلطان عقل را بر سر پر فرمان فرمائی مے آرایند
 و جہان بانی را آئینی تازہ دریں ہنگام عرصہ نشا رویشا فرارخ باید کرد و ترانہ شاد کامی و زمزمہ کامیابی
 را بلندی آوازہ باید گردانید نہ چوں فردوسی پست فطرت در بسکری خواہش در شد و پردہ آرزوم را برد
 گفت و گوئے داد و شدہ برگرفت او سخن فروش بود بہانے دانست بدل آئرا سنگ پارچہ
 چند اندیشیدہ چوں بے آرزمان بازار در کشاکش افزایش زبان زدہ گشت بہار ابلے بہا

دورن راجے وزن ساخت این مائده ساز فنون احسان شاہنشاہی سپاس جلال آلائے اورادیں
اقبال نامہ کے گرد و نیرنگی قدرت جان آفرین جہاں آراے نو سیدہ مشغولی
من این نامہ را گر بزرگفتی بمرے کجا گوہرے سفتی
ہمانا کہ عشقم دریں کار داشت چون کم زباں شق بسیار داشت
اوسے سال رحمت کشید برائے نفرین ابد و من ہفت سال محنت بروم بحیث آفرین چا وید اور
بہاس نظم کہ قالب معین دارد در نیخہ گری کرد و من مدد صحرائے بے سروین نشو ہر آباد در سلک
تحریرید آوردم۔ نظم

قلم را بخون دل آغشته ام کہ نثرے کم از نظم نہ نوشتہ ام
ازاں نثر را پایہ برتر نہند کہ ناسفہ گوہر گراں تر دہند

خدا بندہ را باز پرستار چہ نسبت و سپاس گذار را با گلہ سرائے چہ مناسبت اور غرض پردہ چشم ظاہر
ہیں فرو بہشت کہ دراں کارستان ہتر مندی توقع صلہ از بزرگان زماں کرا اگر دیدہ معاملہ میں لائق
نرسیدی جنیں میرا بہ نرفتی سخن نغرض نگزاردی و گوہر والا نطرتی دستمایہ گرفتگی۔ مشغولی

چوں غرض آکد ہنر پوشیدہ شد صد حجاب از دل بسوئے دیدہ شد
عیب خود یک ذرہ چشم کور او مے نہ بیند گرچہ ہست اوعیب جو
صد حکایت بشنود مد ہوش حرص دنیا ید نکتہ در گوش حرص

قطع نظر از آنکہ دچا رسوئے شناسائی بزوسیم روزگار سخن دلپذیر نتوال بدست آورد۔ جوابہر گراں بہا
پاسنگ زرنہ تواند شد اوراں سخن طرازی و نکتہ پیرائی در خلو و نام کو شیدہ گرامی فرزند دیر بقائے
خوشنوعے جو امر و گدازت تا دو و لہتمندان بخت بیلارافروغ خرد بخشود و دانش گزینان حقیقت نش را
یادری کرامت کند سادہ لوحان سعادت پڑوہ را بسود و زیاں روزگار آشنا ساز و گو ناگوں
مردم غرض ناک حسد رنج را اخلاص دار و چشاند میدان را مردانگی آورد و رو بہ فحشاں را
گردہ شیر و آغال نہنگ و بہر تنگ میدانان کو چک دل را کشادہ روی و بزرگ بسیج گردانہ مصالحت
ہمت دانیرو ببالاند و بفرزادہ والا پایگی سر بلند کی بخشید ہر چند در ظاہر خدشتی برائے بزرگان جہاں بتقدیم
رسانید و معنی شرح جوابہر دانائی خود را چہا رسوئے شناسائی برد اگر زیر بار ہوا و ہوس نبودی و خرد
خردہ دال را بتاراج خواہش بیجا ندادی اور از شکر اس بزرگ عطائے ایزدی کجا فرصت بودی تا
انجہانیاں چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر رشوہ انصاف در سر بودی و قدسے کار دانی داشتی

ہر آئینہ غیر اس تحفہ معنوی ہدیہ صوری اندر ختمہ بدگاہ والا بردی کہ ذکر گرامی سرمایہ ظہور پائیہ
گوہر او شد و یاد گاری بریم ارغانی بابتدگان آگاہی جوئے گذاشت و لذت الحمد کہ بہ نیوئے توفیق ایزدی
دیواری تخت خدا داد گوہر آملے اس نگارین نامہ در محبت پذیرسی و ستائش شتوی کہ بسیار بی ہر
در زندان شعل فرو شدند دل را بگرد گانی نداده است و فطرت را پائمال خواہش نموده نہ خیال
وسعت آباد طبیعت او چہ جائے جہاں جہاں فطرت در تناع و نیوی آرزوی گرفتہ شد کہ فطرت
عالی ندارد و ہمت بزرگ در سر نیست۔ بیگانہ داند کہ بوئے خرافت بمشام او نہ رسیدہ۔ و اجنبی
شناسد کہ میر فی کا روانست پرندہ چینی را با نوح موسیٰ تاب چہ پیوند آید از مصری و پاک آہن پارہ
بے جوہر چہ نسبت گوہر بے ہمتائے حقیقت را بخزف ریزہ دنیاوی چوں فرو شد۔ دولت جاوید
ز بسین لعنتان سیامی زہد زوال چرا باز دہد۔ خاصہ دریں ہنگام کہ از نیرنگی زمانہ و شک خندگی روزگار
جواہر گراں بہا سنگریزہ سراچہ اقبال باشد و باطن حقیقت آمود از لواحق آگاہی روشنی پذیرفتہ بر فراز
شادمانی آرائش گزیں بود۔ اگر از کالائے دست فرسود چہاں باز اور صورت تہی دست بودی و زمانہ
از بد خوئی غنچ آرائے دنیا را بہ پرستاری اس کس نفع شادی ساں آرزو پیرامن خاطر نگشتی و چنین
بے معاملگی بر خود نہ پسندیدی بلکہ نظر خستین حمد ایزدی ست کہ بوسیلہ نگارش ستودہ کردار شاہنشاہی
بتقدیرم رسد و ملاحظہ ثانوی طبیعت از نقصان بشری آنست کہ بزرگان آئینہ و دانش پذیران
حال ازیں دریائے بیکراں جواہر آبدار برداشتہ خانہ کردار خود را آبادان گردانند۔ اگر ہمت بلند دینی
غرق علیائے توحید پیا بیان شرک نیامدی۔ لیکن چہ توان کرد۔ ہماں سخن است کہ مٹیوائے آگاہ
دلال یاستان مولوی معنوی مے گوید۔ شتوی

چونکہ جفت احوال ہم اے شمن لازم آمد مشرکانہ دم زدن

اگر اندیشہ اس ناشائے صبح وجود و سراب گردنیم۔ روزیہا ہر کس نغمہ و اتم اس قدر دریا بدو خاطر نشیں
ہمگناں گردد کہ نگاہ پوی سعادت نشان خود آموز از دو چیز نگذرد و نقد حقوئے والا نگاہاں نجات
بیدار بریاں بیفزاید و غنچیں فراہم آوردن رضامندی ایزدی و در نر ہنگاہ نشاء قیسی گزیں منزلی
اساس نہاد و اس سرمایہ زندگانی جاوید و پیرائی نشاط پائینہ است۔ توطن گزینان اس یوم
ہرگز بنہا خانہ نیستی نگاریند و تندرستان اس روئے رنجوری نہ بینند و تو مندان اس نا توانی
نشنا سند و برومندی اس بہر پرمردگی و توانگری اس بدرویشی نرود و نا توان مینی راہ نیابد و آن بزیت
صافی و فراہم آوردن چہاں خوئے گرامی و پرہیزیدن از ہشت خلصت نکو بیدہ کہ فرہنگ نامہا

از ازل پرست نیاید دوم نیک نامی کجی سرانے کہ بزندگانی دراز و عمر دوام از و تعبیر رود۔ اگر چه
 این نیز از ازل و ستایه پیش سر انجام یابد و بیرونے آں خوشے مقصوده بدست آید۔ لیکن بیشترے
 بزبان و لاسا دوست کشاده باز گردد و پیرایه باطن و اندیشه در دست ناگزیر نبوده خوشبخت مندی
 کہ بسعدت سرمدی دوین را با اولین دو شادوش گرداند و ظاہر بساں باطن آبادان سازد
 و شناسندگان حقیقت پزودہ بدانچہ انجمن نشاط بر سازند و نئے دل بخیرسندی تہا و عشرت اندوزند
 آنست کہ نیک سنجی و خوب کرداری را بحسبت وجوئے سخت و یادوری اقبال از آشوب خود پیلنی
 و در طہ ریایرکنار دارند و دل در فرمان پذیری سلطان خرد و رضا مندی مایزد و بستہ از نکوش خلق و
 آفرین مردم کیسوزند و باز رگنان سادہ لوح سودیکہ از عمر گراں مایہ بردارند و فائدہ کم از دوا و دوا و خوش
 بیلغندہ ذکر پائندار و اسم جمیل باشدہ فرماں روایان چہارچین صورت و معنی و دیر یادلان انجمن و تجرد و
 تعلق کہ از فراخی حوصلہ و کشایش عرصہ آگہی بر غوامض این دوا و آشیج بوالعجب قرار سند بہ تیروئے
 ایزدی تا شاید بار دوا عالم بردوش فطرت بر نہند و بتوانی فرا آگہی سبکسار بودہ چالش نمایند و کار و بار
 این دوا و خدا کہ را در مردان والا بہمت یکے را سر انجام بسزاکتر تواند کرد و بر تہوئی و محبت خدا و داد
 چنین گریہ سامان انتظام یابد کہ عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیز نگ کار بحیرت افتد و
 سرمایہ سوزیان صوری و معنوی بدست آید و حدیک زمان بدیں دوا آئین مختلف بزم
 سورااستہ گردد و چنانچہ از نامیہ گرامی احوال برافروزندہ چہرہ دولت برافروزندہ رایت اقبال
 زمان مسعودی کہ امروز آسمان را بکام اوے گردانند و ستارہ ہلبہ بلندی او سیرے فرمایند و شجر

فروع بخش شہستان بنداکیرشاہ چراغ بارگاہ دولت تھوئی

دل از خیال او بالہ و زبان بذرکرا و ناز و تابش ظہور دارد و پرتو پیدائی صمدیہ۔ ایز و تعالی آں
 یکتائے ملک را بقائے بخشہ و بر جہانیاں سعادت جاوید فرستد۔ آں فرما و نوائے صورت و معنی
 بفروع عقل خدا و دوا و شب چراغ ہست گراں سنگ چنین دو ملک بیکان آباد دارد و چنان
 بہشیاری و آگاہ ولی خرامش فرماید کہ دیدہ و ران والا نگاہ بر نشاندہ یکے پے نہ تواند برد و ہر
 کہ ہم آں گو سر جہاں افروز شناسائی را خاص خود انگارد۔ ازل باز کہ سر رشته سخن سرائی دوست
 آویز کہ پر دازی در میان ست و شاہزادہ نامہ نویسی روانی دارد بدیں شائستگی و پا بر جائے
 این دوا ناز فراوان جنگ کہ در یک ذات قدسی فرام آمدہ نشان ندہند۔ مجمع بحرین دین و
 دنیا منج چشمہ سار صورت و معنی محل آرائے سفر و وطن شمع خلوت در انجمن گرہ کشائے

کار فرو بستگان مریم بند ناسوز خسته دلان که کثرت تعلقات صوری گرو فتوری در تابخانه دل آں
و حدت گزین نتواند انگینخت و قرطایز و پرستی و یکتا دلی یاد تفرقه در پیکامه ظاہر لو از ندیم قینہ ظاہر
دارد و ہم اطلاق باطن - قطعہ

از لویہ جیش بیند پاک بیناں نور خدائے بینی فرخدائے دانی
ہم تخت است و ارث ہم تاج را والی ہم دہر است مالک ہم ملک را باقی
ناگزیر بہت آنست کہ سخن سخنان گوہر آتائے بگا شستن مناقب والائے چنین یگانہ بار گاہ ہستی
گوش و گردن ایام را بیا را بنید و کنار و دامن روزگار را زب و زینت بخشنند تا بہ آیندگان قوافل
وجود دار مخانی سر انجام یابد و جویندگان دود دست را شناسائی بدست افتد اگرچہ آسمان بگا پوی
خوش پخشوہ دست و زبان ازال باز گوید و دست بدست گرداند لیکن از نیرنگی زمانہ حواش بدل
راہ یابد و بسا باشد کہ سرشتہا گینختہ گردد لیکن چوں ازال کار ناہائے حیرت افراد خراب سازند و ہر
صفائح روزگار نویسند ہر آئینہ دست انقلاب کمتر بدل رسد و ساہائے ورا ز نشان پائندگی گیرد
بنا نیکہ بر پائے نیکو کاری نہادہ آید فراز ایوانش بکنگرہ ہفتم بام پیوندد و بنیادی کہ بر قاعدہ سعادت
اتفاق افتد بگردش دور ہا ویرانی بدل راہ نیابد - شعر

جزائے حسن عمل میں کہ روزگار ہنوز خراب ہے ممکنہ بار گاہ کسرے را
پیدا است کہ از نور نگ نشینان والا شکوہ باستانی جز ناہائے کارا گاہان آں دور یاد گاری نمادہ
و بجز و داستانہائے گوہرین سخن سرا بیان نیک سگال نشانی نیست و از سال خوردگی گذر نیستی نیاید
از بلند پائی آں بویہ جز نتایج خامہ صیابی و مہلبی خبرے نئے و ہذا ز مکارم ملوک غزنہ بغیر از توادر
رو کی و عنصری و عیشی نے خوانند - مثنوی

بسا کا خاکہ محمودش ینا کرد کہ از رفعت سرش را تا سما کرد
نہ بینی زان ہمہ یک خشت بر جا بنائے عنصری ماندست بر پائے
و ہر گاہ ای طلسم ہوشمندی و افسون خرد پڑو ہی در یابد و اس رقم خیال و جادوئے حلال بر شناسد ایں
قدر و اندکہ مراندیشہ آنست کہ ازین دو پایہ والائے آگہی شاہنشاہ ہے دور و نزدیک را آگاہ گرداند
و اساس دولت جاوید را گزین بنیادی نہد بطفیل آں نگارندہ را ازین خزائن ایزدی را تہہ مقرر گردد
و بہرہ فراوان از خوان افضال بردارد - مثنوی

بایں نامور نامہ دیر باز بماندم برو نام اورا و را ز

بنامش ازاں کردم این نامہ را کہ زریں کند نقش او خامہ را
 و اگر از نیرنگی خود بینی بدیں نیز نگاہ نیفتد و این شیخ قدسی برو پوشیدہ ماند این مایہ شناسائی خود
 بدست افتد و این قدر سرمایہ بینی سرانجام یاد کہ دست آویز خاطر نامہ پرواز و وجہ بہمت خیر
 سنگال سعادت پڑو ہی عموم مردم و دولت افروزی جمہور عالم ست نخستین ازیں کار نامہ آسمانی
 شناسائی نیک و بد گرداند کہ بسیارے را قدم جستجو در ساختن آن فرسودہ شد و کارے بر نساختند
 پس آن نتائج نیکو کاری و بدکرداری را کہ این اقبال نامہ مالا مال از دست دریا بہانیکے آئین رفت
 و دوب خانہ شناسد و از دیگرے چہا بطاق زندگی بر ساز و از بہر وزی و شادی کہ پیش آید چوں اند
 گذشتگان نشانی نہ بنید۔ بخود عنائی را راہ ندہد و اگر غمی گردد۔ خاطر بر آید چوں از خطرات آن در اسفل
 اثرے پدید نہا شد بخود را دست فرسودہ آن نگرداند و پیوستہ در نیرنگ ساز بہائے روزگار بر نطع آگہی
 نشستہ دنیایش و نیاز مندی دادار سیماں گراید و از عاجزی و در ماندگی تنومندان گذشتہ
 شناسائی نیروئے دست قدرت بر کمال شود۔ من گنگ زبان شوریدہ دل سودائی خاطر کجا و
 سامان سخن گزاری و نکته پیرائی کجا ہستی دشمنان خمول گزیں را با حرف گزاران و باد سریان کثرت
 آرائے چہ نسبت دشکند ز رخ کالائے خویش را با آئیندگان کا سد متاع چہ مناسبت۔ بشعر
 منم کہ روئے دلم در شکست کار خود دست و گرنہ گیر و سلمان رواج مے طلبند
 شکر و گاری روزگار را چہ نویسند و نیرنگساز سیہ را چگونہ پرواز و در غنفلان آگہی از باہستی درنگنائے
 غم بہر بردی و جاہائے شریف و زباہائے نجستہ گسختن پیوند عنصری در یوزہ کردی ناگاہ علاقہ خاطر
 مرا کشاں کشاں بہر دبستان دانش پڑو ہی برود دران شورش دل کہ مردم را با و آری برود مرادے
 در جمعیت آمد راہ دانش رسمی کشودند و بسیاری مراتب شناسائی در پیشگاہ دل پیدائی گرفت و
 رعوتی شکر چہرہ پندار افروخت۔ بقلاؤزی سعادت از رنگا شتہائے پیشینیاں و دانش آمد
 کہ آدمی از سہ حال بیرون نہا شد۔ نخستیں را بہر گوہری و ہجا تعبیر نمایند و آن در پویشیں مردم افتاد و
 و آہوئے ایناں بر ملا انداختن ست۔ دوم سعادت بسیجی و نیک اندیشی کہ خدا داند ان آرائیم در خوانند
 از کشادہ روئی آگہی و فراخ دامن دریافت۔ عالمیاں را بہر نیکوئی یاد کنند۔ سوم والا ہستی و بلند
 پایگی کہ ازاں ہمردی تمام اشارت رود صاحب آن از مرگ آہنگی مردم را یاد کنند تا بہر نیکی و بدی
 چہ رسد۔ غیرے بشہرستان خاطر اوراہ نیاد و ہوارہ در میدان گاہ ضمیر خویش منش سواری
 کند و بہر عیبہائے خود رسیدہ پچارہ گزینی نشیند۔ پس ازاں نیکو ٹیہائے حقیقی صفو تکرہ باطن را

بسیار امید شاید کہ بدست آویران برقرار اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد چون از نزد
 آگهی این نقش حریف پائے و لغریب برخواند۔ قدسے از ان غمخواران برخواست و در پرتو پیش
 آورد دوست از ہمبر بازداشتہ کہین خوش و شمنانہ نشست و بگماشتن نامہ از عیوب خویش
 آمادہ گشت۔ چوں قدسے اس راہ ہولناک سپردہ آمد۔ پڑو پائے تو بر تو بر پیشگاہ بنیش آویختند و
 چنان شد کہ یک گام برداشتن نئے یا رست و غیر از ناخوشی چند کہ در عنفوان حال بر شمرہ خوشی را
 پاک دامن مے اندیشیدہ از انجا کہ بریرنگی اس بقلموں قدسے آگہی بودہ زدہ دیو نفس نیامد ناگزیر
 واپس رفت۔ بعد از نشتین منزل نا بود و فرو آمد و عیب نویسی بنی نوع خویش را آئینہ درونائی آہو پائے
 خود گردانید و بسیاری نو پائے کو ہیدہ را آنگاہ شد و در ان کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب
 درونی و بیرونی از گوشہ انزاد برآمدہ بدرگاہ ہمایوں رسید و ستارہ بخت مندی بر افق مراد تابش داد و نور
 توجہ گیہان خدیو کشایش باروے آورد و بر مدارج صورت و معنی چہرہ دستی یافت۔ گنجوری گنجینہ
 حقیقت کرامت شد امین مقابلہ مقال گردانیدند چنانچہ در خاتمہ دفتر اول و دوم بمجملہ نگاشتہ
 شد و دے خالی کردہ آمد و پند نامہ بہ تحریر رفت و در کابلہ گفت جانی برد میدہ و بسیاری زمان
 و رسامان غذا کہ روئی آں در نظر حقیقت پڑوہ سلطان خرد پسندیدہ باشد و دل سرگردانی داشت
 از انچہ در کہن ناہما بنظر آمدہ بود پیرایہ فزونی پریشانی شد صبح گاہی بر درگاہ حضرت نور دہ روزہ صیائے
 مے کرد و پیرایہ ایں طلسم دشوار کشائے طلسمیدہ از انجا کہ بخت یا ورود دل میدار بود۔ فروغ نیز اقبال
 پر توانداشت و ان معمائے بدیع کشادہ گشت و پیدا آمد کہ روزے در گر و معدلت سلطانی و خدمت
 گزینی بندگان سپاس گزار است چنانچہ نیدی از اس در مبادی آخرین دفتر گزارش یافت و شگفت
 تر آنکہ ہر چند آہنگ تجرد کہ با گوہر ہر شستہ اندہ زمان زماں جوش و دگر میزد۔ اندیشہ افزائش بزرگی
 صورت نیز در بالش بود و بسرا انجام شایستگی غذا و نامہ تنومندی کہ سعادت ہر کار بد و باز گردان
 گوناگون اسباب بدست باز کشیدہ در کار سپاہ گری جہان زد چوں تعلقیان دامن آلود کہ سیچ تقدس
 پیرامون خاطر شان نگردد۔ شب از روز جدا ساختہ بردار انتظار نشست۔ رازاں جا کہ اس پیشہ را سرمایہ
 زندگی و پیرایہ تحصیل کمال حقیقی دریافت۔ ہنگی آہنگ آں داشت کہ فروغ تدبیر را بالمعان شمشیر
 پیوند دادہ کارے چند پرداز دوروشنی تازہ بظہور آورد کہ کار شناسان آزمودہ بگفت ماتہ خوانندگان
 پاستانی نامہ ہجرت در شونہ تا سپاس گزاری ایں حرفہ گرد گزین نمودہ باشد و لازم کار پیش گرفتہ بجائے
 آمدہ نفس نفس ایں آرزو افزائش مے یافت از انصائی وقت بر زبان نئے آورد۔ از خانقاہ و مدرسہ

بہار گاہ سلطنت آمدہ بود۔ طاہر پریشان راچیز مکہ بخاطر نے رسید۔ اندیشہ ضمیر بود و چشماں از ناویہ
 احوال برے خواند کہ اگر ایں درکشودہ را از دل بیرون فرستد فسون گیرند و زباں طرز یکشایند از انجا کہ
 باطن نور آگین کشور خدائے مرآت حقایق و جام جہاں نما اسیرت۔ بے عرض حال و گفت و گوئے
 سفارش بہن کج گزین بے یاد را در بر کشیدن و بزرگ ساختن توجہ فرمودہ بہ بلند پایگی اعتبار خفصا
 بخشید و مرتبہ والائے سپاہ گری کرامت فرمود۔ روزے چند در ہنگامہ دانشوران رشک افزائے
 ہنگناں آمد و از دیر بازارائے از من مجمع ہائے حسد آراشد۔ از بدائع آنکہ من در گرو آہنگ خانہ در
 جستجوئے شمشیر و روزگار بدست کار پرداز قلم مے دہد۔ پڑو ہندہ در صیقل گری سنان زمانہ در تیزی
 ذوک خامہ تا آنکہ فرمان مقدس بگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرائی گوناگون فروشد
 از انجا کہ دست مایہ ایں کار نہ داشت و دل را بدین گوئہ سخن سرائی میل نمود نزدیک شد کہ عجز خود
 را و انمودہ باز الیتد و خوشیت را ازین کار متراک کہ نہ گیرد و ازین رو کہ غیب دانی گیتی خداوند
 و نشیں بود و برابر نوازش خدمتی گزیدہ۔ بایست کرد یا رائے آن نشد کہ از ان فرمودہ سزا بد بختی
 بریں اندیشہ افتاد کہ شہر یار دیدہ در جد کادی و فراوان کوشش من و سخوری اشرف برادران
 در نظر دار دتا آنچہ بہ نگاہی شکر خواہم آورد۔ آن سخن سنج گوہر آمائے انتظام شایستہ بخشد و
 ایں شغل سترگ روی در انجام آورد و زمانی بہ پشت گرمی دل دم گیر ایکشایش معنوی چشم کشادی
 با خود سرائیدی کہ قریایش شاہنشاہی افسون سخن سرائی و طلسم دانش افزوریت از نیت درست
 و ہمت عالی ایں اگدش اندوہ و شادی بدین خدمت روی آورد و بیشتری اعتماد براں بود کہ
 بتوفیق بخشی ایزد در جمع احوال بہت گمارد و ہیولائی براں پیکر قدسی سر انجام بخشد۔ مدت سرائے
 بار گاہ خلافت دانش آرائے دولت ہایوں سر دفتر سخن گزاران روزگار پیشوائے نظم گستران شہر پراز
 شیخ ابوالفضل فیضی کہ برادر مہین است۔ و پایہ برتری داد و نظر عاطفت خواہد فرمود بہ پیرایہ آن سخن
 پناہ دست باقی تازہ صحن صورت خواہد گرفت ہنوز از دفتر نخستیں نمیبروئے کار نیامدہ بود کہ زمانہ چنان
 نیرنگی نمود کہ آل آزاد خاطر دانش آموذ سفر و اسپین پیش گرفت و سراپائے دل را فکرت اندوہی روی
 آورد و چون بطلم الطاف شاہنشاہی از آہنگ آوارگی بشہر خدمت رسید۔ نوازش ہائے
 گوناگون مرہم بند ناسور درونی فرمودند۔ و بہان شغل بزرگ استہام مبلغ رفت۔ روشنی پذیرفت
 کہ کشور خدائے را دریں فرمایش خیال چسیت و نظر والائے او کجا افتادہ برہماں تخیل روی دل
 آورد و بنیایش ایزدی رہگائے شد۔ در دہی دستی و جان غم آموذ و افزونی تعلق یک طرف کہ

جہاں جہاں کامروائی صورت پکارہ گری آں نتواند در آمد و عالم عالم مراد یابی ملک ظاہر دوائے
 آں ناسور نتواند کرد۔ مدو جزو دریائے دل کہ در آن بسیج آدمی زاد کار نتواند کرد و در خلوت نگاہ تجرد و ہنگام
 تعلق ہیچ طور نتوان باز داشت۔ تفاوت ہائے سنگ ہیں تو حال شگرف چگونہ نویسد و
 انبازی ایں دو وضع بدیع یکدام نیرو بہر گوید نخستین دریا باری و فوارہ جوشی، و تراوش بارانی و بریزش
 شبنمی از صفون نگاہ ضمیر پدید آرد و ہزار داستان نور بر طراز و چندیں آسمان بدایع بر فراز نیم نشین
 خود را بر فراز حقیقت جلسے دید و بعد از نشینی محفل ہمایوں دانش اختصاص بخشید و از دین نشان
 سنگ خار او آثار شستی و آئین کونخی و بریزش خاک تیرہ از آسمان سر حشر پے آگہی آشکار شد چہرہ عبرت
 افروز و الکتی و غایب از گوی و لاف سرائی و ہرزہ درائی زماں زماں بہ آئین نور بخشید گاہ ظہور خوار حسیض
 گرائی و آرزوئے صف نشینی سفگان از خصائص آں و با ایں تباہ جانی و سرگردانی تجریرے یاوری
 و تنہائی زماں زماں جوش دیگر بر میر موباء آئندہ سر نوشت۔ زمانہ بر آنست کہ پیوند یک جہنی کتر سر انجام
 دید و ہموارہ سلسلہ دوستی از ہم بگسلاند۔ راست گوئی و مدائمتہ نہ شناسی من یا در روزگار آمد۔ دوستان
 بامری و آشنایان قدیمی دامن اختلاط برچیدند۔ بار تعلق بردوش کشیدن درہ کر پوشتن و طریق
 خطرناک سپردن تن تنہا کجا بہ نیمہ راہ رسید کہ بمنزل گاہ شتاب و بریاض قدس خرامیدن یکدو
 دوستی خدائے کہ دریں قحط سال مردی بدست آمدہ بود بر ہمہ مصیبتہا چیرہ دستی نمودہ شکفت تر
 آنکہ با چندیں دست افراز وحشت زدگی و آویزش درونی و برونی دست ازال نگاشتن باز نہ
 داشت و فورے در حرمت راہ نہ یافت۔ و نفس نفس بہمت را نیروئے دیگر پدیدے آمد و ایں
 جنگ شگرف افزایش ے نمود و کشاکش ظاہر و باطن ے افزود۔ تا آنکہ نور حقیقت تابش فرمود
 و گرہ بستہ کشایش یافت و غرائب آثار نفس قدسی گہان حدیو بتازگی خاطر نشین آمد و دل و
 دیدہ را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشتن خرد پروان باستانی نئے حقیقت خویش آشکار کرد و بریں
 خراب دل سچی گرائے بخشود۔ گزاردہ دانش پروان پیشین آنست کہ قافلہ سالار ملک تقدس
 را چیرہ دستی بر خواص و عوام باشند نہ تنگاہ باطن و ظاہر از پرو عافیت آں میتائے جہاں آہی
 آبادی پدیدہ و کار کیاے صورت را کہ برائے نظم پر آگند گیا ہائے جہاں از ہزاران حق بق بر سر شند
 اگر چہ سگی آدمیان در سطوت فرمان او باشند۔ لیکن بر ظاہر نیاں حکم آورد و درون دہا راہ نیابد
 و گیر تہائیاں ملک آگہی جز بر باطن صافی دست تسلط بر نگشایند چنانہ طور عموم او با وسائر
 اصفا ازال آگہی بخشود و دانش پروان رسمی و دکان آرایان روزگار جز در دل عامہ کارے

نہ تو اند ساخت و تاثیر انفاش شان جز بہاں خرابیدید نیاید از انجا کہ اورنگ نشین زمان مارافرازو
ملک معنی نیز گردانیدہ اند نفس قدسی و ہمین کی بج زبان بے یاور پیچ مدامی چنین نیز نگ سازی
بطہور آورد و از حقیقت رساند۔ مثنوی

بقرخ فانی و قیروز مستی سخن را وادم از دولت بلندی

طرز آفریں بستم قلم را زدم بر نام شاپہنشہ درم را

نخستین بناوری تا عید آسمانی در فرجام آوردن احوال اس دولت جاوید طراز اہتمام رفت و کوشش
بروں از رسم و عادت بکار برد۔ بآنکہ بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سواخ
خود در میان معاملہ بود و از غوامض و خفایائے سلطنت تا بسائرا مورچہ رسید آگہی بر کمال داشت
از انجا کہ وسواس سخن گریبان خاطر گرفتہ بود۔ بر حافظہ خود اعتماد نمی کرد۔ از بزرگان دولت و نوئیبان
والاشکوہ و دیگر قدیمیاں ہوشمند پرستشہائے مختلف نمود و بر تقریر ہائے متنوع اکتفا نکردہ بہ
نگاشتہن آں استدعا نمودہ و در ہر سانحہ زیادہ از بست مرد فروہیدہ احتیاط گزین نوشتہا برگرفت
از اختلاف ہائے سترگ کہ از بینندگان سواخ بگوش رسیدہ بشگفت زار اقا و دوشوار یہائے
مخت روی آورد۔ روزگار کہنگی نہ پذیرفتہ کار پردازان و قانع و سواخ حاضر و صاحب معاملہ بر
مسند آموز گاری دین چشم بنیش کشادہ نظارگی چندیں اختلاف روئے آورد۔ بمیامن اقبال
روز افزوں بچارہ گری آں پائے ہمت افشردہ در سر انجام آں بدریوزہ دل نشستہ کار بستہ
کشایش یافت و سرگردانی روی در آراش آورد و بمعان نظر و تامل گزین آنچہ بیشتری بیک
طرز اتفاق داشتند برگرفتہ نشا طافزدہ جائیکہ گزارند گون سخن اختلاف داشتند کار را بر پایہ ہوشندی
و راست گوئی و حزم اندیشی گذاشت و دل بدیں آئین لختے برا سود سانحہ کہ از ہر دو طرف

گردیدہ مردم بودند یا مخالفانہ آگہی خویش بگوش رسید آں زاموقف عرض ہمایوں رسانید و خاطر را
فارغ گردانید۔ از برکت دولت روز افزوں و بہت افزائی نشا ہنشاہ دانش اندوز و بلند پایگی
اخلاص پڑوہندہ و یاور ہی نجت بیار کامیاب خواہش آمد و بر فراز مقصود بر شد و چوں از اس
کریوہ دشوار عبور یغایت گذشت۔ کتابی سترگ انتظام یافت۔ لیکن چوں درس منزل ہولناک
در تریب سواخ چندیں بار یک بینی گرفتہ بود۔ و سال و مہا سر انجام شائستہ داشت بازان تو
آہنگ سخن بسازد و آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار بر کشید۔ خاصہ در تواریخ الہی مسماعی
جمیلہ بطہور آمد۔ از انجا کہ روشنان اہل علم در تائید بودند و اس کا۔ نیز باسانی گرا عید و شہد علیحدہ

چهره ظهور بر فروخت و چون از کشایش غیبی پیام طرح تو بگوش بوش در آمد آں دلق پیشین را
بر کشیده. والا خلعت تازه باف هست در پوشانید و بر نیر و س داد از سخن آفرین شگرف کار و خواه
نمائیز روی در انجام آورد و گوناگون نشاط چهره سخت مندی را فروزش داد و چون آشوب
خانه گیتی جلای بودن آگاه دل نیست خاصه که دم سازان سعادت اند و در نقاب خف و اند
نا بسیار اسلکان کار شناس بنگامه با و دل از رنگینی این بساط مزور برگرفته هر روز آخرین ایام
شمر دی و جز بد آنچ در سفر و پسین بکار آید نپرداختی بدین تنه همالی بسرعت راه رفتی و کار نای
شمر و دلخواه انتظام نیافتی و چون بسر نوشت آسمانی میلت در زندگی یافت. با چهارم کار از گرفت
و روست در ایتام نهاد و اگر چه غمخواران تکاپو درین بنگام آں بود که نقش تنگ را بر آئے نگویید سترده
آید و در وابط سخن شادابی گیر و لیکن تا سرانجامی آں مورد دیگر بنظر و اندر پیرانی اصلاح یافت چون
نوسفر و غمرده دے یا و بود درین مرتبه اندوه فراوان در گرفت که با چندین دود و با چایه احتیاط
چندین نغوش رفت چندی خطا نمودار شد حال چگونه خوب بود و کار بلجا خواهد آنجا میسر بار خیم
دیدہ یائے آغاز نه دوا عنوان نامه نگامه آئے تازه بکار رفت. اگر چه بگی مدای مشکور بر آئے هموار
ساختن آں مقاصد و نظام و ادن آں مطالب بود لیکن از آنجا که سخن سرایان و دید و نظم را نگامان
نشر شمارند و در ادب ابیات مناسبت که بدین ساز سخن هم آهنگ با باشند نیز مقصود بود و کوشش
فراوان رفت و مسترون و در آوردن بسیار شد قسح نظر از آن گرو یا گرده فیما و تحقیقت آست که
آومی زاد و در دید عیب نمود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد بر چند کوشش نماید عیب با آئے او به نرت
هنر بر گیر و من که بدشمنی خود دوستی جهان نیان تو کرده ام. و در دید این معنی سر من نتوانستم ساخت و سبل
بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تنگ بنگامه آواز طر تازه جهاں را فرو گرفت برخی اخوان
زماں به پیروی و گرد و پی بخت بنگامه نشاط بر ساعت و نظم و نشر را دران لباس پوشی در آورد
گرفتند اندیشه آں داشت که مرتبه ششم نیز خا و سوسه نمود و آنچته خالی گرداند و آئین دور بینی
مشکل پسندی بکار برو لیکن افرونی طلب کشور خدای فرصت آں نداد و ناگزیر بهماں نگاشته
پنجمین را به پیشگاه نظر آورد و پیرایه سعادت جاوید اندوخت. مشنوی

گوهر این پیش ز کان که زاد	نادره چندین زندبان که زاد
در تهر حرف جهانی نهال	عرصه هر نقطه جهاں در جهاں
هر در این زیور هر دو سراسر است	گونش ناسی تو غرامت کرد است

امید که میان دست و پائی نیست و شاگشتی آن کار یک پیش نهاد ضمیر سپاس گزار بود نیز بکشائینی
سر انجام یا بد و خاطر و سوسه و سمود و نجات از آل شورش باز ماند با عزیمتی درست و پخته شکر در
عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی محلی رقمزده ملک تحقیق شد و از آغاز بیدار
شدن حضرت شاهنشاهی برقرار استی تا امروز که سال الهی پچهل و دور سیده و قمری هزار و شش
احوال پنجاه و پنج ساله آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و نجات خاطر از آل بار سترگ بسکدوش
گشت - مثنوی

چونیت نیک باشد بادشا را گهر خیزد بجائے گل گیارا
فراخیا و تنگبهای اطراف زرئے بادشاہ خوردندان

امید که نگارش احوال صد و بیست ساله کشور خدائے که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یا بد و یادگاری
برائے آگهی طلبان انصاف گوهر انتظام گیر و آئین های مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر
اندیشید و بدین پنج دفتر انجام اکبر نامه در خیال آورد - بیا و دری کار ساز تحقیق سه دفتر با انجام رسید
و بسیار از بایگهای گفته شد و گنج های حقیقت سفته آمد - اشعار

سقم ز درون حکمت آگاه از بهر خزانہ خانہ شاہ
تا بگو کہ مراد ایش دوا د گاہ گاہ بصیر شد دہد یاد
امید کہ این متاع اخلاص گرد و قبول بندگی خاص
ایزد بدر تو جا و بادش مقبولی خود عطا و بادش
بادش بتمام ارجمندی از سکہ نام تو بلندی
از نام تو آج بختہ رویا د دیں بندہ حجتہ نام از و باد

اگر زمانہ نیرنگ ساز چلتے چشم و دزد گار تو قلموں فرستے دہد - آن دو دفتر از نیز بکشائینی بیابان
برود نامہ اعمال را سعادت آموذگو و اندو اگر نہ دیگران را تو فوق رہنما گرد و بخت یاد آمد کہ سال
بسالی احوال این دولت ابدترین بہتے عالی و کوششے فراوان و فہمی درست و تیتے والا و خاطرے
آزاد نگاشتمہ خانہ دین و دنیا آباد گردانند و سرانستان صورت و معنی را شاداب سازند و این
وزرہ بادئہ حیرانی را بیاد آوردند و دران سعادت نامہ خود منت بر من نہند کہ سرشتے این
دولت جاوید طراز را بر فٹے کار آورد و آئین سخن سرائی بدست داد اگر پسند خاطر نیاید
و خواہست کہ بنو آئینی یا زبان روزگار از سر آغاز سرمایہ سوانح دولت ابدی را ہیما ساختہ

باشند سر

آسایش کائنات بادایارب در سایہ چتر دولت اکبر شاہ
 راقم شکر نامہ پاجنل در سر افتادہ کہ انودجی از حال آبا ئے قدسی و تختے از نیرنگی الطوار خود
 نوشتہ رسالہ جدا گانہ سر انجام دہد و مایہ عبرت ویدہ دران دور یاب گرداند لیکن شغفل
 گونا گوں خاصہ نوشتن این کتاب آگہی مرا از ہمہ باز داشت دیدن اثنا پیام آرائے غیبی چنان گزارش
 نمود کہ یکجا روزگار تاب این ندارد کہ بہرست جز اند شگرف الطوار بر فراز تحریر شتابد سزاوار وقت
 آنست کہ تختے لال درین اقبال نامہ برگویدہ دو و چند جان بندہ کی گزار دہ گزیدہ پندے نگار و
 بدیں نوید قدسی بر خے ازاں بر نوشت و ملی خالی کردہ از انجا کہ نسب سر اشدن از تہدیشی
 باستخوان نیا کاں باز رگانی نمودن و کالائے نادانی بیازار آوردن است و از شوریدہ مغزے
 بہ ہنر دیگران تازش کردن و آہوئے خویش نا دیدن نے خواست کہ ازاں شطربطرازد
 و فسانہ گزارسی کند درین باد پئے دیو لارخ پایند سلسلہ سجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری
 در نہت گاہ معنوی بکار نیاید متنوعی

چونادان نہ در بند پدر باش پدر بگدا رو فرزند ہنر باش
 چود و از روشنی نبود نشا منند چہ حاصل زانکہ آتش را فرزند

در محادلات روزگار نسب را بہ تخمہ و تہاد و ذات و مثال آں تعبیر نمایند و آنرا بعالی و سافل
 پائے بند گردانند بہیسا ر آگاہ دل داند کہ ایں بدایں باز گردو کہ از آبا ئے میانی او یکے بقرون ثروت
 ظاہر یا بشناسائی حقیقت چہ دوستی یافتہ و بنام یا لقب یا حرفہ یا مسکن شہرت گرفتہ و گر نہ علمہ کہ مردم
 زاد را از فرزندان آدم صفی شمرند بگفت و گوئے داستان گزاران دل نہادہ احتمال دیگر را
 راہ ندہند بر ظاہر کہ درین معاملہ از دوری راہ از پائند از تہد و براں گوہر گرامی اعتبار نگیرند
 پس چہ اسعاد گزین بیدار دل بدیں افسانہ بخواب رود و براں تکیہ زدہ از حقیقت پڑو ہی
 دست باز گیرد۔ پس رنوح را از اینر دشناسی پدر چہ سود و ابراہیم خلیل را از بت پرستی اصل
 کلام ثریاں۔ شاعر

بندہ عشق شدی ترک نسب کن جامی کہ درین راہ فلاں ابن فلاں چیزے نیست
 لیکن بسر نوشت آسمانی در سمیان صورت پرست افتادہ و با طائفہ بر آمیختہ کہ نسب را بر
 حسب گزینند ناگزیر تختے انداں برگوید و ماندہ برائے آں گروہ گسترد و شمارہ و آبا ئے کرام

داستان درازست. چگونه گرمی انفاس را بنایا لیست وقت بقوشد بر خنّه مد یاس
ولایت و گروهی در علوم رسمی و طائفه در زیر مارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در مجرد
و تنهایی بسر برده اند از دبر گاه زمین بین وطن گاه این و الا نژادان بیدار دل بود. همچنین
موسیقی نغمین جدا در مبادی حال رسیدگی از خلق روداد ترک خانما نموده غربت گزید
و بهر سوی علم و عمل معموره جهان را پیائے عبرت در نوشت در مائے ناسعه قصیه ریل که نزهت گاهی
است. از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزت گزید و از سپوید دوستی خدا کیشان حقیقت
پژوه که خدا شد اگر چه از صحرای بیدینه آمد لیکن از تجربه تعلق تشافت بر بها نطق آگهی بوده
انفاس گرمی را در آویزش خویش بکار برد و زندگی بے بدل را به پیر استن نفس بوقلمون
بمصرف گردانیدی فرزندان و بنا تر سعادت آموذ سپید آئین او بوده. خرسندی داشتند
و دانش عیانی و بیانی می انداختند. در غنقوان مائے عاشق شمع خضر را آرزو دیدن بر خنّه
اولیائے هند و رفتن پدربائے حجاز و دیدن اوس خود به سفر در آورده با چندے از خویشان
و دوستان بصوب هند آمد بشهر ناگور می رسید بخی بخاری آچی که جانشین مخدوم جهانیا بودند
و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قاضی بغدادی از اولاد گرمی آسوه
اولیائے بزرگ سید عبدالقادر جلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند
بسا کمالات حقیقی فراهم آورده در گند گاه ارشاد دور همتای خلق بسر بردی و جهانیا از راه
آورد او ذخیره بار گرفت. از گرنجی و دجونی این بزرگان کارگاه و از خاک دامنگیر نگاهداری کرد
خورده آن را بگرائے غربت لوطن گزید در سال نهصد و پانزدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه
علم بعین آمد و طبلسان هستی بر دوش گرفت به نیر و دم گیر او چهار سالگی آگهی روز افزون
چهره سعادت افزون و در نه سالگی سرمایہ سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله
اندوخت و در هر علمے تنی یاد گرفت. اگر چه عنایت یزدی قافله سالاران بیدار نخت بود. و یکوئے
بسیاری از بزرگان در یوزه فرمودی. لیکن در ملازمت شیخ عطن بتیستر بسر بر و سنے و تشنگی
باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد است. صد و بیست سال عمر یافت و در زمان
سلطان سکندر لودی در آن شهر و طن گاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری بایر و الا
شناخت بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود. القصه شیخ خضر
بصوب سند باز گردید. بگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلادخت بایر دیدار آورد.

روزگار او در سفر سپری شد۔ در حدود ناگور قطعی مترگ اتفاق افتاد و پائے عام نفرت انگیزت غیر از
 مادر و والد بہرہ روزگار سپری شد۔ پدر بزرگوار را بہوارہ عزیمت جہاں گردی انظار نور انگیز سرمدی
 و دیدن بزرگان ہر سرزمین و در یوزہ فیض ایزدی نمودن بر چو شیدی لیکن آن کد بالوی خاندان عفت
 نصرت نمود و دوسرکشی در خاطر سعادت فاش نمود و دیدن کشاکش باطن بجلالت شیخ فیاضی بخاری قدس
 سرہ پیوستند و شور و شغل دل افزایش گرفت۔ آن سیر نورانی را از آقا اگہی نظر بیکانہ بندہ ایزدی افتاد
 و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و یوزہ ارادت و گزیدن روشنی معین نمود و پارساقت کرد و
 نزدیکی یکے را بر تراز ہدایت بے برآورد و بر نہائی جویندگان اگہی نام زد کند عبد اللہ نام وار و گاہی لقب
 او خواجہ احرار خواہد بود۔ انتظار آن ہنگام نماید و آئین او برگزیدہ خواجہ در آن ہنگام آبلہ پائے عرصہ نگاہی
 بود کہ در جستجوئے جان دارد و حقیقت دوا داد و داشتند چوں وقت کار رسید آن پائیہ و ملا سفر فراموشی
 یافت و تلقین خدا پڑھوی از او برگرفت۔ گنہامی را خلوت او فرمودند و بے تعیینی بدست او مقرر شد۔
 در سخنان خواجہ ہر جا کہ پدریشی تبصرہ برآورد۔ این یکانہ روزگار را بے خوانند۔ قریب چہر سال
 سال در دیا جنتا بسر برد و در دشت و کوہ عشرت تنہائی اندوخت۔ صد و بیست
 سال عمر گرامی رسیدہ بود و آثار گری درونی همچنان افزایش داشت شے پدر بزرگوار در دل
 مقرر و لادت بچندے از خدا ئیان سعادت پذیردستان حقیقت بے گفت و بسا نکات
 دل افروز و بر فراز ظہور بے آمد۔ ناگاہ آواز آہے بگوش رسیدہ بارقہ اگہی بدخشید۔ ہر چند
 اندیشہ رفت۔ نشان نیافتند۔ روز دیگر تہنگاپوی سخت جستجوئے بسیار روشن شد کہ در خانہ
 کلائی آن بزرگ معنوی عزت گزین ست۔ از نور ارادت او زمانی دل برآسود خاطر بہرہ نگاہے
 باز آمد پیوستہ چہار ماہ سعادت افروزد و بنظر اکسیر روزا فردل او عیاری بے گرفتند۔ راس نزدیکی
 سفر ملک تقدس پدید آمد و دل را بہ گوناگون حقائق برآمد و بر نہائی جویندگان حقیقت اشارت
 رفت و بخوشدلی و فارغ البالی رخت ہستی بر بستند و در آن نزدیکی تقاؤہ دو مان عصمت کہ
 تربیت پدر بزرگوار فرمودی ازین خاکیان فنائی رود و پوشیدہ و حادثہ مالا بدفرت انداخت۔ پدر
 بزرگوار بائین تجرد و بصوب دریائے شور گام ہمت برداشت۔ ہلکی بیج آن بود کہ ازل و چہار دیوار معورہ عالم
 پیروہ آید و از گرد ما گردہ مردم بخش فیضی برگزمتہ شود۔ در احمد آباد بگجرات بوالا خانہ برآورد و پیوستند و
 والہ شہائے تازہ اگہی آورد و ہر فن بزرگ سند عالی بدست آمد و در زمین مالک و شائقی و ابو حنیفہ جنبل
 گوناگون دریافت اصول و فروغ بہم آوردند و بہ نگاہی سخت پائیہ اجتہاد و روی نمود۔ اگرچہ باقتضا

بنام کان بزرگ بروش ابو حنیفه انتساب داشتند. لیکن همواره کردار را باخویش آرایش دادی و
 بلاخره نفس را دشوار آید برگزینی و از سعادت نشی و روشن ستارگی از علم ظاهر حقائق معنوی گزاه شد و
 نزدیکه صورت رهنما ملک حقیقت گشت. بسا کتب تصوف و اشراق بر خواند و قرآن کتاب نظر و قافله
 دیده شد. خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدق طهرالدین قزوینی و بسیاری از
 اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرتها بے اندازه روداد و روشهای و تعجب
 روشنی افروزد و جلال نعم آبی آنکه بلازمت خطیب ابوالفضل گزرونی شرف اختصاص یافتند
 او اندر روانی و آدم شناسی بفرزند ی برگرفت و به آموزش گارمی گوناگون دانش همت برگاشت و
 مراتب تحریده بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و محلی ملائکه کار فرمودند و سرایستان حکمت
 را طراوتی دیگر پدید آمد و تکیه بپیش را رواں پایه دیگران فرومید و مردود و پرتو بسعی فرمانروایان
 بجزایر اشراف بدین دیار آمده بستان شناسائی را فروغی تازه آورد و از گروها گزوه و انشوران روزگار
 در یوزده آگهی کرده بود. لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است. رجب مولوی
 نخست نزد والد خود اوائل مقدمات را اندوخت و پس ازاں در شیراز در درس مولانا محی الدین
 اشکبار و خواجہ حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سر آمد تلامذہ
 سید شریف جرجانی اندوخته در دبستان مولانا بهام الدین گلپایری که بر طوابع حاشیہ مفید
 دار فاعلم وقت نمود و چرخ دریافت افروخت و از بخت رهنمونی او را کشا شهبائے غریب روداد و
 کتب حکمت را بمعز رسیده مطالب آرا بشیوازیبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بران دلالت
 کند و محمد برگوید و هم دران مدینہ فیض پدید بزرگوار را بشیخ عمر تنوی که از اکابر اوقیائے زمانه بود.
 عادت ملازمت روداد آن گوهر شب افروز دستگاه عیار مندی تمام یافته آئین بزرگ نشی و شکر گنائی
 را بطرز کبر و یتقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را شطرنجی طیفوریه و خشتیه و سهروردیه دریافت و فہن
 پذیر آمدند و هم دران شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از شہسایران سمرست در بودگان آگاه دل بود
 رسیدند و سرمایہ دیگر آگهی اندوختند و همواره مشہلک دیبائے شہود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت
 از دست نرفت از برکات گرامی صحبت درآرزوئے آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید
 و دست از رسمیات بازداشتند و محال مطلق گردند. آن خوانائے رموز صفوت گاه دل شناسا شده
 ازاں غریمت بازداشت و بزبان گوهر آمود گزارش نمود که سفر دیر را در بسته اند بصوب دارالخلافت
 اگر گام طلب باید زد و اگر آنجا کام بیکشاید قدم بصوب ایران و توران برداشت و ہرجا اثبات

رود و فرمان در رسید. رحل اقامت انداخت و علم رسمی طلیسان احوال خود گردانید بدین اشارت
 بهایول غری اردی بهشت سال چهار صد و شصت و پنج جلای مطایق چهارشنبه ششم محرم
 نهصد و پنجاه بمقر سعادت دارا تاخت آگره خزسها اند غما کیظه نزول سعودی فرمودند. دماغ
 معمره دولت شیخ علاء الدین مجذوب که بر صفای قلوب و عفایای قبول آگهی داشت. اتفاق
 صحبت افتاد. ایشان ازال مستی بهیشیاری آمده فرمودند که فرمان ایزدی چنانست که درین
 شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفر گرا را
 آرامش بخشیدند بر ساحل دریائے جون در جوار میر رفیع الدین صفوی الحینی فرود آمدند و بایک
 ازدودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تا اهل روداد و بدای مرزبان محله آشنائی
 بدوستی کشید و آن دانائے حقیقت آموذ مقدم این نو باده شناسائی را مغتنم شمرده بگیم خونی
 و کشاده پیشانی پیش آمد. چو اسباب ثروت فراوان داشت. چنان خواہش فرمود
 که بدای لباس در آیند. از رهنونی ستاره ویا ورمی توفیق نہ پذیرفتند و آستانہ توکل
 خدا یگانہ ہمت بے نیاز برگزیدہ بمراقبہ درونی و مباحثہ برونی پائے سعادت افشردند
 میرا سادات بزرگ حسنی حسینی اند. نختہ حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور
 است. اگرچہ وطن گاہ ایشان قریہ انگ شیراز ست از دیر باز سیر حجاز نمایند و ہموارہ
 یک چندے درین دوجا بسر برند و ہنگامہ افاقت و استفا حدت گرم دارند. اگرچہ محقول و
 منقول را در پیش نیاکان قدسی نہاد اند و خت. لیکن بلمذمولانا جلال دوانی جلائے دیگر یافت
 و در جزیرہ عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاصدی تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی
 برگرفت و چو در نہصد و پنجاہ و چہار رخت بمنزل گاہ قدسی کشید و الدبزرگوار ملتزم زاویہ
 خود شد. ہموارہ ہشست و شوی باطن و پاکیزہ داشتن گوہر ظاہر ہمت گماشت و بکار
 ساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علم اشتغال فرمود و گفتگوئے باستانی را روپوش
 حال نمود گردانید و خواہش را زبان اند ہاوش برآید. ناہل ارادت گروہیہ احتیاط گزین
 سعادت آموذ. اگر معلومی برسم اخلاص آوردی نختہ ازال پذیرفتی و قدر و بابیت گنتی دیگر مرد
 را معذرت گفتی و دست ہمت بدای نیا لودی بکمر فرستی نشنگاہ او پناہ دانشوران و جائے
 بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجن ہا بر ساختند و از دوستی خلوت ہا آراستند نہ از دشمنی
 اندوہ راہ یافتی و نہ از پسین شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام اکل شدند کہ از جو

سلطانی چیزے بگریزندو تھولی درخور قرار یابد۔ از انجا کہ ہمت یلند بود و نظر عالی سرباز زد و سپرائے
افزایش منزلت گشت چون رہنمائی مردم در نہاد سر رشتہ بودند و از درگاہ ایزدی فرمان راست
براری داشت و اشارہ اولیائے زمان یا در و مہربانی ہوا داران روز افزون ہواہرہ بآئینہ مجلس
و جویندگان آگہی بدہ گوئی فرمودی و بر خوئے تباہ مردم سرزنش کردی۔ ظاہر پرستان
خوشتن دوست رنج زدہ گشتی و اندیشہائے نامترا نمودے چون بسج ہنگامہ لائی در سویدائے
ضمیر نمود و غیرت معرکہ گیری دوکانداری پیرامون خاطر گشتی و در حق سرائی و ملک و ہش
بدکاران تخفیف رفتی و نہ بچارہ سگائی رسیدگان پُر خاش جوی توجہ بر گماشتی و بلائیں معنی آید
بہمال دوستان حقیقت نقش و فرزند ان سعادت گزین کرامت فرمود۔ اگر چہ ہواہرہ در
گفتگوئے علمی گرامی اوقات گزارش یافتی۔ لیکن در زمان افغانان و انشہائے حقیقی کمتر
بہ بیان آمدی و چون با بچہ ریایات جہانبا فی جنت آسیانی بتازگی ہندوستان را فروغ
دیگر بخشید چندے تورانی و ایرانی بہ دبستان آں شناسائی رموز انفسی و آفاقی پیوستند و انجن
دانائی را رونقے دیگر پدید آید۔ و تشنگان خشک سال تمیز را میزا بہسا لبریز شدہ
وراہ سپاران اندیشہ گرائے در نہت گاہ آرامش جا گرفتند۔ ہنوز ہنگامہ کوئی نہ پذیرفتہ بود کہ چشم
زخمے رسید و بہودست چیرگی برکشاد۔ نیکان روزگار بگوشہ خمول در شدند و سفر ناکامی
پیش گرفتند۔ پدر بزرگوار را ز بیروئے دل در ہماں زاویہ عزلت ثبات پائی فرمود و از تائید
ایزدی ہیوکار دیدگان فرستادہ بمعذرات خواست و از سفارش آں حق سگال بسیاری
از تنگنائے غم بہ نہت گاہ شادی در آمدند۔ و در نخستین سال جلوس شاہنشاهی ہرا درنگ
خلافت چنانچہ سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال انگارند۔ قحط سالی سترگ پدید
آمد و گرد تفرقہ بلندی گرفت آں معمورہ خراب شد و غیر از خانہ چند اثرے ماند۔ و وہائے
عام سرباری آں و شور شے بے اندازہ بر جہانیاں آسیب رسانید۔ و اکثر بہدوستان آئین گدستی
و جانگرائی بود آں پیر روشن ضمیر در ہماں زاویہ قدسی پائے ہمت افشردہ و گرد فتورے براں
صفونکہ نشست را قم شگرف نامہ دراں ہنگام در سال نجم بود و نیز آگہی چنانا پیش طاق
بنیشے متانت کہ شرح آں بہ کابلد گفت و گنجہ و اگر در آید بہ تنگنائے شوائی زمانیان در نشود
و ایں سانچہ نیک بخاطر واد و آگہی دیدہ در ان دیگر معاضدان سختی روزگار خاندانہا ہرا فکند
و گرد و ناگردہ مردم فرو شدند۔ دراں کاشانہ ہفتاد کس از ذکور و اثاث و خسرو بزرگ ماندہ

باشند اخوان روزگار را قانع حال نشاء و درون شان حیرت افزوی و کیمیا گری و سحر طرازی
 گمان بردی - گاه یک سیر عله روزی بهر سیدی و آن را بدیگهائے سفالین چو شایندگی آب
 تقصیده بدین مردم قسمت یافتی و شکفت ترا نگهم روزی در آن منزل نبود و بجز اندیشه
 پریش ایزدی چینه بخاطر راهی گرفت و بجز محاسبه نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل
 دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر بهنگنان تافت - و دعائے سترگ چهره شادمانی برافروخت
 ماسچہ رایت شاهنشاهی پر تو انداخت و جہاں را به معدلت روز افزون و شتائی خاص
 بخشید بارگاه خود در پالش آمد کالائے آگهی را بهائے بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع
 دانش در میان شد و میان بهائے تازه مدور تا دید بهائے بلند و دریافت بهائے گزیده پیدائی
 گرفت و گوناگون مردم از خردیه عقل فوائد سیکلی برواشتند و خلوت کده آن نورانی سرشت مجمع دانشنا
 بهفت کشور آمد و سخن بلندی گراشد و حسد بهائے افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگواران افروخت
 یافت و او بر آئین خویش سرگرم بوده راه رسم نه سپردی و بر در بے خواست نشسته راه
 در بایست نه شتافتی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افرا سپردند - بیشتر می بگروه بهمدید
 پیوند دای و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را بر آنالیدی
 و خیال تباہ بدل آزادی نگذاشتی و نمودی - همگی دست آویز تباہ بسیجی اینان ساختی و شیخ علمیت
 گو به در بند باشند و رسید - محمد جو پوری را مهدی موعود و شمرند - در آن مبالغه نمایند با علم
 و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذہب غور نمایند
 در زمان سلیم خاں شنی ملائی نام جوانی با راستگی ظاهر و طن بدی و در طرافت او در آن
 مقصد سعادت نخستین به مناسبت از و اختیار و خود پدیدن پدر بزرگوار آمد - فتنه اندوزان
 بهانه جور از زبان برزہ سرائی داشتند و سرمایہ گفتگو پدید آمد - علمائے زمان که نادان
 دانش فروش و زرگیر بهائے نوش نما اند - بکین او برخاستند و بر گسیختن پیوند عنصری و شکیبایا
 آراشتند و سچلها درست - پدر بزرگوار بدیشان موافقت نه نمود و عقل و نقل را معاضد انیان
 نیافت و در شکیبایه مرزبان هند و عثمان معرکه آراشتند و باندیشہ تباہ خویش راه کوشش بهر پیر
 و مسند آرائے حکومت دانش نشان نگذاشتند و بهر خیرم آورد و در جستجوئے حکم شرعی نگا چون نمود و پدر
 بزرگوار را نیز در انجمن طلب داشتند - چهل سخن از ایشان پرسید بر جملات حرف سرایان
 جاہ طلب پاسخ دادند - ازال روز مگر کین بسته بدی آئین متهم گردانیدند و در چنین معامله

که وجود مهدی از خبر احاد دست بمحض عناد چندان کوشش نمودند که از کار او سیری شد
 و بر خنّه بدگوهران آئین شیعه را مکنون ضمیر پیدا شده راه تگوش سپردند و اندک نشانی
 دیگر خاصه درین هنگام یکے از سادات عراق را که یگانه زمانه بود و علم را بعل مقرون داشتی و گفت
 پاکردار یکتائی بخشیدی. دامن آلود و تهمت گردانیدند و از توجّه شاهنشاهی دست بدامن او نخی
 رسید. روزی در محفل همایون گزارش نمودند که پیش غازی میر و انیست که هرگاه گواهی او مردود
 باشد. اقتدار چگونه سزاوار بود و در دایم چند از خنّه نامهای پاسبانی به استشهاده آوردند که
 اشرف عراق را شهادت توان شنود و کار بر میر و شوار شد. چوں رابط شد اخوت
 داشت حقیقت را باز نمود. پدر بزرگوار بسا سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر هفت
 و گوئی بدسگالان دیر تر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آموذ گشت که معنی آن
 روایت نه نمیده اند. آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند. عراق عرب مراد است
 نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز کرده اند در میان اشرف اشرف
 و اشرف چه در مراتب پادشاهان و فرمان پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشرف یعنی
 حکما و علما و سادات و اقلیاد و اشرف و آن عبارت است از امر او کشا و وزان و امثال
 آن باشد سوم اوساط و آن را در محرقه و اهل بازار مضمّن دانند چهارم اوانی که بیایه اینان تر شده مانند
 پاجیای و بر نه گردان و هر یک را با دافرا و جدا افکاشته اند تا هنگام نیکوئی چسبال سلوک رود و
 کیفر بدکرداری هر کدام چگونه بود و الحق اگر هر یک کننده را یکسال مالش نمایند. پائے از شاهراه
 معدلت یکسو کرده باشند. میرانین آگاهی بیایند و گوناگون نشاط اندوخت و از پاکدامنی
 خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر همایون در آورد و این خیره بعیان هرزه
 سرور گوهرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته اند و بدین حسد ساختند و مثل این
 یاد و بها چند بار بر ملا افتاد و سد مایه شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله
 بآنکه گروه مردم اتفاق دارند. دین که هیچ کیشی نه آچنانست که یک امر خلاف واقع
 ندارد و نه این چنین که همه بطلان امور باین معنی اگر یکے از شناسائی در مسئله خلاف
 آئین خویشتن تحسین نمایند. بسراک نرسند و بکین آن بر خیزند و پس از ده رازی سخن از آن تگوش
 باز به تشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت آبی بدگوهر پیوسته گرد. شرمساری بر نشستی و تشویر
 زده پائمال غم گشتی و از بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حیل انداختی تا آنکه نیرنگی

تمنا تھی وہاں بھی روزگار نقشہ شکستہ درمیان آدھ دو تفرقہ دسترگ چہرہ عہد افروخت سال
چہا ہیم الہی مطابق ہمد و ہمتاد و ہفت ہلالی پدر بزرگوار از گوشہ انزو ابر آمد و ہنہائے
غریب ہو آورد۔ نختے ازل بر نو لیسید و عبرت نامہ برگوید۔ اگرچہ ہموارہ زہور خانہ حسد شورش
داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی بے فروغ و نیکیاں روزگار
دل در بدی بستہ و دیگہ نگاہی باز کردہ بودند۔ چنانچہ ایمائی گزانش یافت۔ لیکن دریں ہنگام
کہ پایہ دانش بلندی گرفت و بزرگان روزگار در زندہ پا افشردند و ہنگامہ مردم گرمی پذیرفت
و پدر بزرگوار بر آئین خویش خوابائے نکو ہیدہ بر شمر وی و دوستان و نیک خواہاں را ازل
بازداشتی۔ علمائے زمانہ و مشائخ روزگار کہ ذات نجستہ را مرآت عیوب خود دانستی بہ تباہ
سنگالی و چارہ اندوزی نشستند و خود را بیمار ہیچ اندیشہائے تباہ یافتند و با خود در میان
آوردند کہ اگر انوہی و دانش شہر یار عدالت پذیر وہ گردد۔ کہن اعتبار ہائے ماراچہ آبرو و چہلا ند
انجام کار بکدام حال نکو ہیدہ قرار یابد یا بحال غم و اندہ شدہ بکس توزی نشستند و بہ
بہتان سرائی گام فراخ برداشتند و بد و ستان گزاری و حیلہ اندوزی بسیاری نزدیکان غلبہ
ہمایوں را بگفتار ہائے گریہ آلود از راہ بردند و بعض بدگو ہری را بہ تعصب و ہی فروختہ بشورش
در آوردند۔ اگرچہ از دیر باز طرز راستودہ ہمیں بود۔ لیکن در ہر زمانے بیاد ہی حق گزاران سعادت
آمد و بازار جوش بدگو ہران پر آگندہ شدی و دریں ہنگام آن گروہ راستی پیشہ درست
پیوند دور تر شد و سر آمد حرف سریان بزم ہمایوں بکس آرائی نشست و تباہ
سرخشان پے آرم و دیو نژادان ناچار ساگو ہر قابو یافتند۔ پدر بزرگوار بنزل دوستی الہی
تشریف بردہ بود و من سعادت ہمراہی داشتہ آن رعوت فروش غرور افشا
نیز اندراں انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت۔ مراستی دانش و شباب
در سر بود۔ از مدرسہ بمعاملہ جاگامی برداشتہ دبے صرفہ گوئیہائے او مر ازبان کشودند
و سخن را بحالے رسانیدم کہ او بحالت رفت و نظار گیان بحیرت فرو شدند۔ از آنروز
باتمام بیداشتی ہمت گماشت و آن گروہ گستہ امید را تیز تر گردانید و پدر بزرگوار
از کید انیاں فارغ دل و من درستی آگہی بے خبر غشتیں آن بیدیناں و نیا پرست بائین
سالوسان ہوشیار بحق گزاری و دیں آرائی نشستہ انجمنہا ساختند و بردوں آزمندان شب
خون کردہ بسیاری بہ پیولہ جائے نیستی فرستادند ہر گام خدیو عالم از خیر سنگالی و نیک لیبی

معاملہ کش و دانش و داد و برا بگرو ہے نیکو ظاہر گزاشته باشد و محمود طایلسان بے توجہی
 بردوش گرفته حق گو بیان راستی نفس را با تار کا سد شد و دیو کیشال و آتش ناراست بود بزرگان
 دولت باں مشت خیل گریا و ربا شد و تعصب با روز بازار جائے آست کہ خاندان ما
 بر افتند و ناموس ہا تمام تباہ گردد۔ و چنین ناہنگام کہ بدگو ہر ان شبہاہ کاری کی نام برداشته
 مانند غریبی کہ بدوشی زگی فروشد و غریزان پر آید و دنیا داران بے آردم در چپ و دستی و تنگ
 چشمان دل کو برد و دوستداران ہوا تواد دور دست و راست گزاران کنج گزین و ہنگامہ
 کشش سبک دینان گرم و زبان با یکدیگر انجن را از گوئی ساختند و پیمان دل ہزار سی تازہ
 گردانیدند یکے از دور بیان و دلد و ہاروت سیہ چال افسون و نیزنگ را کہ از دیواہ بازی
 در دانش گاہ چند بزرگوار بہ نیکوئی خریدہ بود و باں گہوہ ناراست یکوئی و یکتائی داشت
 پیدا کرد و افسون خدا آزادی و فسانہ بیہوشی بر خواندہ نیم شبے فرستادند۔ آں شعبہ کاری نیزنگ
 ساز و راں تار یک شب بدے لڑاں و چشمے گریاں و رنگے شکستہ و دروے و ڈرم خلوت
 کدہ مہین برادر شتافت و از طلسمات تزکاری آں سادہ لوح را بے آرام ساخت و آں
 نشناس مکر و فن را از جابر بد خلاصہ سخن آنکہ بزرگان زمانہ از دیر گاہ و شمسی دارند و کم عیاران
 ناپاس بے آردمی امروز قابو یافتہ ہجوم نمودہ اند بسیاری از ارباب عمامہ را شہود و برخی را
 مدعی قرار دادہ و برائے تشخیص مفتریات بہانہائے شاگستہ انگنختہ ہمہ دانند کہ ایں مرقع را درین
 بار گاہ مقدس چگونہ محل اعتبارست و برائے گرم بازار سی خود چہ سرفراز مردم را از میان برداشند
 و چہ تم گاری ہائے زبردست نمودند۔ مخرمی در خلوت الیشاں داشتیم و دریں نیم شب
 مرا آگہی داد و من بتیا بانہ بشمار رسانیدم۔ بہاوار و روز شود و کار از علاج گذرد۔ انکوں رائے آست
 کہ ہمیں زمانہ شیخ را بے آنکہ کسے آگاہی یا بد۔ بگوشتہ برید و روزے چند برکنارہ باشند تا دوستاں
 فرہم آیند و حقیقت حال بغرض ہمایون رسد۔ آں نیک ذات را واپسہ فرو گرفت و بصد ہیتیابی
 خلوت گاہ شیخ رفت و ماجرا گزارش نمودند و فرمودند۔ ہر چند دشمنان چیرہ دستی دارند۔ ایزد بہیال
 آگاہ و بادشاہ عادل بر سر و دانا یان ہفت کشور حاضر اگر مشتے گروہ بیدین و دیانت را بدستی حسد
 بے آرام داشتہ باشد۔ درست پیمائی بر جائے خود ست و پیرشش را در تہ بستہ اند۔ و نیز
 اگر مرز و شت ایزدی بر آزار مانرفتمہ است۔ اگر ہمہ بر آیند۔ آسبئی نتوانند رسانید۔ تباہ کاری نیاز نہ
 باخت و بیچگونہ گزندی با نرسد و اگر خواہش جہاں آفرین برین ست۔ مانیو یکشاہد پیشانی و تارہ کئی

تقدیر زندگی راسے سپاریم دوست از خاک سنبلی یازمے داریم بچوں عقل ربوده بودند و غم افز و در
 حقیقت طراری را افسانہ سرانی دشوار انگیزی را سوگواری دانستہ دست حربہ بر کشاد کہ کا و حال دیگر محبت
 و داستان تصوف و دیگر اگر نمے رسید من خوشین را ہمیں زمان قصدے کنم۔ دیگر شما دانیید من خود
 بارے روزگار ناکامی را نہ پیچم از پیوند پیری و عاطفت ابوت پذیرائی خواہش شدہ بخرمودہ
 آں پیروانی من نیز بیدار شدم ناگزیر در آن تاریک شب این سہ تن پیادہ برآمدند نہ راہبری
 معین نہ رہنما را پائے استوار پدیدہ زنگوار در تماشائے نیرنگی تقدیر بودہ خموشی داشت میان
 من و برادر کہ در کار ملک و شغل معاملہ در آن ہنگام از خود نادان تری گمان نہ داشتیم گفت
 و گو شد و در پناہ جاسخن رفت۔ ہر کہ او پیارے ساخت من ناخن مے زوم و ہر کر اے
 شرم او دست برے افشانہ قطعہ

دشمنال دست کیں بر آواز تہند
 دیتے مہربان نمے یابم
 یک جہاں آدمی جہکے نہیں
 مردے در میان نمے یابم
 ہم بہشون دؤں گر نیم از آنک
 یاری آرد۔ تاں نمے یابم

ناگزیر بہر حال ناگاہی بخانہ یکے از موم کہ حقیقت فشی او یقین برادرم بود و من ناشتا
 صبح وجود زیبا لکھاری عنصری بازار ترکیب را گمانی ہم نہ در رسیدہ شد اورا از دیدن این
 بزرگان آسودہ رجز گاردل از جائے رفت و از بر آمدن پشیمان شد و بر روئے در ماند ناگزیر جائے
 برائے بودن اختیار کرد۔ چوں در آن شوریدہ مکان رفتہ شد پشیمان تر از خاطر او بود۔ شگرف
 حالی پیش آمد و طرفہ اندوہے سراپائے گرفت مہین برادر و من کو سخت کہ با وجود فضل شناسائی
 خلط رفت و توبہاں کم اختلاطی درست اندیشیدی ساکنوں چارہ کار چیست و راہ اندیشہ
 کدام و دم آسائش کجا تو اں برگرفت چنان پاسخ وادم کہ ہنوز بہج نرفتہ است برگشتہ بناویہ
 خود رفت و مرا نائب سخن گردانید۔ امید کہ طبلسان زمانیان برداشتہ آید و کار فرو بستہ
 کشودہ گردد۔ پدرم آفرین نمودہ بدین سخن گردید و برادرم بر سہم آئین سر باز زد و بگفت ازیں سر
 گرد غفلت ترا خبر نیست و از مکر اندوہی و ماروت فشی ایں مردم آگہی ندارم ازیں
 وادی بگذر۔ سخن در راہ بگویا آنکہ در باد یہ آزمودن نہ پیمودہ بود و سود زیاں خود از مردم بزرگرفتہ
 باقائے آہی یکے را بخاطر آور دہ گزارش نمود کہ چنان بر پیشگاہ باطن پرتوئے افتد کہ اگر کار دشوار
 نشود ہمانا وادی تواند نمود۔ لیکن ہنگام سخت گیری بس دشوار کہ ہمپائی نہاید۔ چوں زمانہ

تنگی داشت و خاطر پریشان بصواب او کام برداشته آمد یہ آبلہ پائے و رنگزار پائے بزج خواہش
نے شد و از شگرف کاری روزگار عبرت مے انداخت و عروہ و ثقلائے توکل از دست رفته
راہ بے دلی پیش گرفتہ عالم را جو پائے خود انکاشتہ گامے بدشواری برداشتہ مے شد و
نفسے سخت جانی مے زد و غریب دل نگرانی و نزدیکی روز ستمناہیز بدگوہران رو بروئے
صبح صادق بر در او رسیدہ شد۔ آری آگہی گرم خونی پیش گرفت و شائستہ خلوتکہ معین گویند
و غمہائے گوناگون نختے بر کنارہ شد۔ دریں آرام کردہ پس از دو روز آگہی آمد کہ تفسیدہ دلائل جسد پرورد
آزرم برداشتہ مکنوں خاطر خبت آگین خود را بر ملا انداختند و بآئین خپتہ کاران رویاہ باز صلاح التشب
بموقف عرض ہمایوں رسانیدند و خاطر اقدس مشوش ساختند از بارگاہ حلاقت فرما
شد کہ بہات ملکی و مالی بے استصواب ایشان صورت نمے یاید۔ ایں خود کار مذہب ملت
است۔ انجام آن خاص بدیشاں باز مے گرد۔ و محکمہ عدالت یا از طلبندہ حیدر انجہ شریعت
غافل ماید و اکابر روزگار قرار دہند بعل آوردند۔ چاؤشاں شاہنشاہی را بر خالیہ لعل حسرت
چوں بر حقیقت کار آگہی داشتند۔ در سپید ساختن کوششہا نمودند و بدکاران شرارت
اندیش را ہمراہ ساختند۔ چوں بجامہ نیا فتند۔ گفتار بے فروغ راستی را درست اندیشیدہ
خانہ را گرد گرفتند و شیخ ابو الخیر برادر اداں منزل یافتہ بعینہ اقبال بردند و بصد آب و تاب
دانشاں پنہاں شدن را باز نمودند و آں را حجت سخناں با آترم اندیشیدند از بدلتج تائیدات
آسمانی ازاں، بجوم بدگویمان و طرز ہرزہ سرائی شہر یار دیدہ و شناسائی پذیرفت و پاسخ داد کلاں
ہم سخت گیری در کار درویشی گوشہ نشینی و دانش منشی ریاضت کیش چہ راست و چندیں
آدیزش بہر وہ برائے چہ مے کنند۔ شیخ ہواہہ بسیر مے رود۔ انوں ہم بہ تماشای رفته باشند۔ آں خرد
را برائے چہ آوردہ آید۔ و منزل را چہ اتورق کردہ در ساعت آں خرد سال را را گردند از گرد خانہ
برخواستند نسیم عافیتی بدان سر منزل آمدہ از انجا کہ قدرے ناکامی در راہ بود و اہم چہ دوستی داشت
و خبر مائے مختلف تفتیش آں مے رسید۔ با درنداشتہ و رافتہا کوشیدند۔ بدگوہران فرومایہ
خجل زدہ دریں خیال افتادند کہ امروز کہ بے خاتمال شدہ اند۔ چارہ ایں کار باید ساخت و سیہ
ورونان تیرہ رائے را باید گماشت تا بہر جا کہ نشان یا بندازم گذرانند۔ مبادا ازیں حال آگہی
یافتہ خود را بعینہ ہمایوں رسانند و ہنگامہ داد بفروغ دانش خویش بیا رانند پاسخ شاہنشاہی
را پنہاں کردہ سخنان و حشت افزائے و ہشت انگیز از زبان مقدس در میان انداختند آشاہان

سادہ لوح و دوستان روزگار ایم افز و دند دوست آویند ہائے رنگین برے یافتہ مردم در
اندیشہ درازے افتادند دوست از یاور می نخل بازے داشتند ہفتہ چوں سپری شد
صاحب خانہ نیز از دست رفتہ راہ بے آذرے گرفت و ملازمان او آمین آشنائی
برگردانیدند عقل زیر دست و اہم آمد و خاطر سرا سیمہ را یقین شد کہ آن حکایت نخستین اصلی
ندارد و پادشاہ در پڑ و ہش و عالم در گاہ چو تہجواست بہانا صاحب خانہ گرفتہ سے سپارو اندوہے
بواجب سراپائے خاطر گرفت و اندیشہ سترگ در دل راہ یافت گفتم از اجرائے کردار خود
ایں قدر دلم کہ حکایت راستی دارد و گرنہ برادر را رہائے کردند و مردم از گرفتار ہائے خاستند
ایں ہمہ سختی کہ بخاطرے رسیدہ ظاہر نباشد بہر گاہ در زمان ایمنی ہزنہ سرائی بگوشے رسید
و گزیدہ مردم فریب زدہ بکیں برے خاستند امر و اگر فی اشل غدیو خانہ دریم زار افتد چہ دور باشد
و اگر در مقام گرفت و گیرے شد تغیری در سلوک ظاہر نہ رفت و توقیفی دریں کار نہ بود۔
ہمانا افسانہ سالی بد سگالان بد گوہر اورا کالیوہ ساختہ است و مردم را بریں داشتہ
تا از دین خوئے نکو سیدہ منزل اورا بہلیم و اورا از ان بامہ خاطر آوردیم۔ نختے بحال آمدہ
بچارہ بسیجی رو آوردیم و دشوار تر از شب اول سیاہ روزی پدید آمد و درم روزگاری رونو بہر
شناسائی نخستین و داستان حال من نخستین نمودند و مرا مستشار موتمن اندیشیدند و از خود
ساگی چشم پوشیدہ عہد بستند کہ دیگر خلاف رائے نشود چوں شام در آمدہ بادے
ہزار بخش و منعرے شوریدہ و سینہ خم اندوز و خاطرے گراں بار غم از ان غمکہ و وحشت افزا
پایروں نہادیم۔ نہ یاد ہی در خاطر نہ پائے استوار نہ پتہا جائے پیدا و نہ زمانہ
آرمیدہ۔ ناگاہ در ان دیولاخ ظلمت آمد و برقے بدخشید و نشاطے چہرہ افروخت
یکے از تلامذہ را منزل پدیدار شد و نختے دم آسایش گرفتہ آمد۔ ہر چند خانہ او تنگ تر از دل
او و دل او سیاہ تر از شب نخستین لیکن قدرے بر آسودیم و از سرگردانی بے سرو بن باز
آمدیم و در انجام کار روز را ویہ فحول فکر و دادہ شد در ایہا پسگالش گام فراخ برداشت
چوں آسایش جا پدید نیامد و اطمینان رونیا و رو و پاسخ آراستہ حال بہترین دوستان
و دیریں ترین شاگردان و محکم ترین سریدان در ہمیں چند روز پر تو ظہور انداخت۔ کنوں صلاح
دید وقت آنست کہ ازیں شہر پر لفاق کہ دبال خانہ دانش و گزند گاہ کمال است۔ رخت
بیروں کشیم و ازیں آشنایان دور دوستان نایائے برجا کہ پائیہ وفاداری ایشان بر باد بہار

است. دخت پانڈاری برسیل تنزدود برکنارہ شوم باشد کہ گنج خلقی پدید آید و بگا کہ سعادت
 آمود بزنیہا خود گیرد و رانجا بحال خلید و گار شاسائی بدست افتد و اندازہ لطف و قہر گرفته آید۔
 اگر کنجائی داشته باشد یا رنجی درینک اندیشان انصاف طراز حرے در میان آورده شود
 و استثنای از مزاج زمانہ نموده آید. اگر وقت یادری نماید و زمانہ مختیار می دهد. بالاجماع
 بخیر شود و گرفتار نماند. عالم را رنگ نہ ساخته اند ہر مرغ را سر شامی و کجی آسپانی
 ہست و برات اقامت دائمی بدیں مصر نکال نیامده در حوالے شہر فلان امیر
 امیر خست اقطاع یافته فرو آورده. تختے نور راستی از روز نامچہ احوال او خواندہ می شود
 و بونے محبتی ازو بمشام عقل دور اندیش می رسد. اکنون دست از ہم باز داشته
 بدو پناہ بریم باشد کہ تختے دریاں جائے بے نشان آسایشی یافتہ شود. اگر چہ آشنائی دنیا
 داراں را مدادی و شباقی نباشد این قدر ہست کہ اورا امیر غنی دیگر بدایاں مردم نمی شود
 برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راہ نہادہ بدین صوب سرعت نمود. او ازین
 آگاہی شادمانی اندوخت و بکشاوہ پیشانی مقدم را منتقم شمرد و از آنجا کہ روز بازار بیم بود
 ترکی چند را ہمراہ آورد کہ در راہ گزندہی نرسد و پاست پز و ہند گان بدگو ہر نگذیرم در شب
 تا امید می کن تیز دست آگاہ دل رسید و نوید آسودگی را سانی و پیام آرامش آورد
 ہماں زماں لباس گردانہ قدم در راہ نہادہ آمد و بطریق مختلف باتاق اور رسیدہ شد
 بشاشی سترگ و دھنچی گویں بجا آورد و آرامشی بزرگ مژدہ سعادت دادہ روز بیاں ہر
 منزل آرمیدگی بود و از عریذہ ناکی روزگار در پناہ کہ یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچہ
 رودادہ بود از آسمان تقدیر فرو بارید. ہمانا آن مرد را بدربار طلب داشتند و از ازل بادہ
 کہ دوین مرد بے ہوش شد. در کار این سادہ لوح نیز کردند و ہوش تر از نخستین گشتہ
 ورق آشنائی یکبارگی در نور دیدر شبے از آنجا برآمدہ بدستی پیوستہ شد و مقدم گرامی را
 بس منتقم شمردہ از آنجا کہ در ہمسایگی بدگو ہری شورش نشی جا داشت. سرا سیمکی سترگ
 رو آورد و حیرت بے اندازہ کاویہ ساخت. چوں دم بخواب در شدند. بمقصد گاہ نامعین
 گام حسرت برداشتہ آمد. ہر چند اندیشہ بکار رفت و قائل بجا آمد. آیم گاہے پدید نیامد
 ناچارہ بادے پر آشوب و خاطرے غم آمود. بدایاں سر منزل رفتہ شد. شکفت ترانکہ مردم آن
 زاویہ آگاہی از رفتن ندا داشتند. زمانکی این گشتہ و شتہ توکل آسائش گرفتند و از ازل پانڈاری برکنار شدند

رائے بردار کہ برآمدن ازیں جا بچکم و اہمہ ہونہ بفرمان خسرو ہر چند گزارش رقت کر
 یو قلمونی احوال اور تہنوی است۔ رکشن اختلاف اوضاع پرستاران دلیلے است۔ پیدا
 سودمند نیامد ہر چند علامات گرانی افزایش داشت۔ چارہ دیگر بدست نئے آمد۔ چوں
 آں سبکسر کوتاہ عقل دراز سودا دید کہ ایں قیاحت نا فہمان متنبہ نئے شتوند و خیمہ اور احوالی نئے
 سازند۔ روز روشن بے آنکہ صلاح گوئے زند و حرف آشنائی بر زبان ماند کوچ نمود و زربندگان
 خیمہ باز کرده روانہ شدند تا سہ کس در راں صحرا کہ نزدیک اونخاس آراستہ و در نشستہ ماندیم
 و شگرف حالتی پدید آمد نہ جائے بودن و نہ پائے رفتن و نہ پردہ در میان از ہر طرف آشنایان
 دوروی دشمنان صدر رنگ و نادیگان سخت پیشانی و عہد گزاران ناپائندہ در رنگا پو و مادرشت
 بے پناہ بر خاک بیچارگی نشستہ باز در گارے و ژرم و روی کارے پراگندہ بدر از نا لے
 اندوہ و رشیدیم۔ بہر حال بر خاستن و بجائے گام برداشتن ناگزیر نمود۔ در اں ہنگامہ بیسگالاں
 راہ سپردیم حراست۔ الہی پردہ چشم مردم فرو ہشت۔ سیا وری پاسپانی ایزدی ازاں
 ہمیکہ برآمدہ و خشت خانہ ہمراہی و دمسازی ہنگنان برسیدگاہ نہادہ از نکو ہش بیسگالگاہ
 و خیمہ باد آشنایان رنگار بہ باغچہ اتفاق افتاد و پناہے رد نمود۔ نیروئے رفتہ باز آمد
 و دل را قوتے سترگ روداد۔ ناگاہ پدید گشت کہ چندے از پڑ و ہندگان نافر جام گذارہ دارند
 از نگاہ پستوہ آمدہ زمانہی آسایش گزیدہ اندیادلی شرح شرح و ظاہری پراگندہ بیروں شدیم بہر
 جاکہ رفتہ شے شد۔ بلائے ناگہانی سیاہی مے کرد و گرم ناکردہ چارہ گراے یا دیہ خطر ناک
 مے گشتیم۔ تا آنکہ در اں و داد و بیتانی در وارد کورانہ باغبانی بشناخت و حال و گرگوں گشت۔ نزدیک
 بود کہ قالب تہی گردد و نقد زندگی سپردہ آید۔ آں سعادت سرشت بگونہاگوں بہرانی دل باز آرد
 و از راہ نکوئی بجانہ خود بردہ بغمخوارگی بر نشست۔ اگرچہ برادر گرامی ازاں نکو ہیدہ حال بیروں
 نشد و زمان زمان رنگ اود گرگوں شدی۔ لیکن مرا بر خلاف آں مسرت افزودی و آثار دوستی
 از ناحیہ احوال آں لایہ گر بہ خواندی پدر برزگوار خود بایزد بہمال بود بر نلع آگہی خواستش فرمودی
 نیز نگہی تقدیر را تماشا کردی۔ نختے از شب گذشتہ بود کہ خداوند او پیوستہ بدل دہی آمد زبان پیغارہ
 دراز کرد کہ با وجود مثل من دوستی ارادت گزین دریں شورش گاہ بسر بردہ مے شد
 و دامن از من چسبہ برگرفتہ بود بدانچہ بخاطر نئے رسد۔ آں برگزیدہ مرد بود۔ پاسخ گزاردم
 کہ دریں طوفان دشمن کامی از ہمہ آشنایان یک رنگ و ہوا خوانان یک دل دوری جستہ

آمد کہ مباد ازیں رہگذر آزادی بدیشان برسد نفعی بشکفتگی در آمد و گفت اگر گوشه مرا خوش
 نمی کنیدی اندیشہ بکار میرود نہا مخا نہائے امن را نشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید
 آمد و خواہش اورا پذیرفتہ بخمیں جائے گزیدہ فرود آمدیم چنانچہ دل سے خواست صفو نگاہی
 بدست افتاد و ازل اس منزل تا ہائے حقیقت طراز سعادت منشا انصاف گزیں و
 آشنایان راستی اندو زار سال یافت و ہر یک شناسائے حال شدہ بچارہ گرمی
 در آمد و غرق را الطینان روداد و یکاہ و کسری دران آرامش جا بسر بردہ سے شدہ آں برادر گرامی
 از اگرہ یہ فتح پور شتافت تا دران اردو سے بزرگ پیوستہ چارہ گریان و دسوز را گرم تر گرداندہ
 صبحی آن تمام مہر دور اندیش باہزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت رو آورد و ہمانیکہ از
 بزرگان دولت و آق سقا لوی بارگاہ خلافت از آگہی داستان طرازی حاسدان بدگوہر
 بشورش در شدہ بے آنکہ آئین نیاز مندی پیش گیر و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم
 ہدایتی پیش آمد مقصدی نمود کہ مگر دورہ سپہر آخر سے شود و روز رستخیز نزدیک کہ درین دولت
 بدکاران شوریدہ مغز فروخت ما دارند و مردم نیک سرگردانی ایں چہ آئیں است کہ بجائے
 آید و چہ ناپسای کہ رو سے دہد آں برادر آردم دوست بر نیکوئی او بخشودہ گزارش
 فرمود کرامے گوئی و ازیں چہ کس سے خواہی خواب دیدہ یا بخرموش مندی شولیدگی راہ
 یافتہ چوں نام برد حضرت بر کج گرائی او بر آشفتن و بر زبان او زند کہ ہنگی اکابر وقت بد
 بشکری و جانگذائی او ہمت بقتہ اندوختا ما درست کردہ زمانی مرا آسایش نئے دہند و با آنکہ
 سے دائم کہ شیخ در فلان جاست و نشان ایں خلوت دادند دیدہ و دانستہ قافل سے رود و ہر
 یکے را از پاسبانی فروئے شام و توانا دانستہ سے خوشی و پا از اندازہ بیروں سے نہی صباح کس
 رود و شیخ را حاضر گرداند و ہنگامہ علیا فرام آید برادر گرامی ہماں زماں ایں شورش شنیدہ
 شب تاب با یلغار خود را رسانید و بے آگہی مردم باز بائین پیشی لباس و یگر بآمدہ لاہی شمیم
 و آشفتنی دشوار تر از ہمہ ایام ناکامی شورش در باطن افروہ اگر چہ نفعی روشن شد کہ مردم تا
 کجا ہمراہ اند و باشہر یار داد گر چہ گزارش نمودہ اند و غیب دان را چگونہ بر حال آگہی است
 لیکن بریشانی سخت تر شورش دیوں آورد بے آگہی یافتن آن مردم دران میگاہ سر
 آوردگی گرفتہ آمد نورستان آفتاب و تاریکیاں بد گہر و ہجوم سالک شہر و ہنگامہ ٹرو ہندگان
 نافرہام و یاور نا پدید و بار اندازہ یافت قلم چو بہن را چہ یار کہ قدر سے ازل حال گزارد ہر گاہ

زبان فصیح را الکنی رود بد. این شگافه زبان را کدام نیرو تاگزیر یا سرسنگی گوناگون بخوابه رو آورد
 شد و نخته از شورش شهر و دیده و دشمنان بر آسودیم. از اینجا که نوازش گیهان خدیو بتازگی
 معلوم شده بود. را به چنان گرفت که ایچے چند سامان نموده آید و از آن خوابه بدان
 مقراقبال شگافه شود و برخت گاه قلانی که راستبازی دیرین در میان است رفته آید
 باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش بر کشاید ناگزیر پائین بچکان سامان
 را نموده شب تیره تر از روز دل حسد سگالان و دراز تر از افسانه های پیوده سرایان برادر آیدیم
 با خامکار بیاه قلاؤز و کجرو بیاه او در نورگاه سحری بدان تیره جائے رسیدہ شد آن ناشناسا
 اگرچه از جان لغزیدہ انچه خدا و استان ہم بر خواند کہ بگذشت در نیاید و از راه صریانی بر زبان آورد کہ
 اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس قدرے آزرده اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزند
 نمی رسید و باسانی کار و شوار ساخته می شد و درین نزدیکی دہی نشان دارم. روزے چند
 در آن حمل گاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شایسته باشد ہی تجاوزش گزاید و در گردنی نشاندہ و آن فایز
 گردانید. بگو ناگول اندو ہم آغوشی دست داد. چون بد اینجا شدیم همانا کشا و رزیکه بامید و فرستاده بود
 غیبت داشت. در آن خوابه معور بیجا فرو شدیم. داروغہ را بخاندن نامہ احتیاج افتاد و
 آثار و انائی در نواحی مایافته طلب داشته از اینجا کہ تنگی وقت بود برادر انکار شگافه شد و در کمر
 زمانی پدید آمد کہ این قریب مشوبہ بیکے از سنگین دلال شوریدہ متعزمت و از سادہ لوحی
 بدین جا فرستاده بصدد بیتابی و اندوہ ناکی خود را از آن مرحلہ بیرون انداختیم و راہ سری ناشناسا
 گرفته بدی از دارا خلعت اگر کہ بوئے آشنا از اینجا می آمد. رہ نور دیدیم آن روز قریب
 سی کردہ بیراہہ شگافه بدان عزمیت گاہ پیوستیم. آن نیکو خصال مرد میہا بظہور
 آورد. لیکن پیدا شد کہ در آن جانیرنگی از باطل ستیزان کشت و کار دارد و در چند گاہ بدین خوب
 گذارہ نمایند. دست از آن باز داشته نیم شبے باولے نژندہ نور و شہر گشتیم و سحری بدرا خلعت
 اگر کہ در آمدہ را و بی دوستی بدست آورده شد و نخته در آن خاکدان نامرادی و خواب گاہ فراموشی
 و دیو سارناہلی و تنگبار کم نیتی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی نگذشتہ بود کہ از آن خیرہ
 رویان خدا آزار و کام گزاران بے آرم بر زبان رفت. همانا کہ دہمسالی چنین ناراستی آشفته
 رائے شوریدہ کاری پریشان مغزے باشد. ساحت ضمیر را غمے تازه گرفت و سرگردانی
 شگرف رو آورد. از اینجا کہ قدم از نگاپوی و سراز آہنگ شبکی و گوش از بانگ درائے و چشم از

سنان بخوابی فرسودہ شدہ بود۔ بولعجب دردی دل را فر گرفت و گرانبار غمی به پیشگاه دل آمد۔ ناگزیر در
 فکر ہائے دیگر اندیشہ برآمد و خدیو خانہ نیز بہ پیدائی چاکام ہمت برداشت۔ دور و نزدیک سشاکش و رونی
 بسر پریم و ہر زمان را واپسین انفاس و افستہ روزگاری سپری مے شد۔ تا آنکہ سعادت منشی بخاطر تقدیر
 آن پیر نورانی گذشت و بکوشش صاحب خانہ و متجوئے سخت او پیدا گشت و ہزاراں شردہ عافیت
 آورد در ساعت بدان خلوت گاہ رفتہ شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانہ گوناگون مسرت
 روداد نسیم کامیابی برگینہ آمال و زید و آبی دیگر بروئے کار آمد۔ اگرچہ از ادب و یقین نبود از
 سعادت بہرہ فراوان داشت۔ در گنہا می بہ نیکنامی مے زیست و در کم مایگی توانگری مے نمود و در
 تنگدستی کشادگی و با پیر زائی برنائی از ناصیہ حال او مے تابید۔ خلوتے دگزیں بدست افتاد و بازار
 سمرانہ نویسی بنیاد شد و چارہ گرائی پیش آمد۔ دوبارہ درس آسایش جا قیامت شد و در مقصود کشاکش
 یافت۔ خیر سگالان حق بیج بہ یادری برخاستند۔ و کار دانان بخت بیدار بہ مدد گاری نشستند
 نخستین سبختان مہر افزائے دوستی و بگفتار دلاویز آشنائی فتنہ سازان جیلہ اند و زو کم عیاران
 ناخجیدہ کار را چارہ فرمودند و پس از ان داستان نیکوئی شیخ را بہ پیشگاہ خلافت
 رسانیدند و بطرز دلکش و آئین عاطفت افزا عرضہ داشتند۔ اورنگ نشین اقبال آرا بختی
 دور بینی و قدر شناسی پاسخہائے مہر آموذگار شش نمود و از راہ مردمی و ہزہ گی طلب
 داشت بچوں مراست و تعلق فرو نیامدی۔ ہمراہی نگذردیم و آن پیر نورانی با مہینہ برادر روی نیا بدیدگاہ
 ہمایوں آورد و بگو ناگوں نوازش بادشاہانہ پایہ والا یافت و یکبارگی زنبور خانہ ناسپاسان
 خموشید و عالم برہم خوردہ آرام گرفت و ہنگامہ درس و خلوت گاہ تقدس را آمین بستند
 و زمانہ آئین نیکوای پیش آورد و رباعی

اے شب نکستی آں ہمہ پر فاش کہ دوش را ز دل من چہاں مکن فاش کہ دوش
 دیدی چہ دراز بود و دوشینہ شہم ہاں اے شب وصل آںچہاں باش کہ دوش

و ہم دریں نزدیکی پدر بزرگوار بمطاف حضرت دہلی توجہ فرمود و مرا با برنجی مستفیدان محفل قدسی ہمراہ
 گرفت۔ از ان سال کہ بدار اجملافت رحل اقامت انداخت۔ در ان زاویہ نورانی چنداں تہمتائے
 عالم علوی مشغول بود کہ نوبت نگاہ کردن بدائع عالم سفلی نمے رسید۔ یکبارگی این خواہش گریبان
 دل را گرفت و دامن ہمت برکشاد۔ مرا کہ بجز نسبت لطیفی نبوت پیوند ہائے معنوی بود بہنگامہ
 نوازش اختصاص دادہ بار کشائے راز گشتند۔ اجمال این تفصیل آنست کہ در لوا مع سحری کہ دل

با سمان پیوستہ بود بر نفع نیایش گری نیز مندی می رفت۔ در میان خواب و بیداری خواجہ
 قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیاء نمودار شدند بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم معاشرت
 آراستہ آمدہ انکوں بعد خواہی بر سر تربت ایناں رفتہ شہود و دریں سرزمین لختہ بایمن اینشاں
 پرداختہ آید۔ پدر بزرگوار بطور نیا کال سعادت فرجام حفظ ظاہرے فرمود۔ با شماع اخانی و میرنگی
 ابریشم نے پرداخت۔ دود و سما عیکہ در میان صوفیہ شیوع داد و نمے پسندید و خداوندان آن طرز
 رابطہ نزدی و ہموارہ ہر زبان گوہر آموگد شتی کہ بر تقدیر برابری غنی و فقیر سستیایش و کنویش خاک
 و طلا کہ از شر اٹھادائی این کارست بسکری تلون با خود دارد و لغزش گاہ آگاہ دلال شمردی
 و پرہیز سخت فرمودی و کنارہ گفتمی دوستاں را از اں بازداشتی۔ ہماناں دریں شب ایں خنودگان
 شبستان آگہی کہ بدیں کردار سفر و پسین نمودہ اتہ از دوستی نیت و راستی کردار چنیں پڑ و ہمش
 فرمودند و دل ایں پیر یزد پیرست را ربوند در اں سفر سعادت بر بسیاری از خفتنگن اں گل
 زمین عبور افتاد۔ و نور ہا در دل تابید و فیض ہا رسید۔ اگر سرگذشت را بہ تفصیل نویسید۔ چہ نیاں
 افسانہ پندارند و بہ بدگمانی دامن آلائے عصیاں آیند تا آنکہ مرا از زاویہ تجر و مبارک گاہ غفلت بردند و
 در دولت کشودند و پایہ اعتبار والا یافت۔ حال مدہوشاں حرص درہ رنگان حسد کا لیوہ شدہ مدلول
 بدر آمد و بر پر گندگی ایناں خاطر بخشود با یزدیہاں پیمان درست و درست با خود قرار داد کہ نیاں کار را
 ایں نامبیاں کہ چراغ بے نور و نشان بے نشان اندازستہ خاطر درست کار بر نیز دو در برابر اں
 جز نیکی دل راہ نیا بد۔ بیاوردی توفیق یزدی بریں اندیشہ چیرہ دستی یافت مرا نشاط دیگر دید
 آمد و ہمت را نیروئے تازہ مردم از تباہ کاری عشرت گزیدند و دم آسایش برگرفتند۔ پدر بزرگوار
 باندہ زگوئی بر نشست و بارہم سپری و کج گرائی و ناحق گوئی و نار سائی مردم گزاشت نمود
 و در سزائے بدکاران اہتمام فرمود و لختہ در افشائے اں راز سرستہ کشیدہ عنان بود و از پاسخ
 اں ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید
 و جوش درونہ اورا پچارہ گر شد۔ و صدگرہ خاطر کشود و ناسود کہن فراہم آمد۔ القصہ بطول ہوا چوں آیات
 ہما یوں در دار السلطنت لاہور و محبت مصالح ملکی توقف فرمود۔ خاطر از جدائی اں پیر حقیقت
 سراسیمگی داشت۔ در سال سی و دو اہلی مطابق نہد و نو و پنج ہلائے التماس مقدم گرامی نمود
 و اں شناسائے نفس و آفاق آرزو پذیرفتہ بست و سوم فردا و ماہ اہلی سال سی و دوم موافق
 شبہ ششم رجب سال مذکور سائہ عاطفت بریں کثرت آرائے وحدت گزریں انداخت

و گویا گویا نوازش سر بلند می بخشید همواره در گوشه انزو و آخر سندی افزودی دست از هم باز داشته
 باوارد نویسی روزگار خود پیرایه نفس ابو البدائع روزگار گذرانیدی اگر چه بعلم ظاهر کمتر پرداختی
 لیکن همواره در ذات و صفات ایروی سخن فرمودی و عبرت را مایه برگزینی و بر کناره آزادی
 نشستی و دامن رنگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی نخته از اعتدال انجینی دگرگونی پذیرفت
 هر چند این قسم رنجوری بسیار شدی راین بار از سفر واپسین آگهی پذیرفتند و این شواید را طلب
 داشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لو از موداع بطهور آمد چنانچه همواره در پرده
 سخن می رفت و دلی در من گمان برده را ز گروانیده بودند پس خون دل فرو خورد و خوشی
 را بعد بتیابی قدری نگذاشت و بنفس گیرائی آن پیشوائے ملک تقدس نخته آمد مید
 و پس از هفت روز بکمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم مرداد ماه الهی هفتده هم دقیقاً هزار
 و یک بر ریاض قدسی خرامیدند نیز سپهر شناسائی در تجاب شد و دیده عقل ایزد شناس
 تا ریک گشت پشت دانش دو تائی گرفت و دانائی را روزگار سپری آمد مشتری روانه سر نهاد
 عطار دقیم در شکست - شعر

رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جبال در پائے آسمان معانی کشوده بود
 بے اوجیم و مرده دل اندا قریائے او کو آدم قبیلہ و عیسی دوده بود
 چنانچه در جائے خود نخته گذارده آمد و چون برخی احوال گرامی نیا کال خود را انگاشت نخته از خود
 می گوید و دل خالی می کند و سخن را بے دبه و زبان را بندی می کشاید نفس قدسی مرا بایدن
 عنصری در سال چهار صد و هفتاد و دوم جللی مطابق نهصد و پنجاه و هفت بلالی پیوند و در شب
 بست و غم دی ماه سال چهار صد و هفتاد و سه جللی موافق شب یکشنبه هشتم محرم نهصد و پنجاه و هشت
 بلالی از شمیم بشری بمنز متفکاه و نیا خرامش شد و ریک سال و کسری شلیوا زبانی کرامت فرمودند و
 در پنج سالگی آگاه سپهائے غیر متعارف رو آورد و در پیچ سوا ک شود و در پانزده سالگی خزانة دانش
 پذیر بر گوارا بخور آمد و جواب بر معانی را پاس دارد امین شد و پیر سر گنج نشست و شکفت ترا آنکه از
 گردش سپهر تو قیوم همواره خاطر از علوم مکتبی و رسوم زمانه دل مرده و خواهش ریده و طبع و دگر زیر
 بود بیشتر اوقات کمتر می فهمید پدر بر غلط خویش افسون آگهی میدی و در هر فتنه عنصری تالیف
 فرموده بیا و دادی و مرا اگر چه بهش افزودی اما از دبستان علم پیزی و نشیمن نیامدی - گاه مطلقاً
 در نیامدی و زمانی اشتباه پیش راه گرفتیم و زبان یاور می زدیدی که تا بر گوید و جباب لکنی آوری با

تو مندی سخن گزاری نداشت۔ دریاں آئین بگریہ افتادی وہ نگوہش تو دور شدی۔ دریاں شامرا
بسببیکہ از مظاہر کوئی علاقہ خاطری پدید آید و دل ازاں کم بینی و کوتاہی شناخت باز ماند۔ روزے
چند برس نگذشتہ بود کہ ہمزبانی و ہم نشینی او جو یائے مدرسہ گردانید و خاطر سرتاپ رمیدہ را بدلتماخورد
آوردند۔ از میرنگی تقدیر یکبارگی مرا بردند و دیگرے آوردند۔ رباعی

در دیر شد ماحضری آوردند یعنی ز شراب ساغری آوردند

کیفیت او مرا ز خود بخود کرد بردند مرا و دیگرے آوردند

حقائق محلی و دقائق دبستانی پر تو ظہور انداخت و کتابی کہ بہ نظر نہ درآمدہ بود۔ روشن تر از
خواندہ نمایش داد۔ اگرچہ موسیقی خاص بود کہ از عرش تقدس نزول معودی فرمود۔ لیکن آفاق
گرامی پدید بند گوار و بیادادن نقادہ ہائے ہر علم و تانگستہ شدن ایں سلسلہ یاہری سترگ
نمود و گزین اسباب کشایش گشت۔ وہ سال دیگر بردا گوئی خویش و افادہ مردم شب از روز
نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کردہ خلوت را از صحبت متمیز نتوانست
گردانید و یارائے جدا کردن غم از شادی نداشت۔ غیر از نسبت شہودی و رابطہ علمی
چینیے نے ہمید۔ آشنایان طبیعت از یکہ دور و دور و سہ روز سپری سے شدہ و غذا دارونے
آمد نفس و انش اندوید و میل نے شد۔ بحیرت در سے افتادند و اعتقاد سے افزودند۔ چنان
پاسخ داد کہ استبعاد از الفت و عادت برخاستہ بیمار لا طبیعت او بمعارضہ مرض چگونہ از
خوردن دست باز سے دارد و سچکس را شکفت نے آید۔ اگر توجہ معنوی بغراموشی برد۔ چرا
عجب نماید اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالب والا از کہن
لوراق بتازہ صفحہ دل آوردند۔ پیشتر انا کہ کشایش یا بدوارہ مضیض بیدار نشی براون شامائی
بر خوانند و سخنان پیشینان سے یافت و مردم خرد سالی را در یافتہ سر باز سے زدند و خاطر
بشوریدی و دل نا آزمودن بر جو شیدی۔ یکبارگی در مبادی حال حاشیہ خوابہ ابوالقاسم بر
مطلوب آوردند۔ آنچہ بر ملا میرے گفت و برخی دوستان مسوہہ کردی۔ در انجا یافتہ شد و حیرانی
افزائے نظار گیاں آمد و دست ازاں انکار بازداشتند و بطور دیگر دیدن گرفتند و زدن
نمایافت۔ بر آوردند و در شناسائی کشادند و نخستین ہنگام تدریس حاشیہ اصفہانی
نظر در آمد کہ از نصف بیشتر و یک خوردہ بود و مردم از استفادہ نا امید و رتی کرم زدہ دور
ساختم و کاغذ سفید پیوندادم و دور نورستان سحری بانگ تاملی مبداء و منتہی ہر کدام دریافتہ بانداؤ

اُن مسودہ مربوط لگا شستہ بہ بیاض بروم دریں اثنا اُن کتاب درست پدید آمد۔ چوں مقابلہ شدہ دوجا تغیر بالمترادف و سہ چہار بجایا دیا بالمتقارب شدہ بود۔ ہمگنان بشگفت ز ارا قناد بہر چند اُن نسبت قوادسی افزودی فروغ دیگر باطن را فروختی در بست سالگی نوید اطلاق رسید دل را از اولیں پیوند گرفت و سرا سبکی بخشیں رو آورد۔ آراشگی فنون با نو بادہ جوانی شورش افزا و امن و اعیہ فراخ و آئینہ جہاں نمائے دانش و بینش در دست و طنطنہ جنون تازہ بگوش رسیدن گرفت۔ دوست از سہم بازداشتن آویزش نمود و دران ہنگام شہنشاہ فرہنگ آرائے اورنگ نشیں سرا یاد فرمود و از گوشہ مخمل برگرفت چنانچہ نختہ در خاتم و برخی بتھاریب آورده نیایشگری نموده ایں جانانہ را عیار گرفتند و گراں سنجی را باز آید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند و چگفت گویا روداد چہ نفر تھا چہرہ افروخت۔ امروز کہ او اخر سال چہل و دوم اہی ست۔ باز دل پیوندے گسلاند و شورش نو دہ باطن پا افشردہ۔

مرغ دل من نغمہ داؤد نداند آزاد کنندش کہ نہ مرغ قفس ست ایں

مئے دائم کہ کار کجا خواہد اینجا میدور کدام بار انداز سفر واپسین خواہد شد۔ لیکن از آغاز ہستی احوال تو از آرائے اہی مر در کف حمایت خود گرفتہ است۔ گرانیا را میداست۔ کہ آفرین نفس در رضا مندی مصروف گردد و سبکدوش خود را بارام گاہ جاوید رساند و از اں جا کہ شمایہ نعم ایزدی یک گونہ سپاس گزار است۔ نختہ از اں مے نوید و دل را نیروے بخشہ نخست لغبتی کہ در خود یافت۔ نژاد بزرگ بود کہ تر دامن ایں کس بیایا کال چارہ گیر شود و گزبر تداو علاج شورش درونی آید۔ چنانچہ در دوا بداد و آتش را باب و گرم را بہ سرد و عذوبہ را بہ دیر دوم سعادت روزگار و ایمنی زمان ہر گاہ بزرگان باستانی بمعزلت بیگانگان تفاخر نمایند۔ من اگر بہ نیروے بادشاہ صورت و معنی نازش کم۔ چسرا سلفت نماید۔ سوم طالع مسعود کہ مراد چنین نختہ روزگار از مشیمہ تقدیر بر آورد و طلال قدسی سلامت بر من افتاد۔ چہارم شریف الطریقین از پدر نختہ گزارش نمود۔ از اں کہ یا نوے دو دہن عفت چہ نویسید۔ مکارم رجال را فراہم داشت و ہموارہ وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش وادی۔ آرزوم را با نیروے دل کجا کردہ بود و کردار بد بگفتار پیوند یک جہتی وادہ پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آں ششم امتداد ملازمت ایں دو گرامی ثبات قدسی حصاری بود از آفتہائے درہ فی و بیرونی و پناہے از حوادث انفسی و آفاقی۔ ہفتم

بسیاری صحت و نوشداروئے تندرستی۔ ہشتم منزل شائستہ نہم یعنی ازروزی و خرسندی بحال۔
 و ہم شوق روز افزوں رضا جوئی والدین۔ یازدہم عاطفت پدر کہ پیش از حوصلہ روزگار بعنایت ہائے
 گوناگون نواختی و براہ الائی و دو مان والا احتیاط وادی۔ دوازدهم نیاز مندی و رگاہ ایزدی۔
 سیزدهم در یوزہ را و یہ نشینان حق گزین و خرد پردازان درست عیار۔ چہاردهم توفیق بر دوام
 پانزدہم فراہم آمدن کتب و اقسام علوم کہ بے مذلت خواہش را ز دال پریش آمد و
 دل از بیماری و اسوخت۔ شانزدہم پیوستہ تحلیض نمودن پدر بر شتاسائی و مرابجات
 پریشانی نگذاشتن۔ ہفدهم ہمتشنان سعادت فراہم بیزدہم عشق صوری کہ شورش خاندانہا
 وزمین لرز با سستہا باشد۔ مراد ہر منزل گاہ کمال آمد از نیرنگی بواجوب لحظہ لحظہ گفتگی
 نو برآمد و زو زمان زماں تجیر فرود شود۔ نوزدہم ملازمت گہان خدیو کہ ولادت دیگر بود و
 سعادت تازہ بستم۔ بر آمدن از دعوت بمیامن ملازمت گیتی خداوند۔ بستم و یکم رسیدن
 بصلح کل برکات التفات قدسی نختے از گفت بجموشی آمد و برخی بہ نیکای ہر طائفہ آشتی
 نمود۔ آخر دیاں را عذر پذیرفتہ طرح مصالحت انداخت۔ اللہ تعالیٰ از لوازم آگہی نقش
 بدی دور سازد۔ بستم و دوم ارادت خدا آگان۔ بستم و سوم برگرفتن و اعتبار بخشودن از رنگ
 نشین فرہنگ آرائے بے سفارش مردم و نگاہ پوی من۔ بستم و چہارم برادران دانش آمد و
 سعادت گزین رضا جوئے نیکو کار از مہین برادر خود چہ گوید کہ باں کمالات صوری معنوی بے
 رضائے من شوریدہ قدمی بر نئے داشت و خود را وقف و بچوئی من کرد و سپردگی را پامرد بودی
 و نیک اندیشی را دست مزد و در تصانیف خود چنباں برے سر آید کہ مرا تو انائی سپاس نیست
 چنانکہ در قصیدہ فخریہ مے فرماید قصیدہ

چائیکہ از بلندی و پستی سخن رود	از آسمان بلند تر از خاک کترم
با این جنیں پدر کہ نوشتہ مکارش	و فضل مفتخر ز گرامی برادرم
برہان علم فضل ابوالفضل کردش	دارد زمانہ مغز معانی معطرم
صد سالہ رہ میاں من اوست دلال	و عمر گزارد و سہ سالے فزوں ترم
در چشم باغبان نشود قدر او بلند	گزارد ز بخت گل گذر و شاد عوالم

ولادت او در سال چہار صد و شصت و نہ جلالی مطابق نہصد و پنجاہ و چہار ہجری است۔ حضرت
 اور ابجد نام زبان نو سہ نختے دیں نامہ نگاشتہ و در دولی بیرون دادہ و آتشکدہ باب بیان فرد

نشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشیکبائی را پامرد شده تصانیف او که تراروئے کویائی و مینائی است
 و مرغزار مرغان و ستان زن رحمت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یادش آمل او ناسبت دیگر شیخ
 ابوالبرکات ولادت او در شب هشتم بهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب هفتم
 شوال نهصد و شصت قمری اگر چه پائیه و اللہ آگهی ننید و ختمه لیکن بهرۀ فراوان دارد و در معامله
 دانی و شمیر آرائی و کار شناسی از پیش قدماں شمارند و در نیک ذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی
 اتیان تمام دارد و دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در آبان ویم اسفندارند سال چهارم آگهی محاصد
 دو شنبه بست دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت هفتم بلالی مکالم اخلاق و شرافت
 اوصاف خوئے ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را بساں سائر اعضایه
 بفرمان خرد دارد و دیگر شیخ ابوالکام ولادت او در شب او در مرغزار اردی بهشت سال
 چهارم مطابق شب دو شنبه بست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگر نخته بشورش
 در هلد نفس گیرائی پدر بزرگوار او را بر جاده درستی و نیجاری آورد بسیاری از معقول منقول پیش
 آں دانائے رموز انفسی و آفاقی گذرانید و نخته پیش تذکره حکمائے پیشین میر فتح الله
 شیرازی تلمذ نموده به بدل راه دارد امید که ساحل مقصود کامیاب گردد و دیگر شیخ ابو
 تراب ولادت او در ریش بهیز دهم بهمن ماه سال بست و پنجم آگهی موافق جمعه بست و سوم
 ذی الحجه نهصد و هشتاد و شصت قمری اگر چه والدۀ او دیگر است لیکن سعادت و بار دارد و یکسکالات
 مشغول و دیگر شیخ ابوجامد ولادت او در خرداد و دهم دے ماه سی و شصت آگهی موافق دو شنبه سوم ربیع الآخر
 هزار و دوم و دیگر شیخ ابوراشد ولادت او در اسفندارند پنجم بهمن ماه آگهی سال سی و شصت مطابق
 دو شنبه مرغره جمادی الاولی سال مذکور این دو نویاده خانمان سعادت اگر چه اقرار اند لیکن آثار است
 از جبین انیشال پیدا است و آل پیر نورانی از مقدم انیشال خبر داده نام مقرر گردانیده بود بیشتر از ظهور آنها
 رخت هستی بر بست امید که از انقاس گرامی او دولت همنشین نیک روزی گردد
 ممالک و شیها گوناگون فراهم آید اگر چه برادر نخستین رخت هستی بر بست و عالم را در غم انداخت
 امید که دیگر نو نهالان برومند را در نشاط و کامرانی و سعادت و جبهانی دوازده عمر
 گرداناد و نیجات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سر بلندی بخشاد و بست پنجم پیوند کفدائی
 بخاندان آندم شد و بدو دمان و انش و خادمان بیش اعتبار پذیرفت و کاشانه
 ظاهری را رونقی و نفس کجگدائے را مہارے پدید آمد و ہندی ایرانی و کشمیری نشاط خاطر

گشتند۔ بست و ششم گرامی فسرزند سعادت افزائے روزی گشت ولادت او
در شب ریش جمیر و ہم دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان
نهمه و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بر عبد الرحمن موسوم گردانید۔ اگرچه ہندوستانی
نثرادست۔ اما مشرب ایرانی دارد و دانش بے اندوند و از سود زیان روزگار خروارین
آگهی اند و ختم و آثار نیک بخت از ناصیہ او پیدا است۔ خدیو والا قلد او را بکوہائے
خود منتسب گردانید۔ بست و ہفتم دیدار تیرہ شب میزان سی ام۔ مرداد ماه الهی سال
سی و شش الهی مطابق جمعہ سوم ذیقعدہ نهمه و نو و نہ ہلالی در ساعت سعادت افزا
فرزندے نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی روا کرد و گیتی خداوندان تو بہال
سرستان سعادت بشوئن نام نہاد۔ امید کہ بحال کلمات دینی و دنیوی فائز گردد
و بسعادت جاوید نشاط اندوزد۔ بست و ہشتم و ہجری مطالعہ کتب اخلاق بست و نهم آگهی
یافتن از نفس ناطقہ سالہائے دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبگار بود و صاحب دلان این
دوروش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شہودی و اکتسابی و نظری بمقدور آمد
راہ شبہ بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت۔ پیماس عقیدت گرہ این کشودند و نشین آمد کہ نفس
ناطقہ لطیفہ ایست۔ ربانی سوائے بدن او راست۔ تعلقی خاص یا این پیکر عسری سی ام۔
آنکہ از پارسا گوہرے شکوہ بزرگان صورت مرا از گفتار حق بازداشت و دانش و ہنیش
اندوزی را را بہزن نیا مدہم گزند مالی و جانی و معاوی تفرقہ دین غریت نینداخت و رفتار
آب کردار جوئیاری کردی و یکم بے میل دل با اعتبارات دنیا سی و دوم توفیق تکاشتن این
گرامی نامہ اگرچہ عنقوان این کتاب الهی محبت ایزدیت کہ بزبان نیرنگی اقبال روز افزوں
میسر آمد و سپاس نعمت رسیدگی بزبان قلم مے گزارد۔ لیکن ہرگونہ آگہی را چشمہ سارست
و گرداگردہ دانش را معدن جد پیشگان کار گزار را رہنمائی و ہزل سرایان خندہ فروش را از نصیب
خرداں را سرمایہ نشاط و حیوانان را اسباب رعونت و پیران تجارت روزگار ان یکجا
یابند و خشنندگان زروسیم آئین مروی ازاں شناسند۔ گوہر بیانی را در اں گاہ خرم گیسے
آزادی را زین پروردہ صبح سعادت را زین بہرہ کار گاہ ہنر و عرف دریائے گوہر آفرینش
ناموس آریان سعادت نہاد و روش از آموزند و دینداران حق پزودہ بدید بانی
نامعہ اعمال عشرت اندوز باز دگانان ہر متاع آئین سود برگیرند و جان نثاران

عرصہ کند آوری لوحہ ہمت آموزی از ویر خوانند تن گزاران دانش آرا آئین نیکو کاری
از ویر وارند اخلاص طرازان بخت آوری از ویر غائبے منتہی فراہم آورند و آرامش گزینان
نزدیک گاہ حقیقت بیادری۔ آں کامیاب خواہش گردند۔ منتہی

یکے نامہ صا ختم پر شکفت کہ ہر دانش زو توں برگرفت

چنان گفتم این نامہ لغز را کہ روشن کند خواندش مغز را

ازیں نعمتہائے گوناگون شردہ آں مے رسد دل سامعہ افروزے شود کہ خاتمہ کار بر نیکوئی
شود و ابیری سعادت یاوری نماید اگرچہ پور مبارک امروز مورد اصدا و عبرت نامہ
جہانیا نست و ہنگاہے مہر و کیں از ویر شورش ایند پرستان حقیقت پرژوہ ابوالوحدت
گویند و یگانہ بندہ داد بر بیجاں شمارند و کند اوران عرصہ دلاوری ابوالہمت نام تہند و از
یکتا نیان ہستی دشمن اندیشند و خرد ہموارہ با بوالفطرت مے سراید و از گزیدہ مردم میں دودمان
عالی شناسد و در قاتر عوام کہ آشوب خانہ بے تمیزی ست۔ برخی پرستاری دنیا نسبت دہند
و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طائفہ از منہکان کفر و الحاد انگارند و از نکو ہش و
سرزنش انجمنہا بر سازند۔ فسر و

صد داستان بولجب آمد برو کار حیراں شوند گرد و سہ حرفی رقم کنم

بشد الحمد کہ ازیں مراتب از تماشاے شگرف کاری روزگار بیرونے شود و بہ نکو ہنگام
و مدحت سرایان از خیر سگالی بیرونے رود و زبان و دل بہ نفرین و آفرین نئے آلاید۔
منتہی

شنا سندہ گر نیست شوریدہ مغز بنہرہ شناسد ز ویت از لغز

ہنر تا بد از مردم گوہری چونور از مہ و تالیقی از مشتری

دفتر سوم تمام شد

صلیہ کا پتہ :- شیخ جان محمد النخشب تاجران کتب علوم مشرقیہ کشمیری بازار لاکھو

نام کتاب	پیمائشی	نام کتاب	پیمائشی
آتالیق فارسی - فارسی ترجمہ کے لئے	۱۰	عبدالرزاق ص ۶۲۰	۱۰
بہترین کتاب	۱۰	انتخاب سیر المتاخرین تا اخیر عہد جاگیر	۱۰
قرۃ العین در ترجمتین	۱۰	نوٹ :- اس پرچہ کے سوالات جوابی و	۱۰
پرچہ جات منشی عالم ۳۲ تا ۴۰	۱۰	تاریخی دو نو طرز پر ہوں گے	۱۰
منشی فاضل ۱۹۴۶ء	۱۰	(۵) اخلاق جلالی بحث لغتہ خارج مطبوعہ	۱۰
پرچہ (۱) دبیر مجسم	۱۰	نوکشورہ علی	۱۰
العرض والقواتی از مولانا رومی	۱۰	علم الکلام از علامہ شبلی نعمانی	۱۰
جواہر الجود (حصہ نشر) حصہ مقامات	۱۰	درۃ الاخبار مطبوعہ ریونیورسٹی	۱۰
یدایع الزمانی خارج	۱۰	کشف المحجوب (تا اختتام احوال صوفیہ کرام)	۱۰
شعراجم حصہ چہارم کاغذ سفید ڈمی	۱۰	اصلی غرض خط کاغذ سفید ڈمی کا مل کتاب	۱۰
کلمات المشاعر	۱۰	(۶) ترجمہ اردو سے فارسی میں اور جواب مضمون	۱۰
(۲) چہار مقالہ مقدمہ و فرسنگ	۱۲	فارسی	۱۰
انشائے ابوالفضل و فیضی و سیم	۱۲	اختیاری مضمون اردو	۱۰
حاجی بابا اصفہانی کاغذ سفید ڈمی	۱۲	(۱) روح الاجتماع	۱۰
سیاحت نامہ ایرایم بیگ حصہ دوم	۱۲	افاد است مہدی	۱۰
و کلاسے مراغہ	۱۲	انتخاب مخزن حصہ دوم (نشر)	۱۰
(۳) انتخاب قصائد قافی جدید الطبع	۱۲	روایے صادقہ	۱۰
غریبات نظیری مع حالات (تاریف)	۱۲	ادبی خطوط غالب از محمد عسکری	۱۰
قصائد عرفی محشی اعلیٰ	۱۲	(۲) دیوان حالی مع مقدمہ شعر و شاعری	۱۲
منطق الطیر	۱۲	دیوان غالب اردو مع حالات و فرسنگ	۱۲
رباعیات بابا طاہر مع ترجمہ و حالات	۱۲	بانگ درا مجلد	۱۲
از ڈاکٹر سید محمد عبداللہ ایم اے ڈی لٹ	۱۲	کتب امدادی	۱۲
رباعیات ابوسعید ابوالخیر مع حالات	۱۲	حدیقہ ام اردو حل دبیر مجسم کاغذ ڈمی اعلیٰ	۱۲
امام مظلوم السعدین از کمال الدین	۱۲	العرض والقواتی از مولانا محمد شفیق	۱۲
	۱۲	منشی فاضل رمولوی فاضل	۱۲

نام کتاب	تیمت	نام کتاب
اردو خلاصہ سیر المتاخرین مع حالات مصنف		اردو ترجمہ بی۔ اے۔ کورس عربی جدید
اردو خلاصہ مطلع السعدین	عمر	مکتبہ ۳۶ (حصہ نشر)
اردو ترجمہ اخلاق جلالی مع فرہنگ		مکتبہ شہزاد نجم حصہ چہارم از مولانا
جو اسرار اخلاق خلاصہ اردو اخلاق جلالی از	۱۸	محمد و الحسن صاحب
حضرت ساحل بلگرامی منشی فاضل	عمر	خلاصہ کلمات الشواعر
معیار شرافت یعنی اخلاق جلالی حصہ فلسفہ		اردو ترجمہ چار مقالہ از مولانا محمد و الحسن صاحب
اخلاق بطور سوال و جواب۔ قریباً تمام سالبہ	۱۲	صاحب ایچ۔ اے۔ ایچ۔ پی۔ اور ٹی۔
امتحانات کے سوالات مع جوابات		اردو ترجمہ الفاضل و فتر اول و سوم مع فرہنگ
خلاصہ علم الکلام شبلی		Check 108
مفتاح الحقیقت یعنی بہترین اردو خلاصہ	عمر	اردو ترجمہ کلائے مراد از مولوی جان محمد
کشف المحجوب مع حالات مصنف از ثاقب		صاحب منشی فاضل
رامپوری منشی فاضل و کامل الہ آباد	۶	بہترین اردو ترجمہ حاجی بابا از حضرت
اردو ترجمہ کشف المحجوب		مرئس مجھ پالوی
اردو ترجمہ منطق الطیر از مولانا محمد نذیر منشی	۴	اردو ترجمہ سیاحت نامہ ابراہیم بیگ مع
فاضل عربی۔ فارسی۔ اردو		فرہنگ دیباچہ از باقی عباسی
اتالیق فارسی ترجمہ کیلئے بہترین کتاب	عمر	بہترین اردو ترجمہ جدید انتخاب قصائد قافی
در مکتوب در جواب مضمون از پروفیسر رشید احمد		اردو شرح غزلیات نظیری تا اخیر ردیف
سوال جواب اردو حل درۃ الاخبار از زبدۃ الحکماء		مولانا از مولانا منشی محمد صاحب فاضل
مولانا گل احمد خاں فاضل۔ عربی۔		ادب عربی۔ اردو۔ فارسی
فارسی۔ اردو	عمر	اردو ترجمہ قصائد عربی از منشی جان محمد
پرچہ جات منشی فاضل		منشی فاضل
ربیعہ کامل یعنی حل پرچہ جات منشی فاضل	۲	اردو شرح رباعیات ابوسعید الخدری عامل شت از
۳ تا ۳۴		مولانا محمد حسین بیگ منشی فاضل۔ مولانا فاضل
حل منشی فاضل ۱۷ تا ۳۴	عمر	

ملنے کا چند درشت بنیاد محمد الہ بخش تاجران کتب علوم مشرقیہ کشمیری بازار لاہور

